

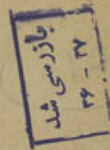
دقایق المعانی

تالیف

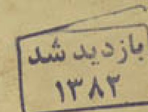
مولانا العارف محمد جعفر الحسینی الملکی در سنه ۸۲۵ هجری قمری

حاوی مطالب عالیه عرفان و تصوف که طی ۴۰ مکتوب بعنوان ملک محمود شیخ نگاشته تاریخ تحریر جمادی الثانی سنه ۱۳۰۳

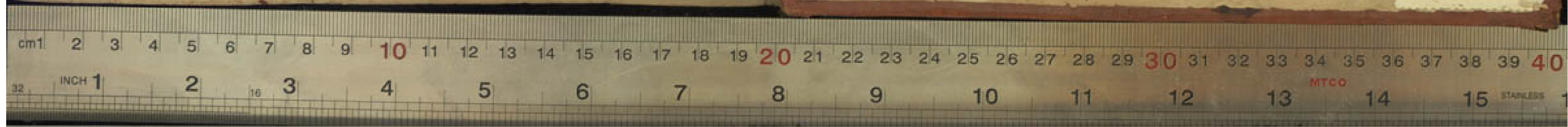
۲۷۵ صفحه و پنجهزار و دویست و بیست سطر کتابت











نام کرد الغاه بوز مود هرکه این کتاب را که مکتوب بید قدرت من است بخواند او علم ارادت و قضا و
قدرت مرا بشناسد و این الوز زند بغایت در جنب کتاب مذکور با خورد بودیم و کتاب مذکور بشر
بغایت بزرگ بود چشم خانه ها بکنار ها را یکتاب و تمام این اوراق نتوانستیم رسید و نذروه
ادراک نشدی و چون الوز زند حضرت الوزی و الیغ عجز و کمال دانست و در عجز نا الطیع کرد پس
نسخه عالم کبیر او که کتاب بود باز گرفت و مختصر از این کتاب کتابی بید قدرت نوشت و این
اول را کتاب کبیر



هشت کلید در گنج حکیم

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین الذی خلق الخلایق بقدرته و خلق الانسان بمحبته علی صورته مثنوی هست انسان مصحف ذات او کس نبیند جز بدان مرات او نقش نقاشی بانسان آمده ست سایهٔ خورشید پنهان آمده ست والصلوة والسلام علی حبیبه الکریم و رسوله العظیم محمد و عترته علیهم السلام قطعه احمد محمود ابو القاسم محمد کز ازل بود ملک و ملتش بسته در نقش و میم هم هوای دولتش را آشنا گشته مسیح هم صفای عشقش را آرزو کرده کلیم قطعه خواجه عالم رسول الله روشن طالعی کز فروغ طلعت او خیره گشته آفتاب صبح از روشن رو تا کرده قبا آسمان شب زلف تیره کرده جامها را مهتاب اما بعد فیقول عبد النبی محمد جعفر الحسینی المکی بصیر بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه فی لیلة السبت

الثانی

الثانی من رجب سنه خمس و عشرین ثمانمائه رأیت النبی علیه الصلوة والسلام فی المنام فقال علیه الصلوة والسلام لی یا ولدی اکتب اسرار صمدی جلت ذاته ثم قلت الحمد لله رب العالمین چون این بنده نبوی را در مقام ارشاد از حضرت جدم النبی علیه الصلوة والسلام شد که ای فرزند نکات اسرار معانی طومار سبع المثانی در کتاب دقایق المعانی بالتماس فرزند عزیز ملک محمود شیخن دام ارشده بنویس این بنده نبوی را علوم دقایق المعانی که مستعد او بود و محتاج آن بود درین کتاب بر حسب استعداد او در قلم آوردم تا فایده یابد مراتب عرفان را نصیب تحقیق کرد و اما این کتاب سلوک درین زمان نیست و از کلمات عارفان و عبارات سالکان اهل طامات محترز گشتم معذورم داری و نام این کتاب بفضل ربانی دقایق المعانی گذاشتم نظم کلک عارف روان در سایهٔ صمصام من ذو الفقار هست پنهان حیدر کرار رسالت کف الهامم کر ز محمود شیخن کن عطا تا کند تعبیر مستی از من میخوار را چون محمد مست گشته آن ز جام وحدت آن ازل مست گردانند از آن می زمره احرار را مکتوب اول در بیان علم بدایت و نهایت و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمود شیخن دام رشده سلام و دعا از بندهٔ نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال یقینی بفضل ربانی جلت ذاته و به برکت خاندان نبوی علیه الصلوة والسلام موجب حمد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه بیت از جلالش عقل و جان فرتوت شد عقل حیران گشت و جان مبهوت شد ای فرزند بدانکه مکتوب اول در علم بدایت و نهایت و لوازم آن آغاز نمودم تا اینکه تاویل را و وقوف اسرار خود از خلقت ظاهری و باطنی نباشد حقیقتها را کی داند و کی معرفت باری تعالی مر ولی را حاصل گردد و بینی تا آنکه عالم کبیر و عالم وسطی را و عالم صغری را از بدایت و نهایت خبری و اثری نباشد آن ولی را از آنحضرت چه معرفت چه مونست و چون از آن معنی منور گشت لذت

فرض را شد که ابتدا این کتاب از علم بدایت و نهایت و لوازم آن بیانی شافی کنم ان شاء الله تعالی
بدان ارشدک الله تعالی ای فرزند عالمها سه است یکی عالم کبری دوم عالم وسطی سیوم عالم صغری
قال علیه السلام عالم کبری و هو نور محمد علیه السلام و عالم الوسطی و هو الروح
والروح کلی والاجسام المتجزی من العرش الی الفرش و ما بینهما
خلقوا منه و عالم الصغری و هو النطفه اکنون گوش دار ای فرزند دو
وجود است یکی موجود قدیم و دوم موجود حادث واجب الوجود لذاته است و موجود حادث
ممکن الوجود است ای فرزند واجب الوجود لذاته موجود بحسب الذات است و نور حبیب الله تعالی از ذات
فیضی از شعاع فاحببت آمد که انا من نور الله تا فخلقت الخلق از خلوتخانه ربوبیت
برای نگارخانه عبودیت نورسی و تورشی ظهور متضمن الظاهر جوشی و خروشی زند اما
ای فرزند شعاع آفتاب یعنی فیض آفتاب که ظل آفتابست هم از قرص شمس است و معرفت آفتاب
هم از فیض آفتاب است که لولاک لما اظهرت الربوبیت ای فرزند اگر همه آن عالم
شوند برانکه فیض را از آفتاب جدا کنیم نتوانند زیست که جدا گردد جداست بدین نکو تاملی کامل
کنی رباعی در ظل آفتاب تو چرخی همی زنیم نه کور است آنکه گوید ظل از شجر جدا است
از عشق سرم آید که گویمش لشکر سر سیم از خدای که گویم همین خداست پس ای فرزند وجود
معلول نیز باشد از وجود علت است یعنی تا فیض آفتابست فیض نیز باشد همچنین ور تا وجود
بوده باشد وجود معلول نیز باشد بود موجود عبارت مقدمات نازک است تعرف بالذوق کار علمای
مجرد شرعی نیست تا آنکه علمای شرعی را ثمرات طریقت و حقیقت از اشجار شریعت بتربیت مرشد
کامل محققان اکمل رشحه هدایت مبذول نگردد و لذت ثمرات نصیب شان نباشد بیت
اما نکه نیستند پی علم عشق دوست گرچه هزار نسخه بخوانند جاهلند پرسی ز نان مقصد خود را مجهد است دایم از آن

کرد

کفتن [1] ۱۲

علت [2] ۱۲

امید

کسان کر رسیده بمنزل آمد اکنون بدان ای فرزند اول چیزی که از حضرت صمدیت
جلت قدرته نقش بست از خزانه کنت کنزا مخفیا بر رابطه و بواسطه فاحببت
ان اعرف در صحرای فخلقت الخلق بظهور آمد نور اول بود که اول ما
خلق الله تعالی نوری ای ظهوره یعنی نور اول در تحت خلقت نیست کما
قال المحقق النور لا تدخل تحت ظل کن از این غزل بنده نبوی را تاملی
کنی نظم تو کان گوهر کافی و گوهر نونی چه کاف نونی که کاف نون افزونی محیط
گنبد دوار را تو پی مرکز صفا و صفه اسرار را تو مخزونی لوای عز محمد که برتر از عرش
است عزیز در صف اهل صفا تو اکنونی دفین مخزن لاهوت را که کون مکان
نداشت طاقت دیدار آن تو مدفونی الله تعالی جمال عبارت غزلم را و اشارات
کلماتم را ای فرزند طلبکار و مریدان برخوردار تجلی گرداند که هیچ از اصل نور اول
درین غزلم نگذاشته ام نیکو تاملی کنی و تفکر باید کرد و ای فرزند آنکه خواجه مصدر موجودات
که نور اول حقیقی است در کسوت بشریت نزول فرموده که ان الله تعالی خلق الارواح
قبل الاجساد الف الف سنه نکته این بنده نبوی آنست که از این ارواح نور اول
مراد است که محیط جمیع عالمهای اجسام است از عرش تا فرش پس ای فرزند ای عبارت
خلقت ارواح که اشارت و استعارت آن نور است و کل ارواح شعور نور اول اند پس
خواجه ابو الارواح علیه الصلوة و السلام لفظ خلقت عبارت از اظهار عرض برای اهل
عبارت فرموده است اما عبارت حقیقة را محققان امت خود اشارتی نموده بود که ایشان
به بیان عبارت حقیقة خواهند رسید و برای تفهیم مریدان برخوردار ارشادی خواهند کرد
چنانکه امیر رجال الله علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که قال علیه الصلوة والسلام

یا علی فسّر کلام الله بقدر عقولهم ولا تفسّر بحقیقته لان رجال الله فی امتی
وهم یبلغون فی بیان حقیقة القران پس یقین بدانکه خلقت عبارت از اظهار
عرض کرده است بر صفت فطرت و ارادت را بصفت قدرت پس ای فرزند الف الف سنه
بر سال خود دانی که چند باشد روزی هزار سال که وان یوماً عند ربک کالف سنة
مما تعدون پس نکته الف الف سنه بر سال خود دانی که چند باشد نه روز افلاک و زمینها
از سبب این بود که خواجهٔ کائنات علیه التحیة والصلوة از واحد اکه شعور نور اول آمد در عالم التقدیر
و کمیت داشت حقیقت را نهفت و کیفیتی نگفت درین کلمات معارج بسیار و مدارج بیشمار
دارم از نخیرت نبی و علی علیهما السلام فرو گذاشتم که درین مکتوب مطلوب دیگر و مقصود علیحده

صفات ۱۲

است پس یقین بدانکه النور لا تدخل تحت ظل کن لان النور اسم من اسماء الله
تعالی غیر مخلوق است و مکتوم این بنده نبوی آنست که مر حضرت صمدیت جلت ذاته را یک
صفت است کما قال المحقق صفة الله تعالی واحدة وهی النور کما قال الله
تعالی وما امرنا الا واحدة ای ما صفتنا الا واحدة ای فرزند صفت
بلفظ امر است که بعبارت امر آمد کما قال الله تعالی قل الروح من امر ربی ای من
صفت ربی پس تحقیق شد که مقرر گشت که لفظ امر آمده بمعنی صفت است که وما امرنا
الا واحدة چون ای فرزند و سنتنا تانیث باشد پس مثنتنا منه نیز تانیث باید پس وما امرنا
الا واحدة ای ما صفتنا الا واحدة زیرا که یک صفت کار جمله صفات میکند همه درین
مکتوب بالا شرحی کرده ایم که آن نور اولست اما این اسما و صفات نود و نه نام و هزار و یک نام و
صد و بیست و چهار هزار نام که جمیع مخلوقات از آدمیان و فرشتگان و جنیان و حیوانات و اشجار
و جمار و کواکب و افلاک و عرش و کرسی و ملکوت اینها میخوانند برای فهوم و عقول خلایق عبارات شده
است اما

است اما صفت واحد است و آن نور است که ازو نور اول نامند که از این صفت نور مصدر کل مخلوقات
و موجودات است در این مثنویات نامی کامل گفتی مثنوی نور را و چون اصل موجودات بود و اصل
مطلوبات مخلوقات بود حق جود به آن نور مطلق در وجود آفرید آن بهر او صد بحر جود بهر جوش آن پاک
جان را آفرید بهر او خلق و جهان را آفرید بعد ازان چون آن نور عالی ز دعا علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک علم از نور پاکش عالم است یک علم ذریتی آدم است اکنون ای فرزند تعین بدانکه این نور
اول یکتا است که قابل تجزی نیست و این اصلیت که لا یصدر من الواحد الا
الاحد یعنی حضرت صمدیت جلت ذاته که واحد حقیقی است ازین محیط حقیقت
موج محبت فاحببت برآمد شعار ان اعرف احد حقیقی که آن نور اولست برای ظهور عالم کثرت
نقوش نفوس بر جدار شریعت نقشی نبوت بر جدار طریقت نقشی ولایت فخلقت الخلق
پدید گشت و ازین نور اول که احد حقیقی است بعبارات و اضافات عالم کبری ای عالم امهات و دو عالم دیگر ظهور
شد یکی را عالم وسطی گویند و دوم را عالم صغرا خوانند پس ای فرزند درین حالت و درین ولایت
عالم کبری نور نبی است و عالم وسطی نور ولی علیهما السلام و این نور ارواح از این نور ولایت
کلیات است و از این ارواح کلیات جمع شدند حضرت صمدیت جلت ذاته که هست وجود
گرفت هرگاه که الحمد لله رب العالمین نزول شد یعنی بلفظ جمع آمد صحابه کرام از حضرت رسالت
پناه علیه السلام پرسیدند که خدای تعالی را چند عالم است حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام وجود
مبارک را بجنبانید و گفت ای یاران اگر بیان عالمهای او کنم زهرهٔ شما آب شود اما شمه از وی
بیان فرمودند که ای یاران چون در شب معراج در صحرای حقیقت افتادم هر دو ملک جبرئیل و
میکائیل برابر بودند در آن صحرای حقیقت بودم که قطار شتران با یکدیگر مهار بسته بسرعت
میرفتند و میروند هر دو ملک مر حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله از روز

که ما آفریده شده ایم می بینیم اقطار شتران میروند و میدوند بدایت و نهایت این شتران این
معلوم نیست و ابار بر پشت هر شتری صندوقی بار و نه سر صندوقات مفهوم و برای ادراک این شتران اسرار
صندوقات منتظر امشب بودم که طفیلی حضرت تو امشب ادراک کنم فتبسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بود حضرت مقصد عالمیان علیه السلام درخواست و گفت که ای خالق عالم های بی نهایت و ای مالک ملکهائی
بی غایت این ملکان عقول از ملوک رسول تو ادراک این شتران و صندوقان میخواهند که
مدرک شوند فرمانشد حبیبا ازین صندوقان که اسرار نور تو و نقشبندی تو و روح اعظم تو که در هر
صندوقی عالمی مثل العالم که ترا می آرند و در هر عالمی امشب ترا میکائیل و جبرائیل دیگر در حضرت ما
سلام اجمعت ایشان را نقشبندی نور اول که خود مدرک کردان بوده خواجه مقصد موجودات علیه
السلام و الصلوة جبرئیل علیه السلام را گفت که برو ازین شتران یکی را بکشائی و بیار جبرئیل
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم سرعت من که به تیزتری موصوفم اولی اجنحة مثنی
و ثلث و رباع بسرعت شتران مذکور نرسم خواجه عالمیان فرمودند که ای جبرئیل برو
و بر اشتران بگو که بعزت صاحب امشب که در هر صندوقی همراه است قرار گیرید بمجرد گفتن
هم استاده شدند یکی را گشاده آوردند فرمودند که صندوق را بگشائی چون بگشادند در الصندوق
عالمی مرتب مثل اینعالم آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و ملائکه و آدمیان و حیوانات
و مخلوقات مثل اینعالم و همه آنچه در اینعالم است در هر صندوقی موجودات و در هر صندوقی
امشب معراج است و در هر عالمی محمد منم کما قال علیه السلام عبد الله ابن عباس رضی
الله عنهما سمعة عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
خلق العالمین بمثل هذا العالم لا نهایة و لا غایة و فی کل عالم انا محمد
بنبوته و رسالته لانی مقصد العالمین الی یومی در هر صندوقی معراجست

زیراکه

زیراکه در هر صندوقی همین محمد است لا جبرئیل و میکائیل دیگراند هر گاه که هر دو ملک مقرب در صندوق
عالمی بمعراجی بهمین محمدی یا بجبرئیلی و میکائیلی دیگر مشاهده کردند هر دو ملک بیهوش شدند و بیفتادند
حضرت خواجه عالمیان علیه الصلوة و السلام ردای مبارک را بر هر دو ملایک نهادند کو زفرمود آورده تا بهوش
آمدند حضرت رسالت علیه السلام فرمود که شتران را بقطار شتران بندید چون بستند شتران باز
بسرعت روانه شدند و آنفرزند نقشبندی نور اول است و نقش بندی نور اول و روح اعظم
جز محقق کامل عارف نیافته اند و آنفرزند مومنان سالکان و عارفان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در مکه و مدینه میجویند در راه حقیقت و اسرار غلطی عظیم از نهانهای سقیم ایشانست اما محقق کامل
رسیده و دانند که نور اول را شده و در معاملت اسرار روح اعظم خوانده و در طریقت ابرار معدد
موجودات دانند و در شریعت علما و کبار نور نبی مدرک آیند چه مثنوی آنفرزند بیت زدر
آدم تا این زمان نیافت کسی نظیر این گهر اندر خزینه بلغا و آنفرزند هنوز در اسما و مجلی
هستم اما مسمی فی الحقیقة حقیقت واحد است پس مسمی اسم ذات و ذات مبین است
حقیقت واحده در مکتوب دیگر بیان شافی خواهم کرد انشاء الله تعالی زیراکه در این مکتوب
رموزی دیگر است این بود که حضرت رسالت علیه السلام بر هر یکی از اصحاب خفیه از عالمهای حدیث
نفرمودند زیراکه جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را طاقت مشاهده نبودی اگر حضرت رسالت علیه
السلام نبودی بشب معراج در مشاهده هر دو ملک مقرب با خبر گشتندی چنانچه مصرعه رهایک هرم است
آنجا که وسیلت شعله زند سعدورداری گنون آندم رکلمات تا قبل که سیوم عالم صغری است و عالم نطفه
است و آنفرزند عالم وسطی و عالم صغری هر دو از عالم کبری است و در عالم کبری در طریقت
موجودات یعنی آنفرزند عرش و فرش و عقول و جواهر معقول و اجسام لطیف و کثیف و بسیط کل
در عالم نور اول مندرج بودند و در یک بوقت اقتضای خود ظاهر گشته اند و میگردند پس آنفرزند بتحقیق

از روی مشاهده ازین کلام باید کو شده است که عالم کبری نور اول است و عالم وسطی و عالم صغری چنانکه
از روی حق الیقین و حقیقت المبین از ارشاد جدم نبی و جدم علی ولی علیهما السلام نصیبی بوجه ارث
یافته ام قلم را در کار میدارم هم چنین است اما بدین ترتیب بدین تحقیق کسی تا این زمان و وقت قلمی
نرانده است معلوم آن فرزند که مطالب اسرار و مریدان برخوردار است و در نسخ اهل کتاب و اهل عرفان ابرار
از امام غزالی صاحب فصوص و عین القضات و امثال ایشان قدس الله ارواحهم که درین راه قلمی رانده
و قدمی نهاده اند تفحص شافی کنند و بیابند حرفی ازین کلام نخواهند یافت زیرا که هر یکی از ایشان عالم کبری
عالم افلاک را نوشته اند و عالم صغری عالم انفس را داشته اند اما یرحم الله من انصف هر کار دارند و از ره
انصاف نظر کنند که فیض محقق موفر چه منقولیست که کلک هر عارف روان و در سایه صمصام من ذو الفقار
هست قاطع حیدر کرار گفت الهامم که بر محمود سخن کن عطا تا کنند تقریر مستی از من منخوار راه چون محمد
گشت مست از جام وحدت از ازل مست گرداند از آن می زمره ابرار را اکنون ای فرزند بدانکه نور اول عالم کبری
است و اول چیزی که از نور اول در عالم تصور معنوی ظهور شد ذات اول است یعنی نفس جان ولیست و نظر بعلت
انذات و نظر برابطه و در میان علت و معلول است باین سه اعتبار ظهور کرد و هر اعتباری از ذات

سه نظر از نور اول

اول چیزی نفسی است هم چنین ای فرزند الله تعالی نه افلاک نه عقول موجود کرد و نه عقول را از و عقل که حقیقت است
ظهور گردانید و عقل کل از شعور نور اول نفس است بود و نه جواهر عقول را از نه ارواح موجود کرده و این نه ارواح
از نور انسانی که روح اعظم است و دوم مرتبه است از نور اول و آن روح اعظم که محیط عالمهاست یعنی جمیع عالمها
بظهور آورد کما قال المحقق فی مشاهده ان الله تعالی خلق الافلاک من العقول التسعة و خلق عقول التسعة من
عقل الحقیقة و خلق عقل الحقیقة من ارواح التسعة و خلق ارواح التسعة من روح الاعظم ای من نور الاول ای فرزند
کوشش در کلام بدار که این نور اول اصلی نام است یعنی چون همین نور را دیدند که شعور انوار غیب از اسرار ذات
لاریب را قبول میکرد آنرا عرش نام کردند و چون همین نور را دیدند تقسیم فیض انوار در بروج می نهاد آنرا

کرسی

کرسی نام کردند و چون همین نور را دیدند که کل احکام حضرت جلیل جمیل را جامع بود آنرا قلم نام
کردند و چون همین نور را دیدند که محافظ احکام بود لوح محفوظ نام کردند چون همین نور را دیدند
که موقوف ارواح داشت عزرائیل نام کردند و چون همین نور را دیدند که محافظ ارواح
بود او را اسرافیل نام کردند و چون همین نور را دیدند که قسام ارزاق کل مخلوقات بود او را
میکائیل نام کردند و چون همین نور را دیدند که فیض علوم انبیا جامع بود او را جبرئیل نام کردند
و چون همین نور را دیدند که مبلغ احکام شرعی برای مکافات نعیم جنت میکرد آنرا نبوت نام
کردند و چون همین نور را دیدند و مبلغ احکام و وصول مع الله بود آنرا ولایت نام کردند پس ای فرزند
هر چه در عالم هست همین نور است اکنون بدان ای فرزند این جواهر عقول هر یکی مدبران افلاک
اند اما این ملائکه که مدبران افلاک اند و بکدام افلاک مقام دارند بدانکه وما منا الا له
مقام معلوم ملک اول را نام علائیل است و مقام و صومعه او عرش مجید است و عبادت او سجده
است و تسبیح او سبحان ربی الاعلی و ملک دوم را نام جبائیل است و مقام و صومعه او
کرسی و عبادت او قیام است و تسبیح او سبوح قدوس است و ملک سوم را نام عز[illegible]
و عبادت او نیز سجده و تسبیح او سبوح قدوس سبحان ربی الاعلی است و مقام
و صومعه او فلک زحل است و ملک چهارم را نام اسرافیل است و مقام و صومعه او فلک مشتری
است و عبادت او قیام است و تسبیح او نیز سبوح قدوس است و ملک پنجم را نام میکائیل
است و مقام و صومعه او فلک مریخ است و عبادت او رکوع و تسبیح او نیز سبحان
ربی العظیم است و ملک ششم را نام جبرئیل است و مقام و صومعه او فلک شمس است
و عبادت او نیز رکوع و تسبیح او نیز سبحان ربی العظیم است و ملک هفتم را نام عزرائیل
است و مقام و صومعه او فلک عطارد است و عبادت او نیز قیام است و تسبیح او نیز سبوح

قدوس و ملک ششم را نام اسرافیل است و مقام و صومعهٔ او فلک زهره است عبادت او سجود و تسبیح
او نیز سبحان ربی الاعلی است و ملک هفتم را نام رعد است مقام و صومعهٔ او فلک قمر است و عبادت
او قیام است و تسبیح او الجبار و القهار است و ای فرزند کرهٔ آبی و هوایی و ناری را این
رعد موکل است و بدو مسخر اند اما کرهٔ ناری فرود فلک قمر است و مقام و خلقت عزرائیل است که گفت خلقتنی
من نار و درین معارج بسیار و مدارج بیشمار است و کلام تام بود در مکتوب دیگر ان شاء الله تعالی بیان کنیم
و دیگر کل ملایکه را صومعه افلاک و ارض است و تسبیحات همه سبوح و قدوس و ای فرزند این بنده
نبوی را از دولت پیر خود قطب الافراد شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز با آنکه ملک مقرب
آشنائی و صومعه هر یکی از مشاهده و در تسبیحات و علوم هر یکی اطلاعی است زیرا که مرد نفس را
دو مقام است یعنی از ملک و ملکوت رسیدن و آشنائی ملایکه است از روی مشاهده در قلم آورده
ام اکنون بدان ای فرزند اسامی نه ارواح از اول که روح اعظم است و این نور اول بلا کیف
است بعبارتی بیان کنیم تا اهل عرفان را محقق گردد اکنون بدان ای فرزند این نه ارواح که مرکوبات
نور اول اند در علوم اسرار و دقایق آن بیان شافی برای مریدان برخوردار و ملازمان ابرار در قلم آرم قال
المحقق محمد بن جعفر الحسینی المکی من المشاهدات ان الارواح عشرة روح
الانسانیه فهی نور الاول و لنور الاول محیط العالمین و ما فیهم و روح
الاسرار و مدرکة الحقیقة روح الاظهر مدرکة المعرفة و روح
النفسانیة مدرکة النطق و الخیال و الوهم روح القلب مدرکة العلم
المعقول و المنقول و روح الکبد مدرکة البدو روح المرارة مدرکة
الحزن و الغم و روح الطحال مدرکة الضحک و الروح الریه مدرکة الرافة
و الرحمة و روح الکلیات مدرکة التدبیر و الفکر و عقول التسعة من عقل

الکل

الکل فعقل الکل محیط العقول و قاعدها و قعودها علی فوق العرش عقل المشاهدة
فمروجها فی الکرسی و عقل المعرفة فمروجها فی سماء الزحل و عقل المدرکة فمروجها
فی سماء المشتری و عقل الشجاعة فی سماء المریخ عقل الافعال فمروجها
فی سماء الشمس و عقل سلامة فمروجها فی سماء العطارد و عقل الشهادة
فمروجها فی سماء الزهرة و عقل القیاس فمروجها فی سماء القمر ای فرزند تا غایت
ازین اسرار در قلم هیچ مقرب ابرار نرفته در فهم الا ما شاء الله ه وگرنه از گهر و سنگ تا بلبل و سفال
تفاوت نکند پیش چشم نابینا ه شعر روح محمد که هست عیسی دم از آنکه هست چو موسیش ید
بیضا ای فرزند بالای همین مکتوب نوشته ایم اول چیزی که از حضرت صمدیت جلت قدرته ظهور شد
آن نور اول باقی جمله مظاهر نور اول اند و نور اول فعل الله تعالی است و باقی جمله افعال نور اول اند و نور
اول را ماورای عرش اسم او احمد است و از عرش تا فلک قمر اسم او احمد است و در زمینها اسم او محمد است
و در تحت الثری اسم او محمود است پس نور اول که اسم احد است باقی همه نور احد اند و نور اول عالم کبری
است و باقی همه عالمها شعور نور اول اند و ای فرزند که نکته دقیق این بنده نبوی آنست از عالم نه
ارواح و نه عقول و نه افلاک و آنچه از عرش تا فرش است و در جمیع عالمهای خدای که تا قبل درین مکتوب
بقلم آورده ایم جمله نقشبندی فیض نور اول است زیرا که فیض ذات حقیقت احتمال میکند و در جمیع
عالمها رسانیده و می رساند ای فرزند در بیان بدایت و نهایت کلام تمام باقیست ه پایان آمد
این دفتر حکایت همچنان باقی ه بصد دفتر نمیگنجد حدیث حال مشتاقی ه تم هذا المکتوب الشریف
فی العاشر من رجب قدره سنه خمس و عشرین و ثمانمایه مکتوب دوم ایضا در بیان
عالم صغیر و لوازمه آن فرزند عزیز ملک محمود شیخن دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر
الحسینی مطالعه نمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته به برکت خاندان

ذاته

را موجودات عالمها احتمال نتوانستند کردن الا نور اول و نور اول از ذات حقیقت

مطلب تاریخ الف ٨٢٥

نبوی علیه السلام موجب حمد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه مکتوب اول در بیان عالم کبری
و وسطی شرحی بتمام شد که کس بدین اسرار در قلم نیاورده است جز این بنده نبوی شنوی رنگی
سری ای از آنحضرت بگفت کس نگفت از صدر و از دهلیز گفت من بگفتم نکته از صدرش بدان
تو بگوش سر شنو در گوش جان چو نکو دانستی تو آن راز نخست سوی آنحضرت معیت شد
درست اکنون بدان ای فرزند مکتوب دوم هم از مکتوب اولست یعنی بیان عالم صغیر است
و عالم صغیر از عالم کبیر است المؤمن من نوری و عالم صغیر نیز یک جوهر است و جمیع موجودات
که در عالم اجسامند در آن جوهر با کل اسباب از ارواح و عقول و اعراض که شعور ذات اوست
در آن همه موجودات که بوده است و هر چه بکار آید همه در جواهر نطفه که عالم صغیر است دارد و

امتزاج ۱۳

ای فرزند این جوهر نطفه مثل دریکه در اصداف شهوات که اسرار حضرت المصور جلت ذاته است از
عالم غیب الانسان سری خیمه صورت در صحرای شهوات که اسرار باقتضای محبت فاحببت
از انجواهر نور شعور نطفه که گوهر بشریت است رقص کنان میان آب غلظت در ارحام نسا آرام
که نطفه مقر عالم شوق بی خبر نشاط و ذوق تا مقر میشود که انا خلقنا الانسان من نطفة
امشاج اینکه لطیفه المصور که محبت فاحببت برای ظهور عالم کثرت فخلقت الخلق که در نور
ذات اولست بکرد از آن نور شعور نطفه تصویر که ان الله خلق ادم علی صورته نقوش
نفوس بر جدار بشریت برای زینت نگارستان عالم ناسوت زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین انبست تا از این عالم ناسوت اسرار عالم جبروت و لاهوت که روشن است
وصول حضرت جلت ذاته همه از فیض نور آدم علیه السلام و شعور نور ولایت واصل و متواصل گردد
زیرا که مصرعه بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست یقین بدان ای فرزند موسی علیه السلام حربه
لن ترانی خورد از سبب آن بود که بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست رب ارنی در خواسته بود

که لن

که لن ترانی استماع کرد ع بیرون ز سر دو زلف شاهد راه نیست و ای فرزند در مجالست و در منولایت بر
حکم مشاهده بحقیقت نکته من دقیق تر است و آن اینست هرگاه که از محیط جوهر حقیقت موجی زد این جوهر
نطفه با کل اسباب ظاهری و متضمن الظاهر و با کل اسباب باطنی و متضمن الباطن است ظهور گشت چون
بظهور آمد در حکم مشاهده محقق این بنده نبوی از روی حقیقت بیان آن بالیقین و باسرار المبین است
که این جوهر نطفه هم قلم است و هم دوات و هم کاغذ است و هم مداد هم کاتب و هم مکتوب هم شاهد است
و هم مشهود هم قدیم است و هم حادث هم ظاهر است و هم باطن هم غیب است و هم شهادت هم خالق است
و هم مخلوق هم عالم است و هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم قادر است و هم مقدور هم متکلم است
و هم مستمع هم رازق است و هم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابد و هم معبود است هم ساجد است
و هم مسجود هم مرسل است و هم مرسل ای فرزند در جمله اسرار از مکتوب دوم مستغنی نشوی زیرا که هر صفتی
که در عالم است و هر فعلی که و هر آثاری و هر اسمایی که در عالم است جمله صفات و افعال و آثار و اسمای
این وجود نور نطفه آ ولند ای فرزند این مکتوب بسی مشکل است نیکو تامل کامل کنی که هیچ منسوبی این کتاب
را محققان دانند و عارفان تحقیق کردند و سالکان ازکی ادراک کردند زیرا که سلوک در روش ایشان
اینست و اهل طامات خود در این کلمات راه عاجز اند ع چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم نه شبم
نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو رسول آفتابم بزبان ترجمانی بنهان از و بپرسم بشما جواب
گویم هم اکنون بدان ای فرزند نطفه صفات مذکور در مرتبه روح اند و آثار در مرتبه نفس و جهاند آن
در مرتبه صورت جامع ذات اند و افعال مذکور در مرتبه صورت متفرقه و اسمای در مرتبه جسم اند در هر
فردی از افراد موجودات را در این مرتبه دو صورتست متفرقه و جامعه اکنون بدان ای فرزند نطفه جوهر آدم عالم
صغیر است و عالم جبروت نیز عالم صغیر است در مجالست و در منولایت این بنده نبوی متکلم است عالم لاهوت
عالم صغیر است و عالم احدیت وحدت واحدیت نیز عالم صغیر است زیرا که ای فرزند حاصل عبارات

مذکور که از ذات حضرت صمدیت که در قلم میرود این عبارت مذکور شعور ذات حقیقت است بر حکم مشاهده
حق الیقین است آنچه در قلم رفت پس ذات حقیقت که حقیقت ذات است آن در عبارت نیاید
و در اشارت نگنجد و در اسما و آثار و افعال و صفات تداخل ندارد که بزبان معاملات و بیان اشارت حقیقت
و از عالم کبیر میگویم چه مثنوی الغوز نه هیچ عارف محققی را اینمعنی قلمی نزده و قدمی ننهاده الا ما شاء الله تعالی
و دراک الله اعلم اما بیچارگان اهل شریعت که اصحاب درند اهل طریقت که اهل راه اند و اهل حقیقت
که اهل شعور اند در اینکلام که حقیقت و محض حقیقت که بی شعوریست شیرخوار اند در شیرخواری آب
و کباب احتمال نکنند نیکو تأمل کنید ه تو معذوری درینمعنی که اینجا میشوند حیران جنید و شیخ بسطامی
شفیق و کرخی و ذو النون تا هو المقصود اینجا ظهور نطفه در عالم شوق که ظهور آثار آتش شوق و نشاط است
بر خود عاشق است و میخواهد که شعور جمال خود را معاینه و مشاهده کند و اینمعنی در عالم اجمال و وحدت
مشاهده نکرد و مثال آنست که هیچکس روی خود را بچشم خود ندیده است و نمی بیند پس الغرض از آینه
آئینه باید تا روی خود را بچشم خود بیند که المثال مصابیح الاقوال یعنی را با نفس و در که الفاظ نکرده
پس عالم نطفه را ضرور است که تجلی کند و از عالم باطن بعالم ظاهر خیمه در صحرای صورکم و صورکم
فاحسن صورکم زند و از عالم اجمال در عالم تفصیل ظهور کرد و چندین اشکال و صور بتجلی نمود سبب
آن بود که جوهر نطفه دخول از اصلاب در حالت انس و نشاط در ارحام نمود و از اصلاب بمقام شوق
مبتلا گشته در عالم تدریج اقتضا نمود مدتی نطفه و مدتی علقه و مدتی مضغه اکنون بیان آنکه که جوهر
نطفه در صدف ابدان نساء تمثل در کون آمد نیست این شعور لو بیت که و نقر فی الارحام قرار
میگیرد که هفت اعضا که بالقوه در عالم جوهر نطفه است ستاره زحل از هفتم فلک نظر پرورش
در سر میکند و پرورش برای فعل عضو میدهد بعده ستاره مشتری نظر پرورش از فلک ششم
در دست راست میکند و پرورش برای فعل عضو میکند بعده ستاره مریخ نظر پرورش از فلک

تبدین

پنجم

پنجم در دست چپ میکند و پرورش برای فعل عضو میکند بعده ستاره شمس از فلک چهارم در سینه و شکم
نظر پرورش میکند و پرورش برای فعل عضو میدهد بعده ستاره زهره نظر پرورش از فلک سیوم در پشت
میکند و پرورش برای فعل عضو میدهد بعده ستاره عطارد نظر پرورش از فلک دوم در پای راست
میکند و پرورش برای فعل عضو میدهد بعده ستاره قمر نظر پرورش از فلک اول در پای چپ میکند
و پرورش برای فعل عضو میدهد اینست هفت اعضا که الله تعالی بتأثیر کواکب سبعه هفت اعضای ظاهری
مذکور پرورش می یابند بعده چهار امهات که اقتضا است فروع اینمکتوب بیان ثانی کنم ان شاء الله تعالی
بتأثیر کواکب تا هو المقصود سبب این بود جوهر نطفه که دخول اصلاب است مدتی نطفه و مدتی علقه و مدتی مضغه
اکنون آبدان این مدات مذکور بیانی تفصیل اینست که در چهل و پنج روز و یازده ساعت و هفت درجه و پنج
دقیقه میگذرد و آنگاه عالم این نطفه علقه میشود و بعده بعد از چهل و پنج روز و هشت ساعت و دوازده درجه و سیزده
دقیقه میگذرد از عالم علقه عالم مضغه میگردد و بعده در اول چهار ماه آغاز صورت و عظام میشود و در آخر ماه
که نوبت احیات است و ماه چهارم است آغاز حیات یعنی روح نباتی در حرکت می آید و بتدریج حس و حرکت
در ظهور میشود چون چهار و نیم ماه بگذرد جسم و روح حیوانی جمع میگردد و خلقت اعضا و جوارح تمام
میشود چون در ارحام مادران جمیع میشوند غذای فرزندان از راه ناف در معده طفلان می درآید
تا هشت ماه بگذرد و در نهم ماه که نوبت مشتری است از ارحام مادران بدینعالم این مرکوبات انسانی
متولد میگردد یعنی فیض ذات انسانیه که روح نفخی است برین مرکوبات جسمانی راکب شده از عالم
غیب در عالم شهادت ظهور میگردد و آنکه زنداین مکتوب بس مشکل است از عبارات مذکوره روشن
در قلم آریم زیرا که درویش را فرض راه است که خود را و خلقت خود را ظاهراً و باطناً چنانچه در مکتوب
بقلم آورده ایم نیکو بداند و آنکه نداند بچند رکعات عادتی و روایات رخصتی و بچند حکایات
سلوک درویشان طامانی که کفو محققان است کجا رسد که حسنات العاشقین سیئات

الواصلین اکنون بدان ای فرزند بیان شافی برای مریدان وافی کلمات تمام را در عالم تفصیل
یک یک را گوش باید داشت وآن اینست که چون روح نفخی چون نطفه در رحم مادر می افتد
مدور میشود زیرا که آب بالطبع مدور است بعده حرارتی که در رحم مادر است بتدریج پرورش مییابد
واجزای لطیف آن از اجزای کثیف وی جدا میکند بعده چون پرورش مرتب میشود اجزای
کثیف آن تمامت آن نطفه روی بمرکز آن نطفه می آرد بعده اجزای لطیف آن نیز از تمامت
نطفه روی بمحیط می آورد بدین واسطه چون نطفه چهار طبقه میکردد و هر طبقه که تحت خود یعنی آنچه
غلیظ است روی بمرکز نهید و در میان نطفه مقر میسازد و آنچه در سطح اعلی است و متصل بسطح
اعلی در لطیفی کمتر است از سطح اعلی و آنچه بالاتر است و متصل بمرکز است و در غلیظی کمتر از مرکز است
بواسطه حرارت نطفه چهار طبقه است پس ای فرزند مرکز را و در میان نطفه است از او سودا میکویند و سودا
سرد و خشک است و مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک عنصر خاک شد وآن نطفه بالای مرکز است
ومتصل مرکز و محیط مرکز است از او بلغم میکویند و بلغم سرد و تر است و مزاج آب دارد لاجرم بجای آب
عنصر آب شد وآن نطفه که بالای بلغم متصل است ومحیط بلغم است از او خونی میکویند و خون گرم و تر است
و مزاج هوا دارد لاجرم بجای باد عنصر باد شد وآن نطفه که بالای خون است و متصل بخون است و محیط
خون است از او صفره میکویند و صفرا گرم و خشک است مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش عنصر آتش
شد ای فرزند در عالم ظهور از انجواهر نور که نام محلی آن نطفه است امهات عناصر که چهار طبقه شد
یکی سودا دوم بلغم سیوم خون چهارم صفرا اما ای فرزند آن نطفه میان خون در رحم مادر افتاده
است که من نطفة امشاج یعنی با خون حیض آمیخته از انچهار طبقه بتدریج علقه میکردد و اندر
اعضا جسمانی از طبقه است و انجمله در یکماه و چند ساعات و درجات و دقایق مذکور میشود پس ای فرزند چون
عناصر و طبایع چهارگانه پس موالید سه گانه ظهور است اول معادن و دوم نبات و سیوم حیوان وازین

موالید ثلثه
جمادات نباتات
حیوانات

عناصر وطبایع

عناصر وطبایع چهارگانه قسام اسرار نه ارواح که نه اسماء محلی در آخر مکتوب اول بیان شافی کرده ام قسمت میکنند
و در اعضای ظاهری و باطنی میفرستند اعضای ظاهری هفت اند دو دست و دو پای پنجم شکم
ششم پشت هفتم سینه یعنی آنچه بیرون و اعضای باطنی نیز هفت است یکی دماغ دوم شش
سیوم دل چهارم معده پنجم جگر ششم سپرز هفتم گرده است آنچه باندرون تعلق دارد و اعضای مذکور
معاونند و اصل اند در هر عضوی مقدار متعین است از عالم سودا و از عالم بلغم و از عالم خون و از عالم
صفرا میفرستد بعضی را چهار برابراند و بعضی را بتفاوت چنانچه حکمت او عز ذاته اقتضای آن میکند
تا تمامت اعضای ظاهری و باطنی مرتب میشود و همه را با یکدیگر عقدی محکم میدهند و مجاری غذا و مجاری
حیوة و مجاری حس و حرکت ظهور می آورد تا این معادنها بتمام میرسد و از آن جمله در عالم معادن
در یکماه دیگری شوند پس چنین اعضا و معادن تمام میکردد بعده در هر عضو از این عضوها که گفته شد
نه قوتها ظهور میکرداند اول قوت جاذبه دوم قوت ماسکه سیوم قوت هاضمه چهارم قوت ممیزه
پنجم قوت دافعه بقول دیگر هشت قوت اند ششم قوت مصوره که غذای انضاج را بطریق تقسیم بهر اعضا
می فرستد هفتم قوت مولده که در درجه کیموس انضاج جنس در انثیین میشود و از یکدیگر متولد میکردد
هشتم قوت مومنه که جسم را با فزایش برداره که این هشت قوت خادمی نفس حیوانی اند مانند
این قوتها ظهور میکرد پس ای فرزند آنچه در قلم آورده ام انسان ترکیبی است و چون ازین عالم ترکیبی
انسان حقیقی که آن نور اولست از دولت مرشد کامل نور شوی آنکاه از ترکیب آدم و حوا علیهما السلام
مرتفع شود سه در نور حدیث آدم و حوا نیست آنکس که زآدم است او آن زمان نیست آنکاه از عالم
صغرا در عالم کبری انا من نور الله ای من الله مر ترا حقیقت کرود و باید ناه برجح
منه همانا شوی هم ازین هم خوانکی میرایم سه مرا خود دایه لطفش بشیر شوق پرورده است
خرد خواهد که دریابد بنشش محرم نمیدارم منم عیسی خوش خنده که عالم شد بمن زنده ولی نسبت ز حق دارم

تعلق دارد ۱۲

من آزمم نمیدارم ماهو المقصود ای فرزند چون اعضا و جوارح تمام میگردد آنگاه معده طلب غذا آغاز میکند
و از راه ناف خونیکه در رحم مادر جمع شده میباشد میخورد و در میکشد بعده خون در معده فرزندان در آید
و هضم باید اول در جگر خود هضمست و چون خون در جگر در آید بار دوم هضمیت یافت آنچه خلاصه زبده که در جگر
است روح نباتی میشود و آنچه باقی می ماند بعضی صفرا و بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی سودا میگردد و آنچه
از سودا و صفرا باشد مراره آنرا بخود در میکشد و آنچه زبده سودا بود سپرز آنرا بخود در میکشد و آنچه
و آنچه بلغم باشد روح نباتی آنرا بجمله تن قسمت کنند و آنچه خون بود فیض روح نباتی آنرا نیز جمله اعضا
فرستد تا غذای اعضا شود و قسام غذا در فرزندان همین فیض روح نباتیست و چون آن فرزند غذا آنگه باعضا رسید
نشو و نما ظاهر کند و نبات تمام شود و روح نباتی قوت گیرد و معده و جگر قوی گردد و دیگر هضم غذا آغاز کردند
آنچه خلاصه و زبده روح نباتی باشد دل آنرا جذب کند و چون در دل در آید یکبار دیگر هضم باید جنبه در صحرای
بدن خیمه زند و آنچه زبده خلاصة الحیوة باشد که در دلست آن روح حیوانیست و آنچه از روح حیوانی
باقی ماند روح مذکور آنرا بجمله اعضا فرستد تا حراره در کل اعضا داخل شود و همه اعضا بواسطه روح
حیوانی زنده شوند و قسام حیوة در بدن همین روح حیوانیست و مقام این روح حیوانی در دلست و دل
نزدیک بپهلوی چپ است و هرگاه که روح حیوانی بکمال میرسد آنچه زبده و خلاصه روح حیوانی بود دماغ آنرا
جذب کند و چون در دماغ در آید یکبار دیگر هضم باید و آنچه زبده و خلاصه آنجا باشد که در دماغ بود آن روح
نفسانیست و آنچه زبده و خلاصه که در روح نفسانی باشد آنرا بجمله اعضا فرستد تا در جمله اعضا حس و جنبش
ظهور کرده و قسام حس و حرکت روح نفسانیست و اینجمله در یکماه و دیگر نشو و نما و معادن و نبات و
حیوان در چهار ماه باتمام رسد هر یک در ماهی و بعد او روح نفسانی در دیگر چهار ماه یعنی روح نفخی در آخر
است اکنون بدان ای فرزند این ده ارواح که در مکتوب اول بیان کرده ام شرح این ده ارواح در این
مکتوب دوم خواهم گو و آن اینست از این نه ارواح مذکوره حواسی ظهور است اما مقام روح نفخی
و دماغست

دماغ است نفس ناطقه است و این نفس ناطقه مدرک و محرک است و ادراک او در ده حواس است اما این ده حواس
است اما این ده حواس بدو اقسام است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن آنکه در ظاهر است یکی سمع دوم بصر سوم شم
چهارم ذوق پنجم لمس و حواس باطن نیز پنج اند یکی حس مشترک است دوم وهم سوم خیال چهارم
حافظه پنجم متصرفه ای فرزند بدانکه خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم پس حس مشترک
مدرک صور محسوسات است یعنی حس مشترک صورتها را در می یابد و وهم غایبات را در می یابد ای فرزند متصرفه
آنست که مدرکاتیکه مخزونند بترتیب و تفصیل در خیال تصرف میکند اکنون گوش دار که در بیان قوت محرکه
و قوت محرکه هر دو نوعست یکی باعثه دوم فاعله پس باعثه آنست که چون صورت مطلوب در خیال ظاهر شود داعی
و باعث قوة فاعله آنست که محرک اعصابست و حرکت اعضا از اوست و این قوت فاعلی مطیع فرمان
بردار قوت باعثی است یا از سبب جذب منفعت و حصول لذتست و در این مرتبه اول ای فرزند قوت شهوت
میخوانند یا از سبب دفع مضرت غلبه است ای فرزند در این مرتبه قوت غضبی میخوانند و تا بدینجا قلم رفته است
جسم را که مرکب روح اعظم است یعنی تا روح اعظم را که شرکت دارد و مرکب روح اعظم را که از حیوانات
خارج است بروح نفخی است زیرا چه روح نفسانی نفس ناطقه است و ای فرزند این روح نفخی هم
داخل است و هم خارج یعنی در حالت نوم خارج میگردد و روح مقیم باطن در حالت نوم میباشد که در
بدن آدمی دو روح است کما قال علی علیه السلام ما من الانسان الا له روحان روح
المقیم و روح الجاری فاذا نام العبد یذهب عنه الروح الجاری و یبقی
الروح المقیم و ای فرزند از قرینه این آیه نیز دو روح معلوم شد کما قال الله تعالی هو
الذی یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی
قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ماهو المقصود هنوز نیز
باقیست مکتوب سیوم هم از این کلام است که در قلم آید انشاء الله تعالی به پایان آمد این دفتر حقانیت همچنان

باقی بصد دفتر نمی‌گنجد حدیث حال مشتاقی ؛ مکتوب سیوم هم ایضاً ایضاً فرزند عزیز ملک محمود
شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نمایند اعمال دینی و احوال المقام
یقینی بفضل ربانیه جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه الصلوة والسلام موجب حمد است
غرض صحیفه معنی بر آنکه اما هو المقصود روح ثالث که آن روح نفخی است که در میان حیوانات و
آدمیان هم از این روح نفخی فرق است زیرا که روح نفخی نفس ناطقه است و ای فرزند این
هر سه ارواح یعنی حیوانی و نباتی و نفسانی و شش ارواح دیگر نه ارواح که ترتیب آن در مکتوب
اول بقلم آورده‌ام قایم‌اند بروح انسانی که نور اوست و محیط اعظم و جمیع عالمها محاط
اوست اما از سبب نارسیدن شرح حقیقت نمی‌توانم گو اما الله تعالی آن فرزند را و مریدان
برخوردار را و عارفان ابرار رشد کامل بخشد و ای فرزند میان روح انسانی و روح نفخی رابطه
است از آن رابطه خیالات و وهمیات ظهور آیند اما خیالات از قوای انسانی‌اند و وهمیات
از قوائی نفخی اکنون بدان ای فرزند از این سه ارواح و شش دیگر هر یکی نه‌اند باعتبار محلها
هر یکی را اسامی شده است و ای فرزند هر چند بیش می‌نویسم اشکال بیش و بیش می‌آید و این
اسرار که مکتوب است از لذت است بلکه لذتست زیرا که اهل عرفان و اهل سلوک که از ملوک
حقیقت معرفت ندارند ایشان حیران و سرآسیمه و سرگردان‌اند درین دو بیت نیکو تاملی کنید ؎
بس سر که همچو گوی درین راه باختند ؛ بس مرغ تیز پر که فرو شد درین فضا ؛ لبیک عشق زن تو
درین راه خوفناک ؛ و احرام وادکیر و ابیح درین کعبهٔ رجا ؛ پس ای فرزند این نه ارواح هر چند
که از غذاها هضم و پرورش ترتیب می‌یابد پاکتر و صافتر و روشن‌تر و نورانی‌تر می‌شوند و
عروج زیاده‌تر می‌گردد و تا بجایی رسد که بدین غذاها هضم و پرورش دانائی و بینائی و شنوائی
و گویائی شود و ای فرزند کلمات کلهم از روی مشاهده و معاینه در قلم می‌آرد اکنون بدان ای فرزند
صورت

صورت خاک و صورت آب و صورت هوا و صورت آتش بدین غذاها ارواح مذکور پدید می‌آید
اما اینها استعداد دانائی و بینائی و شنوائی و گویائی ندارند و لیکن یقین بدانکه بغیر صورت
عناصر چیزی دیگر است که شعور اسرار نه ارواح است آنچه استعداد دانائی و بینائی و شنوائی
و گویائی دارد که آن چیز با عناصر عاشق و همراه است و احوال و اسرار عناصر است و آن اسرار العبارت
اشارت نموده‌ام که از بن اشارت این کتاب بسیار دانی اما حکیمان که اهل استماع اسرار حقیقت
ندارند ؎ کجا اندر جهان اسرار دانی ؛ که با او یک شبی بیدار دارم ؛ چو یک آزاده داننده دل نیست ؛
چه سود از جان پر از گفتار دارم ؛ پس ای فرزند آن چیز که شعور اسرار نه ارواح است آن نور است که در
عالم منبسط و عالم مالا مال آن نور است و این نور آن است که در مکتوب ما قبل بیانی کرده‌ام و این نور
جان عالم است و عالم مظهر این نور است و این نور از مظهر عناصر خودی بیند و خود می‌شنود و خود می‌ساید
و خود می‌گوید خود می‌دهد و خود می‌گیرد که اما ای فرزند این بندهٔ نبوی آن نور را از دولت پیر خود قطب
الافراد شیخ محمود نصیر الدین قدس سره روحه دیده‌ام و نا محدود و نا منتها است اول و آخر فوق
تحت یمین و یسار پس و پیش ندارد و این نور ورای عالم است اما شیخ محی الدین صاحب فصوص در رسالهٔ
خود نوشته است که نور مذکور بالای هفتم آسمانست اما مشاهده و معاینه این بنده نبوی آنست که
نور مذکور چون نامحدود و نامتناهی باشد بالای هفتم آسمان چگونه بود پس چیزی که نامتناهی باشد
در جهات نگنجد پس یقین شد که ماورای عرش است پس هر چه ماورای جهات باشد هیچ جائی
از وی خالی نبود و آن نور در همه جائی باشد بلکه همه او باشد و چون همه او باشد مکان و زمان
و شش حدود از وی برخاست و این نور در همه محیط است و چون ای فرزند هیزم بشریت با آتش محبت حقیقت
حرقت یابد نور مذکور از عالم احاطت بشعور ظهور در آید ابصار محققان که بصیرت حقیقت یافته باشند
غیر نور کلی چیزی دیگر نه بینند هم از پیغام رسول صلی الله علیه و آله وسلم رمزی فرمود که ما رایت شیئا

الا و قد رأیه الله فیه نیکو تأملی کامل کنی که کلامم بچندین تجلیات در صورت است سر بر کن تو از آن
با ما که چون نیست تو خود چونی بچونی در نیایی همی هیچی بصد کون چشم ما را بصد صورت بر خود رامی نمایی پس اگر فرزند
افراد عالم از اعلی تا اسفل بلکه افراد عالمها جمله مظاهر این نورانند که در هر مظهری بصفتی ظاهر است مظهری باشد
و مظهر یک صفت بود و مظهر باشد که مظهر چندین صفات بود در هر مظهر یکه صفات این نور بیشتر ظاهر
شود آن مظهر کاملتر باشد در معنی و کمال این است که کامل گردد اما آنکه اگر فرزند آدمی را که از افراد عالم کاملتر میدانیم
هم ازین جهت است که این نور در هیچ مظهری خود را خود نشناخت مگر آدمی بکمال میرسد که خود را بازشناسد
میداند هر چه در ازل و ابد است از جنس آدمی یعنی تحققا علی الدوام بحق الیقین مشاهده و معاینه است و این سید
است که بعضی مردان برخوردار و ملازمان ابرار این بنده نبوی را نیز مشاهده کرده‌اند اگر فرزند هر که آدمی بدین
نور نرسد و نرسیده است او از انسان نیست بلکه همچو حیوانات دیگر است بسبب آنکه جمله افراد عالم مظاهر
این نورانند اما اصحاب محسوسات و بعضی از اهل عرفان هم و اهل سلوک ازین نور بیخبرانند مگر انسان کامل چون
اگر فرزند مردان برخوردار از مرشد کامل بدین نور رسند یعنی نور زند کور شوند و ایشان بر همه افراد عالم محیط
گردند و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا پس اگر فرزند یقین بدان چون انسان
خود را نداند که انسان اکبرم او خدا تعالی را نیز نداند سه انسان اصغر آنکه ز انسان اکبر است راجع
شود باصل خود و صفوة الصفات تا نور خود را نه بیند خدا تعالی را نیز نه بیند و دیدن خود دیدن نور محمد
خود است و ازین نور حضرت حبیب علیه السلام برای ادراک عقول بعبارت اشارت فرموده المؤمنون
المؤمنون من نوری و این نور برتر که عبارت و اضافت حقیقی تمام دارد که بیان آن ممکن نیست
چون اهل عرفان را گوش سر حقیقت بظهور آید بعده کلامم را که لسان سر الاسرار است که از قلم در قرطاس
میرود بسیری فهم شان گردد آنهم اگر اصطلاح کلامم را مدرک باشند تا اکنون هر یکی خود را نه دانسته اند
چون ندانسته اند پس ازین کتاب مستغنی کرده خود را دانند خود را شناسند و اگر فرزند هر که بدین نور

رسیده

رسیده باشد او یتیم و مفلس است اگرچه از عرش تا بفرش خبری نماز و روزه و تسبیح و اوراد همه آسمان
و زمین برکرده باشد اما مفلس بیخبر است که کتابهای بار اشتران خوانده باشد تا درین نور نرسند
از افراد عالم خارج نگردند و داخل انعام‌اند مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا سه اما آنکه نیستند بی علم عشق دوست اگرچه هزار نسخه بخوانند جاهلند بر سی نشان
مقصد خود را محمد اند دایم از آن کس بکه رسیده بمنزل لنیل المقصود و عالم محسوسی است یا معقول و این نور
نه محسوس است نه معقول و هیچ چیز را بوی راه نیست و این نور در کل مظاهر خود میشنود و خود
می بیند و خود میگوید و این سر اسرار از لسان خواجه عالم علیه السلام بشنو که در حق عمر رضی الله عنه فرموده
است که ان الحق لینطق علی لسان عمر اهو المقصود میان روح نفخ و روح النفخ
درجات عالیه است یعنی مدرک جزویات است و روح النفخ مدرک جزویات و کلیات هست اما روح
نفسانی در یابند نفع و ضر است و روح انسانی حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است اما این روح انسانی
نه از التی می شنود و نه از التی می بیند و نه از التی میگیرد و نه از التی میگوید اما روح نفسانی
را بدین آلات حاجت است نیکو تأملی کنی کامل که مسکن کلامم اسرار حقایق الدقایق است و یقین بدانکه
روح نفسانی قابل تغیر است اما روح انسانی قابل تغیر نیست و اگر فرزند روح انسانی بوقت دانش همگی داناست
و بوقت دیدن همه بیناست و در وقت گفتن همه گویاست و در وقت شناختن همه محقق است و در جمله صفات
اگر فرزند روح انسانی را همچنین میدان و اگر فرزند آنکه در قلم رفت ما حضر وقت است و احوال بعد
در وقتی و احوال دیگر دقیقه ازین کلامم در قلم رود ان شاء الله تعالی اکنون بدان که دوازده پرتویات را
بیانی شافی کنم تا اهل وصول را بنور رند گو فتح بابی گردد اول پرتو عناصر است بعده افلاک و انجم دویم
پرتو دانستن خلقت طبایع است بعده عقول و نفوس سیوم پرتو دانستن خلقت زبده و خلاصه
عناصر و طبایع است چهارم پرتو خلقت دانستن است که هرکدام مرتبه که بالاتر است از مرکز عالم

دور تر است **پنجم پرتو** خلقت دانستن که خفت و ثقیل بالطبع میل بعالم مرکز دارند اما هر کدام که ثقیل تر است پس
فرود تر است و بمرکز عالم نزدیک تر میشود و خفیف بالقهر از مرکز دور تر میگردانند **ششم پرتو** حقیقت
دانستن است که افراد عالم نزدیک تر جمله بالطبع میل بمرکز عالم دارند پس ای فرزند محل جمله مرکز است
هفتم پرتو حقیقت دانستن است که عالم اجسام کدام ملک است و عالم ارواح که عالم جبروت است
با یکدیگر چه مناسبت دارند **هشتم پرتو** حقیقت دانستن روح انسانی که عالم لاهوت است
با این عالمهای ملکی و ملکوتی و جبروتی چه تجلیات دارد **نهم پرتو** خلقت دانستن است ملک و اعراض ملک که
اهل محسوس راست و بحس ایشان در می یابند و ملکوت و اعراض ملکوت که اهل محسوس غیبست اما مکشوف
عین محسوس و مشاهده است **دهم پرتو** خلقت دانستن بالای ملک و ملکوت و جبروت که مجموعه هیبتش
نیست و النجوم نور انسانیست و جوهر علی است و بالای وی جنس دیگر نیست و هر چه ای فرزند در ملک
ملکوت و جبروت خواهد بود جمله در آن نور ربودند **یازدهم پرتو** خلقت دانستن است که
مرتبه اول در لطف عالم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و تکلم و غیر آن نا ثبوت موجود بودند و در
باب فعل ان شاء الله تعالی در مکتوب دیگر شرح کامل خواهم کرد زیرا که در این مکتوب مقصود دیگر است
اکنون بدان که کمال خلاصه آدمی نطق است و شک نیست که میوه اکمل است و ثمره کل عالمهای افراد از
عرش تا ثری قالب آدمیست که معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نمای کونین و ما ورای
کونین است **دوازدهم پرتو** خلقت دانستن است که بازگشت کل جزویات بمبدا کل
در عروج است تا بکمال خود رسد بازگشت هم بکل خواهد بود پس ای فرزند یقین بدان این دو
از ده پرتویات از روی معاینه علمی و مشاهده یقینی در قلم آمد المقصود ای فرزند رفیق ابد و عشق
ازل بنگر تا ملی کنی در این حالت و در آن ولایت که قلم میرود و عالم کبیر عالم انسانست و عالم صغیر
عالم افلاک است و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا پس

حبیب من

چون کل را در عالم انسان مسخر گردانید پس آنچه مسخرات بذاتی باشد از ذات عالم کبیر بود
و مسخرات عالم صغیر باشد اکنون گوش دار که در عالم انفس وجودات عالم کبیری که در
عالم صغیر است هر جهت از روی مشاهده بیانی کنیم تا اهل عرفان را و اهل تحقیق را روشن
و محقق گردد هر اثر افلاک اند یکی شش دوم دماغ سیوم گرده چهارم مراره پنجم دل ششم
جگر هفتم سپرز هشتم روح نفسانی نهم عقل کل ای فرزند این نه هر اثر که بعبارت برای
فهم عقول نه اجزای اسمائی بافته اند مسمی اینها عالم کبیر است که عالم صغیر که افلاک
نمودار اوست اکنون بدان شش عالم کبیر است و نمودار فلک قمر از جهت آنکه عالم کبیر
است و اوسط است بدان در عالم و در این فلک ملک بسیار اند و ملکیکه بر قمر و بر باد و هوا و آب و ابرها
موکلست آنرا نام رعد است علیه السلام و این سر ملکیست چون تو ای فرزند ترقی تحقیق بمقام
و علم این ملک رعد و مقام و علم ملایکه که در تبع رعد که در آسمان اول اند تر امشاهده شود و عبادات
های ایشان ترا معاینه نمائی و در رسی بعده هم از این مقام فلک قمری بفلک عطارد ترقی
تحقیق که دماغ تو ای فرزند آسمان دوم است و دوم فلک عطارد است از جهت آنکه عطارد سر دماغ
تو عالم کبیر است و درین فلک نیز ملک بسیار اند و سر این ملایکه را نام شده اید است علیه السلام و این
شاید موکل است بر خزانها و فکرها و انشا و دبیران و اهل قلم و چون ای فرزند تو نیز مرتبه تحقیق
از مرتبه قمری بمرتبه عطاردی رسی مورد عبادتها و علمهای آن ملایکه آسمان دوم ترا مشاهده و معاینه
شود و آشنائی ملایکه مذکور حاصل آید بعده ای فرزند گرده تو آسمان سوم و نمودار فلک زهره است
از جهت آنکه سر زهره گرده تو عالم کبیر است و درین فلک نیز ملایکه بسیار اند که سر آن ملایکه
را نام سرور است علیه السلام که موکل هر است بر زهره و آن مدبر و مظهر سرور و نشاط و شهوت
فرحت است چون تو ای فرزند ترقی تحقیق از مرتبه عطاردی بمرتبه زهره رسی و صور عبادتها

علمها و مقامهای آن ملایکه آسمان سیوم و صورت زهره ترا مشاهده و معاینه گردد و با آن ملایکه آشنائی
شود بعده آن فرزند دلبند آسمان چهارم است و نمودار فلک شمس آن جهت آنکه سر شمس دل تو عالم کبیر است
و در این فلک نیز ملایک بسیار اند و ملایکه که سر آن ملایکه است او را نام جبرئیل است علیه السلام و این جبرئیل
مدبر و موکل بروحی های انبیا علیهم السلام است و بر الهام های اولیا قدس الله ارواحهم و چون تو آن فرزند
ترقی تحقیق از مرتبه زهره به مرتبه شمسی رسی صورت جبرئیل و صورت ها و عبادتهای آن ملایکه آسمان
چهارم و صورت آفتاب و تسبیحات او ترا آن فرزند مشاهده و معاینه گردد و آشنائی جبرئیل
و ملایکه آسمان چهارم آشنائی آفتاب ترا حاصل گردد بعده آن فرزند مرارهٔ تو آسمان پنجم است و نمودار
فلک مریخ از جهت آنکه مریخ سر مرارهٔ تو عالم کبیر است و در این فلک نیز ملک بسیار اند و سر آن ملایکه را نام
اسرافیل است علیه السلام که او سبب حیات عالمیان است زیرا که قالب صورت و جانهای جمیع خلایق
در صور تعبیه است و چون تو آن فرزند ترقی تحقیق از مرتبه شمسی به مرتبه مریخ است رسی صورت اسرافیل و
عبادت او و صورتهای ملایکه آسمان پنجم و عبادتهای ایشان و صورت مریخ و خاصیت او و تسبیحات او همه
ترا آن فرزند مشاهده و معاینه گردد و آشنائی با اسرافیل و ملایکه فلک پنجم و مریخ حاصل شود بعده آن فرزند
جگر تو آسمان ششم است و نمودار فلک مشتری است از جهت آنکه مشتری سر جگر تو عالم کبیر است و در این فلک
نیز ملک بسیار اند و ملکی که بر آن ملایکه است او را نام میکائیل است علیه السلام و این میکائیل موکل است بر
ارزاق بندگان و خلایق عالمیان و چون تو آن فرزند ترقی تحقیق از مرتبه مریخی به مرتبه مشتری رسی صورت
میکائیل و عبادت او و صور ملایکه آسمان ششم و عبادتهای ایشان و صورت ستاره مشتری و خاصیت
او همه ترا مشاهده و معاینه گردد و آشنائی با میکائیل و با ملایکه فلک ششم ترا حاصل شود بعده آن فرزند سر
تو که آسمان هفتم است و نمودار فلک زحل از جهت آنکه سر سر زحل تو عالم کبیر است و در این فلک نیز ملک بسیار
اند و ملکی که سر این ملایکه است او را نام پاک عزرائیل است و او موکل است بر قبض ارواح کل خلایق و چون تو

آن فرزند

آن فرزند ترقی تحقیق از مرتبه مشتری به مرتبه زحل رسی صورت عزرائیل و عبادت او و صور ملایکه هفتم
فلک و عبادتها و علمهای ایشان و صورت ستاره زحل و خاصیت او همه ترا مشاهده معاینه گردد و آشنائی
با عزرائیل و با ملایکه آسمان هفتم و با زحل ترا حاصل شود بعده آن فرزند روح نفسانی تو که کرسی نمودار
فلک البروج است از جهت آنکه سر روح نفسانی تو عالم کبیر است و در این فلک نیز ملک بسیار اند و کل مدبران
کرسی اند و چون تو آن فرزند ترقی تحقیق از مرتبه زحل به مرتبه روح نفسانی به کرسی رسی صورت با ماهیت صحیح
و کل ملایکه مشاهده و معاینه کنی بعده تو خود را دانی و خود را بینی بعده آن فرزند روح نفسانی تو بجذبه روح
انسانی مجذوب گردد و [illegible] آن فرزند مرکب روح نفسانی را عقل کل راکب است و روح انسانی را نور اول
راکب و محیط عرش است [illegible] اندازهٔ تن تو خود سه گز است کمتر در حال خود تو بنگر از نه فلک زیاده
و این نه عالمهایی شعور نور روح انسانی اند و روح انسانی نور اول است و مصدر کل موجودات است
بالا نوشته ایم که اسرار آن عالم کبیر است و روح انسانی جان هر دو عالم است از ملک و ملکوت و جبروت
ورای همه است و آن فرزند تا آنکه درویش خود را از ظاهر و باطن بدین اسرار که قلم رفته است و میر نفد(?)
نداند و نه بیند او را با وصول حضرت کبار و بدرجات اعلی کی بار اکرام زیده شود با عمال طاعات طریقت
و علوم شریعت نعیم جنت باید مدت بود و پنج سال انتظار مخاطبه بودم بواسطه آن فرزند و برای مریدان
برخوردار در قلم آورده ام اما هنوز در خاطر چند کلمات هم ازین اسرار باقیست در مکتوب چهارم نیز
نوشته آید ان شاء الله تعالی به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بعد دفتر نمی گنجد حدیث
حال اشتیاق مکتوب چهارم ایضاً فرزند عزیز ملک محمود و شیخ دام رشده سلام و تحیه از بنده نبوی
محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته ببرکت خاندان
نبوی علیه السلام و الصلوة موجب حمد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای زقدرت کرده عالم را پدید
آدمی را آینه خود آفرید عالم و حکمت را اوراق بیان تا دهد یکیک از وی ما را نشان علم الاسماء

صورت

چو کشته امر حق کی رسد پیشش ملایک را الطوق همکس را زهره یارا نبود تا بگوید خود نمی آرم سجود جز عزرائیل
این سخن را کس نگفت طاق فرد است کین نمیخواهم نمی آرم سجود نخواهم گفت چون ندیده سر احد بی اودست
علیه بود شکر آن گفته سبب نور احمد بود اندر ما و طین اشکارا کرده سر خویش بین چو نزد منور از ابن
جعفر یافتی نور از نارش بعالم یافتی المقصود ای فرزند روزی عزرائیل که خواجه معبود انست برای پای
بوسی غضنفر الله غضنفر رسول الله علی ابن ابیطالب علیه السلام آمده بود از علم اسرار و رموز آن حبیب
مختار علیه السلام از سر و راز اولیا میر سید امیر المومنین بقدر چو صلاه و چیزی منفرمود که او رموز آنه علوم
علوم خود تقسیم میکرد و در بیان اسرار سید مختار علیه السلام عزرائیل سراسیمه گشت چون عزرائیل در استغراق
معانم المنح امیر المومنین علی علیه السلام مستغرق شد چه مقدار علوم اسرار است و میراث کامل حامل آن از آن
محیط اعظم مستغرق شد هفت دفعه گرد امیر المومنین طواف کرده نعره زد و برفت هم ازینجا قیاس
باید کرد که در عترت علی علیه السلام چه مقدار علوم اسرار است و میراث کامل حامل است از آن علوم جد علیه السلام
محیطیت این بنده بنوی از آن محیط اعظم رجو صله مریدان بر خوردار شکلم اکنون بدان ای فرزند دلبند
بیان علم و ارادت و قضا و قدرت از روی حقیقت اسرار سید مختار علیه السلام و سید اسرار علی
ابن ابیطالب علیه السلام کنم قال المحقق العلم تابع المعلوم لان المعلوم نعت العالم فمن
لا یکون المعلوم فلیس العالم و الارادة تابع المراد لان المراد نعت المرید فمن لا یکون
المراد فلیس مرید و القضاء تابع المقتضی لان المقتضی نعت المقتضی فمن
لا یکون المقتضی فلیس مقتضی و القدرة تابع المقدور لان المقدور
نعت القادر فمن لا یکون المقدور فلیس قادر اکنون بدان ای فرزند موجودات
عالم انسان که مرکب است در عالم اسرار او جهی عالم کبیر نام اوست که حضرت عزت جلت ذاته کتاب
که بید قدرت خود کرده است که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی ای فرزند کوز
کنز تمام

لان المراد

جمادات
حیوانات

کفتا نام کرد آنگاه نمود هر که این کتاب را که مکتوب بید قدرت است نخواند او علم و ارادت و قضا
و قدرت مر ان شناسد و ای فرزند بغایت در جنب کتاب مذکور ما خود بودیم و کتاب مذکور بشر
بغایت بزرگ بود چشم خانه ما کنار ها را یکتاب و تمام این اوراق نتوانستیم رسید و بذروه
ادراک نشدی و چون ای فرزند حضرت القوی و الغنی عجز ما دانست و بر عجز ما لطف کرد نسخ
نسخه عالم کبیر او که کتاب بود باز گرفت و مختصر از آن کتاب کتابی بید قدرت نوشت و این اول
کتاب کبیر و عالم کبیر نام نهاد و این کتاب دوم را عالم صغیر نام کرد و آنچه در آن کتاب بزرگ بود تمام
درین کتاب خورد نوشت اما خود بید قدرت خود نوشت نه زیاده نوشت نه نقصان کرد ان الله
تعالی خلق آدم علی صورته چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش در صحرا نهادیم
جمال ما ببین زین راز پنهان در حقیقت بود پیدا نهادیم در حقیقت نباشد انجا نه دان
که کور پیش نابینا نهادیم پس ای فرزند هر که این نسخه خورد را نخواند و ببیند نسخه بزرگ را خوانده و دیده
باشد کما قال علیه الصلوة والسلام من رانی فقد رای الله که پس ای فرزند چون
حضرت صمدیت جلت ذاته نسخه صغیر را از نسخه کبیر بید قدرت مرتب ساخت بعده خواست که از
از عالم مونست در مقام مفارقت عالم ملامت فرستد روح نفخت فیه التجاء بخش حضرت صمدیت جلت ذاته
نمود که از مقام مونست در مقام مفارقت عالم چگونه کعبه و مونست با که باشد ندا آمد از حق
ای جان سفر کن که من محنت سرای آفریدم بگفت ای جان برو هر جا که باشی من نزدیک حبل
حبل الورید ثم چون ندای مذکور شنید روح عالم اجسام را بدل پذیرفت اکنون بدان ای فرزند
و چون دانکه از افلاک موجودات است اینست که چون حضرت صمدیت جلت ذاته بخواهد که چیزی
در عالم بظهور گرداند اول صورت آنچیز از روح انسانی یعنی نور اول که فیض اعظم و محیط اجسام
عالمست بلوح می آید و از لوح بکرسی می آید و از کرسی در نور تا بنات آ و زود انگاه بر هفت آسمان

گذر کنند بعده با نور کواکب همراه شود و بعالم سفل آید طبیعت که پادشاه عالم سفلیست استقبال آن مهمان
غیبی کند چونکه آن از حضرت عالم غیب در عالم شهادت می آید بعده پادشاه عالم سفل پیش آن مهمان
غیبی که یکی از مرکبان چهارگانه که لایق حال آن مهمان عزیز است پیشکش میکند تا آن مهمان و مسافر غیبی که
بر آن مرکب سوار میشود و در عالم شهادت موجود بظهور میگردد نیکو تاملی کنی زیرا که کلام تم هزار رسو تجلی
دارد و نه پندار که کلام مجید خطاب یک طایفه است و یا بهزار رسبکه تصور کنی در هر حرفی خطابات هر شخصی
و مقصود شخصی و در هر حرفی لفظی مرادی و مقصودی علحده ما هو المقصود چون کلمات معانی اسرار سبع
المثانیست و در هر حرفی و لفظی مرادی و در هر مرادی مقصودی علحده ما هو المقصود چون در عالم شهادت
موجود شد آنچیز که در عالم بالقوه بود بالفعل موجود ظهور گشت یعنی آنچه دانسته حضرت عزت جلت
ذاته بود کرده خدای تعالی شد هرگاه که ای فرزند سخن مذکور را در آفاق دانستی در انفس نیز باید دانست
اکنون بدان هفت اعضای اندرونی تو هفت آسمانست و هفت اعضای بیرون تو هفت اقلیم
است یعنی چون حضرت صمدیت جلت ذاته بخواهد که چیزی موجود کند صورت آنچیز اول از روح انسانی
بروح نفسانی در شهوت شرائین اسراری آورد و در هفت اعضای اندرون گذر میکند و با نوع
اعضای اندرونی همراه شود و خواهد که بیرون آید دو راه است اگر از راه دست بیرون آید دست
استقبال آن مهمان غیبی و مسافر غیبی کند که آن زمان حضرت عالم الغیب در عالم شهادت ظهور می شود دست
مرکبی از مرکبان چهارگانه یکی انامل دوم قلم سیوم مداد چهارم قرطاس یعنی ای فرزند دست تو
این مرکب چهارگانه را بمناسب حال آن مهمان که مسافر غیبی است پیشکش کند تا آن مهمان مسافر غیبی بر آن مرکب
سوار شود چنانچه که دانسته خدای تعالی بود درین کتاب حقایق الدقایق سوار شده در عالم شهادت بوجود
ظهور میگردد یعنی آنچه که دانسته خدای تعالی بود بنشنه خلیفه خدای تعالی شد پس ای فرزند اول در مرکبان وجود عقلی
دوم وجود حسی یعنی وجود داخلی دوم خارجی پس هر چیز یکی خلیفه خدای تعالی می نویسد اول از عقلی

وارد میگردد و از روح نفسانی

مدرکست

مدرک است اما بی مداد و بی آلت دست و بی زبان نطق آن منویه اما اگر ای فرزند آن مهمان مسافر غیبی
بخواهد که از جانب زبان بیرون آید زبان نیز استقبال آن مهمان مسافر غیبی میکند که از حضرت جلت ذاته
می آید زبان نیز مرکبی از مرکبان چهارگانه که مناسب حال اوی باشد پیشکش آن مهمان مسافر غیبی میکند تا
بر آن مرکب سوار شده و در عالم شهادت موجود بظهور میگردد یکی نفس دوم صورت سیوم حرف چهارم
کلمه پس ای فرزند آنچیز که دانسته خدای تعالی بود گفته خلیفه خدای تعالی باشد ؏ آن سبک روحست مهمان
آمده پیش او منزل گران باید کشید هر چه باشد الحمد جان و دل پیش مهمان جمله آن باید کشید نیکو تاملی
کنی که این مکتوب چهارم پس مشکل است اکنون بدان ای فرزند جمله صنعتها را هم چنین میدان از قولا
و عملا یعنی اول روح انسانی بقتضای علم و بسباط قدرت می نگارد و از کارخانه قدم عقل جمع میکند بعد از آن
و آلت آنگاه در عالم تصور نقش بندیها میکند و بعده از آلتها از زبان یا از دست در صحرای عبارت عربی
و فارسی و بهر زبانی که حاجت است نزول میکند پس ای فرزند دو کلمه آمد یکی نوشته دوم گفته و هر دو کلمه ابتر
از عالم امر آمده و قالب آن هر دو مهمان و مسافر غیبی آن عالم از عالم خلق آمده ای فرزند چهار مکتوب در بیان ابتدا
و نهایت عالم نور اول و عالم اجسام و از عالم کبیر و صغیر و تضمن ظاهری و باطنی عالم کبیر و صغیر
الی یومنا هیچ یکی در قلم نیاورده بود الا ما شاء الله تعالی اما بواسطه ای فرزند و مریدان
برخوردار بر حوصله اهل عرفان کودکانه در قلم آورده ایم اما در عالمها بکردی یک نقطه از این کودکانه
نشنوی اما از این کودکانه مریدان برخوردار را منتهیانه مفهوم خواهد شد ؏ ز دور آدم تا اینزمان
نیافت کسی نظیر این گهر آنکه ز خزینه بلغا ؏ هر آنکه فکر پوشیده است سخن ز لوح عارض
خوبانست مفهوم شنیدم هاتف گفت الحمد که این ملفوظ و مکتوب منظوم شد اکنون ای فرزند
مکتوب پنجم در بیان توحید اعظم است که نوشته شد والله اعلم تم هذا المکتوب الشریف الثامن
عشر من رجب المرجب قدره سنه خمس و عشرین و ثمانمایه مکتوب پنجم در بیان توحید اعظم و بیان

حادث و قدم فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید
اعمال دینیه و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه الصلوة والسلام موجب
حمد است غرض صحیفه مبنی برانکه سه دلی دارم که گرد غم نگردد دلی دارم که هرگز کم نگردد دلی دارم که خوی
عشق دارد بغیر عاشقان همدم نگردد المقصود ای فرزند جانم و ای مطلوب روزگارم گوش را باین بنده نبوی
بگمار اعلم ان الموجود انه ینقسم علی اقسام ثلثة الی واجب الوجود الی جایز الوجود
والی ممتنع الوجود اما المعنی لواجب الوجود فهو القایم بنفسه لا القایم بغیره و هو
ذات الباری تعالی لا ابتداء لوجوده و لا انتهاء لثبوته و هذا هو القدیم
الحقیقی ابدا و اما جایز الوجود فهو الوجود ان یکون فاذا کان عدمه غیر — یجوز
جایز یکون هی الانوار و الارواح المعنویة فهو ما یجوز ان یکون و ما لا یدخل
فی الوجود فهو العدم یعنی ای فرزند موجودات سه قسم است قسم اول واجب الوجود و واجب الوجود
آن باشد که لا یزید و لا ینقص و آن ذات خداوند است عز و جل و قسم دوم جایز الوجود که نقص پذیر باشد
اما نقصان دور بود یعنی زیاده نشود و زیر نقصان در نیاید و این اوصاف نورها است و روحها و عالم آخرت
است و قسم سوم آنست که هم نقصان پذیرد و هم زیادت را شاید و آن عالم اجسام و قالب و دنیا و لبث
و آنچه داخل در وجود نیست پس آن عدم است پس ای فرزند قطره خود دریا خود را خواند چنانچه منصور انا الحق گفت
پس او را معذور باید داشت و هم همچنان هرکی ازین گونه متکلم آید اما مثل آن حلاج بدستی نمیکنند
همچو آن حلاج بدستی مکن و با حسین باش با منصور باش ای فرزند اکنون بدانکه در محیط توحید اعظم
غواصی کنیم و در وحدت را که الله واحد از توحید احد که هو الله احد از اصداف حقیقت برای اهل
معرفت که از عالم تحقیق عاری باشند از تضمن الباطن بتضمن الظاهر بر خصوص روشن سازیم اکنون مستمع
باش که جسم قدیم نتواند بود و بلفظ قدیم ترک کنیم که در این بخردی تمام است اما نفی قدم از جسم

باقی هم

باقی هم و به ادب تمام اهل خواص قلم رانیم بدانکه اجسام حادث باشند و چون حادث بود پس قدیم
نباشد اکنون باید دانست که معنی جسم چیست ای فرزند گوش دار که هر موجود که وجودش را بدایت باشد
آنرا حادث خوانند و چون در بدایتش نبود آنرا قدیم گویند و هر موجود که در او طول و عرض و
عمق باشد جسم نامند و ای فرزند این معانی بجهة نکات اسرار شرح و هم تا این اشکال که هیچ اهل حال و احوال
بیرون نداده اند در هیچ فهم الا ما شاء الله آن اسرار ربانی شافی کنم تا هیچ مشکل در خواطر محققان کامل که
مشرفان اسرار حقیقت و متصوفیان اشعار محبت اند حل کرده انشاء الله تعالی باید که ای فرزند حیوة ما که
که هیچ دریغ نخواهم داشت سه ز دانشهای ظاهر چه آرند به پیش نکته توحید معدوم همه لهو است و لکن
کودکانه بس خرد ما کرده ما همه است مرسوم شنیده ام الفتی گفت آنچه که این ملفوظ و رد لث منظوم
نکته اول در تمییز صفات ذاتی و عرضی بدانکه هر صفتی که موصوف بی او موجود نباشد آنرا ذاتی گویند
و هر صفتی که وجود موصوف بی آن تواند بود آنرا عرضی خوانند اما ای فرزند کلام تو ذکور بس مشکلست بمثال
دیگر بیانی کنیم بدان ای فرزند مثلاً آدمی موصوفست بتحرک و ادراک پس او را این صفت ذاتی باشد
و لیکن بسپیدی و سیاهی کوتاهی و درازی و مانند اینهمه اوصاف عرضی بود پس ای فرزند بدانکه آدمی
تواند بود و آنکه سیاه باشد یا سفیدی و آنکه دراز باشد یا کوتاه و در تمییز صفات فرقی دیگر باشد میان
مقومات و لوازم و این نوع از مقصود ما خارج است که بیک تامل و تفکر باید کرد زیرا که اهل عرفان در کلام
عاجز راه اند اما ای فرزند حصول مقصود ما ممکن است بی آنکه لوازم صفات مقومات از یکدیگر جدا کنیم نکته دوم
در حکم این اوصاف بدان ای رفیق آمد و عتیق ازل که صفت ذاتی هر موصوف خود را ضرورت الوجود
باشد و صفات عرضی ممکن الوجود بود از آنچه تواند بود که باشد و تواند بود که نباشد الا موصوفات
نبود و ما اینحکم با وجود موصوفات میکنیم نکته سیوم در حکم ممکن الوجود یعنی هر چه در ممکن الوجود باشد چون
او را موجود بینیم ضرورت دانیم او را سببی بود و جهت آنست که در وجود آورده است یعنی از خود مستحق وجود

بود و بدانکه پس ای فرزند لابد وجود شیء را سببی باید که حوادث را اسباب ضروری باشد و ای فرزند این بنده نیز بی
این نکات را بکسی کودکانه شرح چگونه دیده گرچه این اسرار را مدارج بسیار و معارج بیشمار است از سبب قصور فهم
کودکان قلم میرانم اما اگر در عالم بنگری حرفی ازین کودکانه نشنوی و در ضمن کلماتم همه جا جز راه آنکه شیر مردان
مرد را اینجا در پس و کوی ان همی یابم طوطی روح دارا چو بکش دست بر سر زبان همی یابم هر صناعت که
خلق میورزند شد دانه دام تان همی یابم از دم شیخ قطب عالم خوشش دولتی کین زبان همی یابم نکته چهارم بدان ای
فرزند هر موصوفیکه با صفات عارض وجود نتواند بود ضرورت آن موصوف حادث باشد هر گاه که صفات عوارض
را بنگری حاجت باشند و آن سبب وجود بود پس ای فرزند موصوف بدین صفت عوارض حاجت باشند نادر وجود آید
پس از وجود صفات عوارض باشد و وجود صفات موقوف بود بر وجود چیزی دیگر نکته پنجم بدان ای فرزند سکون
و حرکت لطافت و کثافت تری و خشکی شیرینی و ترشی گرمی و سردی این همه اوصاف عارضست در جسم
و جسم تواند بود بی آنکه ساکن باشد و بی آنکه متحرک بود و هم چنین لطافت باشد چون زمین بی کثافت
بود چون هوا و بی تری تواند بود چون زر و سیم بی خشکی تواند بود چون آب بی شیرینی تواند بود چون سرکه بی
ترشی تواند بود چون عسل پس ای فرزند این همه اجسام اند و ای فرزند هر یکی علحده می تواند بود از صفات اجسام دیگر
نکته ششم بدانکه جسم هرگز نتواند بود و بر حرکت و سکون و این هر دو در اجسام عارض اند و محالست که چیزی
در وجود آید بی کثافت و بی لطافت این همه عوارض است هر یکی ازین نکات جداگانه در قلم می آریم تا هر یکی
را در نامه علامت و در تفکرات آسانتر باشد و اگر بجمل مینوشتم کلماتم مگر توفیق الله تعالی ای فرزند را و محققان را در غور کلماتم
رشدی بخشند تا مدرک کردند نکته هفتم در باب این مقدمات بدان ای فرزند که چون جسم را وجود موقوف است بر وجود
اوصاف عارض و اوصاف عارضی را پس وجود از انجز باشد و جسم را وجود پس از وجود اوصاف بود و هر گاه که
ای فرزند وجود شیء پیش از وجود چیزی باشد انجز لابدی سابق الوجود بود و انجز پس از انجز حادث باشد ضرورت
و حال جسم ای فرزند اینست که در کلماتم مکتوب شد پس ضرورت جسم حادث باشد و قدیم نباشد ای فرزند

چون هیچ

چون هیچ چیز دیگر قدیم نباشد پس لابد است که صانع عالم قدیمست پس لابد است که جسم نباشد و ای فرزند باید که
درین کلماتم تاملی کنی کامل که محالست که هیچ جسم بود الا که حادث نباشد و ای فرزند باید که درین کلماتم و این
نکات را بنظر اگر نه بیانی و شرحی توانم گوئی و انچه نوشته ام با حضرت [illegible] معذورم داری زیرا که هنوز
سخن کلماتم باقیست اکنون مستمع مقصودم باشی ای فرزند محققانیکه در خطه حقیقت عرصه محبت در حق
الیقین استغراق دارند در وصول مع الله تعالی واصل اند فی مقعد صدق عند ملیك
مقتدر مراتب ایشان از شهرستان و صولت و مراتب ایشان از او نه عالم جسم و نه عالم حادث و نه عالم ازل و نه
عالم ابد یعنی محققان کامل را جز عباراتیه و اشاراتی و اضافاتی نیست درین دو بیت غور کامل باید کرد در
عبارات و اشارات و اضافات نمی گنجد لیک معذورم داری قدم آئینه حادث حدث آئینه قدمست
در ان آئینه این هر دو چو زلفش بود شوریده از ازل دست آید بگرفت و سوی قصر ابد رو شد بدید هر دو را
غیرت بدین هر دو بگذیده قمر رویان که روی بدیده عکس رخسارش خجل گشته از آن خوبی پس گردن
بخاریده محققان مذکور در وصول حضرت عز ذاته چنان واصل اند که جز از فیضان جمال و جلال و
تجلیات صفاتی و اثاری و اسمائی و افعالی ندارند مقبول وصول آنند و واصل چو شد محو با افتاب وحدت
لی مع الله [illegible] اکنون بوصل پیوسته از مقام وصول سالکان و عارفان را نه اثری نه خبری اکنون گوش
دار کلماتم را که از مکتب خانه علمناه من لدنا علما است بدان ای فرزند تمام رحوصله تفهیم هر یکی شرحی خواهم کرد
تا بواسطه ای فرزند جمیع محرمان حضرت الوهیت را فیضی کامل رسد و نامحرمان و محجوبان را ازین کلماتم
چه فایده و چه مایده مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء
پس ای فرزند در طریقه ابرار و در حقیقت کار کفر ها بسیار است و محجوبان حقیقت از کلام محمدی جلت
ذاته را از کلماتم جدید و از معانی اسرار لذیذ جز آوازی دیگر نصیب نی بی ذوق ز گفتار محمد چون
تکبیر و عظات از نغمه عیسی چه خبر [illegible] را اکنون بدایت کار ای فرزند را باید دانست یعنی از معرفت

ایشکلم و تخم رحمت بخصوصًا حصول در سعی است که ان لیس للانسان الا ما سعی شود و از ثمره
آن تخم برخوری کرد و ان سعیه سوف یری بعد به نهایت کار رسی ان الی ربک المنتهی
هر لحظه و لمحه ترا این دولت وصول در تضاعف بنهایت وارد گردد که خانه با خود بیراو بیران کنی سه این نفسی که
با خودی یار گرفته میکند و آن نفسی که بخودی باده یار آیدت المفقود لنفد نحن انه الجزاء الاوفی
این بود اجر غیر ممنون یعنی عطاء غیر مجذوذ اکنون بدانکه وجود قدیم یکی بیش نیست چه گوئی که ترا
چه برهان کامل تفهیم کرده هو الله احد و دیگر انکه الله واحد اما ای فرزند در بیان لفظ احد و لفظ
واحد فرقی و بیانی عظیمست یعنی احد یکی باشد که هو الله احد یعنی سابق تعداد است احد عشر کوکبًا
و نه آنکه احد عشر اصطلاحیست زیرا که احد یگانه بود که دوم نپذیرد و وجود واحد یکی باشد دوم پذیرد
بود ای فرزند آفتاب یکی باشد و لکن یگانه نبود و تو نیز ای فرزند یکی از راه عددی اما چون تو بسیاری
اند و آفتاب نیز یکی بعددست اما ممکن است که چون او نیز از در هزار باشد پس چون امکانست که او را
ثانی بود پس احدیت باشد که یکی باشد و نه واحدیت که یگانه است نیکو تاملی کنی هم چنین اگرچه تو ای فرزند
از راه عدد یکی توانی بود اما تو از راه اجزا بیند کثیر باشی زیرا که هر عضوی دیگرست و اوصاف دیگر دارد
و لو ای فرزند بدان اجزا متکثر و آفتاب اگرچه متشابه الاجزاست هم متکثر است با جزا خود پس
ای فرزند از این راه قسمت اجزا خود کثیر نیست پس از این راه اجزا خود یکی است پس هم متکثر باشد دیگر با
معنوی از راه تکثر اوصاف متغایرست چنانکه ای فرزند تو علم معرفت دانی و علم عشق هم و علم معشوقی
نیز دانی پس تو از راه اوصاف متکثر باشی نیز زیرا گویند که عارفی و عاشقی و معشوقی و این هر سه صفت
تو شد که جایز بود و نشاید که دو صفت باشد از این جمله باشد و باشد که دو نابود شد که یکی بود در قوام هر یکی
با جزای خود چنانکه قوام شخص آدمی به سر و تن بود و اگر آدمی را سر جدا کنند هم آدمی برخیزد نه سر افتد و نه
برتن و اگر بینی و چشم از سر جدا کنند هم سر بران اجزا نیفتد و انکه ای فرزند آفتاب در وهم بچهار قسمت نهند
هم آفتاب

هم آفتاب بدان اجزا اجزای بیفتد و اینجا بدان ای فرزند قوام هر کل که مرکب است از اجزا جسمانی و اجزای معنوی الا بدیشه
که قوام الکل بدان اجزا بود و وجود اجزای مستغنی باشند از وجود کل و اما وجود کل محتاج بود بوجود اجزا زیرا که تا
وجود اجزا نباشد محال بود که کل را وجود باشد یعنی ای فرزند تا وجود چشم و گوش و دیگر اجزا نباشد محال بود
که سر باشد و در این معنی چه بهر گوش مراد دارم و نه شنوای پس ای فرزند بیان این کلمات که میگویم از مقام
احد ثبوت وحدت میکنم که او یگانه است و دویم نپذیرد که الله واحد در این محل نکته بود از سبب بعیدی که
علما کسبی فرو گذاشتم در وقت بیان این مقدمات با ستعمال مجمل بلا عبارت را در عبارت خواهیم آورد
تا گم کرده می نویسم و آنچه در قلم میرود از علم حقیقة الیقین است انشاء الله تعالی ای فرزند او مرید از او برخوردار آید
از این کتاب بحقیقه رسانا د بحرمت النبی و عترة الامجاد و مکتوب ششم نیز در این علوم است به پایان آمد
این دفتر حکایت مجمان باقی بعد دفتر نیکخو حدیث حال است تا نفی تمت هذا المکتوب الشریف فی الثالث العشر
من رجب خمس و عشرین و ثمانمائه مکتوب ششم ایضًا برادرم اعز محترم ملک محمود شیخی دام رشده سلام
و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید احکام سیر و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته
ببرکت خاندان نبوی علیه الصلوة و السلام موجب شکر است غرض صحیفه مبنی انکه سه چون
ز صورت بر تر آمد آفتاب اخضرم از معانی ناممعانم تو بمعانی میروم در معانی میکدازم تا شود شمع کون او
زانکه معنی همچو آب و من در رو چون شکر ثم المفقود که ای فرزند باز آمدیم در بیان وحدت اکنون
گوش دار که قدیم یکی و یگانه بیش نتواند بود و این نکته غموضی تمام دارد و ای فرزند العلم لیوخذ
من افواه الرجال ای فرزند از آن نکات مکتوب پنجم این نکته غامض ترست یعنی
اثبات قدیم و نفی حادث از قدیم و ای فرزند این نکته بنده نبوی بعض نکات را بقدر رسم
وسع اهل تحقیق که در تحقیق کمال استغراق دارند متکلم پس بدانکه محالست علی الاطلاق
که دو موجود باشد متغایر اوصاف صورت نبود که این آن باشد و آن این بود انکه هر دو

قدیم باشند اثنینیت متغایر اوصاف صورت بندد و اختلاف در دو قدیم بذاتیات قدیم بلکه
صورت نه بندد پس آنفرزند اینصفات بعوارض باشد و اوصاف عوارض در قدیم محالست که آنرا
اسبابی خارج از ذات قدیم باید پس آنفرزند هرچه بدو منضیف باشد حادث بود نه قدیم و در اینمعنی
چهار علم بتفصیل باید دانست علم اول آنست که اختلاف صفات ضرورت بباید دانست علم دوم
آنست که اختلاف اوصاف بباید که تا اثبات باشد بعوارض علم سیوم آنست که اختلاف ذات نبود
میان دو قدیم علم چهارم آنست که اختلاف اوصاف عارض همه محال بود در قدیم و این قدیم اصیل
است و آنفرزند هریکی را علحده بچند نکات بیان کنیم تا در فهم محققان کامل و در فهم آنفرزند آسان
تر گردد نکته علم اول در بیان آنکه اختلاف اوصاف میان دو چیز ضرورتست و گوشدار که هرگز دو چیز
نتواند بود خواه قدیم خواه حادث الا که ضرورتست تا هریکی را صفتی بود که در دیگران صفت نباشد که
اگر در همه مشترک بود خود اسم دویی برخیزد و لفظ فارغ بلا معنی بماند اکنون بدان آنفرزند اختلاف
در میان آدمیت و اسپ خود ظاهرست اما اختلاف در میان دو آدمی ضرورتست در طول و عرض
و عمق و در مکان و در زمان و اگر آنفرزند هیچ صفت نبود که یکی را بود و دیگری را نبود پس یکی بودند
دو اگر اینمعنی روا بودی که اشارت کردی بیک آدمی گفتنی که این مشار الیه او ست تا در میان دو
آدمی هیچ اختلاف نیست و در هیچ صفت نه در لون و نه در شکل نه در مکان و نه در زمان و نه در غیر آن
و اینمعنی از روی مجاز محالست و آنفرزند نکو تاملی کامل کنی زیرا که درین نکات توحید اعظم در معاینه حادث
و قدم انبیا علیهم السلام و چندین هزار اولیا انگشت حیرت در دندان حسرت خود گرفته رفته اند اللّٰه
جمال این مثنویات بنده نبوی را بران فرزند و مریدان خردمند تجلی کند سبحان ربنا و تعالیت
فی العلا غور کنه ذات تو نرسد عقل انبیا و هم کس نرفته بذات تو در صفت ای آنکه برتری تو ز
اوهام معرفت آنفرزند چنانچه خورشید حقیقت را بزمان و مکان حاجت نیست سایه خورشید حقیقت

رانیز

رانیز زمان و مکان نسبت نیست و اینمعانی اسرار رموز علما کسبی را مشکل آید و در ظل آفتاب حقیقی
همی رفتیم که مراتب آنکه گوید ظل از شجر جدا است الدلیل کلمات اینمکتوب را بتحقیق بی حجاب چونات
مشاهده کرده اند بعده آنفرزند و مریدان خردمند را نه در مکان و نه در زمان حاجت نباید در این محل در
نکته زمانی و مکانی معارج بسیار و مدارج بیشمار بود از سبب علما کسبی فرو گذاشتم اما هریکی را در مطالعه
کثیر و از دولت پیر فقیر مشاهده کرده المقصود و آنفرزند چون دو چیز باشد ما گوییم در یکی هذا و در یکی
ذلک پس گوییم عن ذلک ذلک اگر گویی عن ذلک پس دو باشد و اگر گویی ذلک اینجا گوییم
در یکی توانیم گفت پس فی ذلک غنا باید گفت بلکه باید گفت ذلک ذالک و آنفرزند ذاک اسم است
اما هذا و ذلک هر دو کلمه است مر اشارت را که یکی را از دیگری بدل کنند کما قال الله تعالی
و ذالک دین القیمة ای هذا دین القیمة و دیگری هذا یوم لا ینطقون ای
ذلک یوم لا ینطقون و آنفرزند حقیقت در ذلک و هذا آنست که کاف در ذلک حرف
خطابست و لام در ذلک حرف صلة است و ها در هذا حرف اشارت و اسم در هر دو کلمه است و اسم ذا
در هر دو کلمه موجود است پس آنچه مقصود باشد و در هر دو کلمه است پس آنفرزند این از آن و آن ازین
نکو تاملی کامل کنی اما آنفرزند در هذا و ذلک اختلافست و اگر آنفرزند درین اختلاف نباشد پس چرا
هذا بدین بی افتد و برای دیگر نیفتد یعنی ذالک ان می افتد و هذا برین دیگر و نه در اینمعنی
آنفرزند تاملی کامل کنی که عزازیل درین مقام در ساعت پای دیگر پیش منهد و اکثر علما کسبی را مانند
و کم کسی بود که شیطان او را در زیر پای خود نگرفته باشد و هرگاه که آنفرزند اگر کسی را عزازیل
در دنیا زیر پای خود آورده باشد پس لابد که فردا در عرصات گوید ربنا ارنا الذین اضلانا
من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین
نکته علم دوم آنست آنفرزند در آنکه اختلاف صفات یا ذاتی یا بالعارضی باشد یعنی هرگاه که تو فرق

را صفتی بود که اگر وجود موصوف صورت نه بندد بی وجود آن صفت ما آنرا صفت ذاتی گوییم اگر وجود
موصوف صورت نه بندد بی وجود آن صفت یا آنرا عارضی خوانیم و در این اصطلاح مقولات صفات و لوازم
صفات را هم ذاتی دانیم تا هیچ یکی غلطی راه نزنند و در غیاب خود بیش از این نوشته ایم نکته علم
سیوم آنست بدان ای فرزند اختلاف در میان دو قدیم باشد در یکی صفتی بود و در یکی نبود زیرا که وجود
موصوف محال باشد بی وجود صفت ذاتی و چون این صفت ذاتیست خود آن یک قدیم بی آن صفت
چگونه صورت بست و استحالت آن خود ظاهر است و بغایت روشن نکته علم چهارم آنست که بیان آنکه
با وصاف عارضی عارض اختلاف میان دو قدیم هم نتواند بودن بدانکه اوصاف عارض در قدیم خود محالست
زیرا که اوصاف عارض در موصوفات ممکن الوجود است در جه در ممکن الوجود است وجود او را سببی باید و سبب
حقیقت ذات موصوف نتواند بود که اگر مقتضای این صفت ذات بودی آنگاه صفت ذاتی بودی
و نه عرضی بلکه هر صفت که عارض آید در موصوف آنرا سببی خارج باید از ذات موصوف یعنی که سمرت
و بیاض و آدمی نه مقتضای ذات آدمیت پس ای فرزند اگر مقتضی آدمی سمرت ذات بودی همه آدمی
را سمرت بودی و یا اگر مقتضی آدمی را بیاض بیاض بودی و چون ذات آدمی سمرت و بیاض اقتضا
نمیکند پس این لونها مقتضی دیگر باید در قدیم چون صفت عارضی باشد مقتضی آن صفت نه ذات قدیمست
ای فرزند دلبند و ای مریدان خردمند در این نکات سر الاسرار که علوم سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم و علوم
سلطان الابرار علی مرتضی الله تعالی اوست علیه السلام که درین شرح نکات علوم حضرت پروردگار است عز ذاته
همه انبیا و رسل و اکثر اولیا سبیل عاجز راه دران درگاه رفته اند و می روند سعی این بیت های این
بنده نبوی است که از معانی ایشان سرائیده سه بدان خدایکه آن آفتاب معرفتش بذره نرسد عقل جمله
عقلا که نخستان ره و کاملان سوی اشکاف چو طفلکان لشیر اند در طریق خدا کما قال علیه السلام
فی الاسرار لی مع الله وقت لا یطلع فیه احد من الانبیاء و الرسل الا اولیاء

امتی

امتی زهی حضرت تا مع ای فرزند و ای مریدان دلبند بدانید که حضرت سید مختار علیه الصلواة و السلام علوم اسرار
را از محرمان حقیقت که شعار شریعت را محرم بود یعنی از بعضی اهل شریعت پوشیده بود تا از اهل حقیقت
بیانی از روی کشف عیانی خواهد شد چون معانی کو مغز گشت از آن بود که خواجه عالم علیه السلام بر این بنده نبوی
را ارشاد فرمود که در شب شنبه از سابع من رجب خمس و عشرین و ثمانمایه اجازت گشت که ای فرزند
از نکته خانه ن والقلم و ما یسطرون در تقریر و تحریر مستور را مستور گردان انیست بر حکم اجازت
نبوی از نگارخانه بحسب احدی که شرف حقیقت است در شعار محبت قلم استیفا یافتم تا رقم مقام وصول
را بقدر طاقت اهل حقیقه کلماتم را در دفتر کتاب حقایق الدقایق ثبت کردانم — انچه می آید رسم این نامه
در دهن — بر مرید مرده خوانم اندر اندازد کفن — خود مرید آب حیوان خورده است — وانکه ماند از
نکده زان ساقیان ذوالمنن — ما هو المقصود ای فرزند بالا گفتم که در قدیم چون صفت عارضی باشد مقتضی آن صفت
نه ذات قدیم است درین نکات جمیع مذاهب را از فلاسفه و غیران تاب الله علیهم این بنده نبوی اگر اهل آگاهی
محکم داده است پس ای فرزند سببی خارج باید که مقتضی آن صفت باشد در ذات قدیم آنگاه محتاج بود بغیر و آن محال
باشد زیرا که قدیم باید که بخود قیام آورده او بهیچ چیز محتاج نباشد اما اگر او را بغیری احتیاج باشد وجودش
در وجود الغیر بسته بود و هر چه وجودش در وجود چیزی بسته باشد آن چیز پس از آن تواند بود و آنچه پس از
چیزی دیگر باشد حادث بود و نه قدیم نیکو تامل کنی و چون ای فرزند بدین چهار علم اسرار که در قلم آمده است
محقق شوی پس بدانی که قدیم چیز یکی صورت نه بندد زیرا که احد الواحد است که دوئی را از اختلاف اوصاف
استغنائیت و اختلاف بصفات ذاتی بود یا بصفات عرضی و این هر دو محال است پس ای فرزند محال
باشد که دو قدیم بود ای فرزند اگر بخواهی که بخواهی چیزی از این کتاب حقایق الدقایق فهم کنی و مریدان خود را
و ملازمان ابرار و اصحاب اسرار تفهیم شان کرده در مواظبت و مداومت مطالعه نمائی زیرا که این مکتوب
بنده نبوی محققانه است رجال الله باید که از نکته بات هر گاه که اصطلاحات اصطلاح کلماتم را مدرک شده باشند چیزی بخیر

ازین کتاب ارشاد و نشان خواهد شد زیرا که راه مردان نه راه علما تعلیمی و نه راه سالکان و عارفان

اهل نعیم جنت و ببینند کان تجلیات جمال لما ترون القمر لیلة البدر است اما محققان و کاملان

است که سر خود را از ما ورای شش حدود گذرانیده باشند و در رزق و وصول الله بی رزق

ها بغیر واسطة و بلامکان رسیده است بوده و جام واحدیت از خمخانهای احدیت و من

رزقناه منا رزقاً حسنا و اصل و متواصل اند اهل عرفان و این سلوک که از ملوک حقیقت

محرومند کجا شناسند که و قالوا ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار اتخذنا

هم سخریا ام زاغت عنهم الابصار معذورم و ارکلامم در توحید اعظم با ثبت در چند

مکتوبها خواهم نوشت ـه بپایان آمد امید فتر حکایات همچنان باقی بعید و فتر نمیگنجد حدیث حال مشتاقی

مکتوب هفتم در بیان نور و لوازم آن فرزند اعز محترم ملک مجمع و شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده

نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال و سیر و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته ببرکت خاندان

نبوی علیه الصلوة والسلام موجب شکرانه است عزوجل صحیفه مبنی برانکه ـه چون شدم من نور

در رگهای خون زان دو چشم و اصلاً گشتیم بصیر ـه ای آرشدک الله تعالی ای فرزند امیر مومنان و شهزاده

حضرت رحمان جلت ذاته فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه و ای فرزند یک نور است معنی نور ظاهر عالم

ای نوره

اجسام که الظاهر متجلیست که عرف نفسه ای عرف نور الظاهر فقد عرف ربه ای عرف

نور الباطن ای فرزند این نور روح عالمست افراد جمله عالم مظهر این نور اند پس گاه که اهل الله

در این استغراق نور مستغرق شوند و تو ای فرزند بشنوی اگر گویی و بگویند که ما ایم که بودیم و ما ایم که هستیم

ما ایم که باشیم و ما ایم که خواهیم بود این نوع راست گفته باشی و گفته باشند و اگر گوئی که نه ما ایم که

بودیم و نه ما ایم که باشیم و نه ما ایم که خواهیم بود این نوع نیز راست گفته باشی و گفته باشند و آن اسامی

ثبوت ما قبل غیر عبارتیه و اضافی اند و نه به اضافات و عبارت باشند این نوع باشند و چون از نگ

۲ اند و دلرا اسامی نفی
نفی عبارتیه و اضافی اند ۱۲

اضافات

اضافات و عبارت کرده باشند بعده ای فرزند جانم و ای مطلوب روزگارم ازین اسامی نفی هیچ نماند

جز اسامی ثبوت که ما ایم که بودیم و ما ایم که هستیم نیکو تاملی و تفکری کنید درین مثنوی بنده نبوی ـه چون

مجرد گشتم از هستی تمام نی وجودم ماند و آنجا نه نام یعنی ای فرزند چون اسامی نمانده کثرت نیست الا باضافات

عبارات و اشارات و وحدت نیست الا بترک اضافات و عبارات و اشارات بالله گفته ایم که این وجود ظاهری

دارد و باطنی دارد اما باطن این وجود یکی نور است از این باطن که تضمن ظاهر است که در عالم جهانست همه نقش

از نور است و خواجه مظهر کونین فرمود انا مصدر العالمین وما فیهم و یقین بدان ای فرزند

این نکات که قلم عالم منور را کشف میکند در هیچ دفاتر اهل کمال کتمان از اهل عرفان نیست اکنون بدان

ای فرزند که علم اسرار این نور را جز بمثالی معلوم و مفهوم نمی کنی که وله المثل الاعلی فی السموات

والارض و این مثال جز با فتاب نسبت نتوان کرد اکنون بدانکه اجسام ارضی مثال ذرات

شمس که در ظلمت شب مرئی نباشند و الوان ایشان نیز در عین مرئی نبود و هرگاه که افتاب برآید هم

ذرات بظهور مرئی گردند و نوری بر هر جسمی علیحده ظاهر گردد و هر ذره نور را امتزاجی عجب است که اگر حکمائی

عالم جمع شوند و بخواهند که ذرات هوا را که شب موجود است ازین شعاع که ممتزج گشته است این ذره

از آن شعاع نور جدا کنند نتوانند ـه آفتاب است او و ما خود ذره ایم ذره گشتیم زان سرگشته ایم ذره

سالک ۱۲

در خورشید اگر گردد نهان خود همان خورشید باشد در عیان ـه هم همچنین ای فرزند چون آب سرد را

با تش گرم کنی پس همه اجزاء آب ممتزج گردد بحرارت بعده ای فرزند تو بخواهی که انگشت خود را

بر حرارت نهی و حرارت را از آب سرد جدا کنی یا خواهی که حرارت را دریابی که کدامست والله نتوانی

که مدرک گردی و اگر بخواهی سردی آب را بحرارت با گشتی مدرک شوی هم نتوانی تمیز ای فرزند

ای فرزند در اشارات و عبارات دشوار است اما از معانی نافع که در عالم وحدت را با عالم کثرت تمثالی

تمام برای خاص آنام در قلم رفت ما هو المقصود ای فرزند همان اجسام ذرات که شب موجود اند روز نیز

بشعاع مرئي وموجود آنند هیچ نه زیادت ونه نقصان پس آن فرزند وجود از خود جز قدیم را نبود ودر جهت غیر قدیم است
از وجود جز معدوم نتواند بودن واگر آن فرزند قدیم را بی اول ومن الازل الی الابد تصور کنی جز معدوم نیابی
پس بهر حال که بوده است وخواهد بود از آن حالت عدم که بمعنی نهان که در ظلمت نیست با آن حالت وجود یعنی
ظهور شعاع نور او هیچ تفاوتی تجاوزی نیست الا وجود قدیم را پس ای فرزند نیکو تاملی کنی وجود قدیم که آفتاب
حقیقت که شمع جمالست شمع جمال نورالیست از نورهای جلال پس ای فرزند قدسی بدین جا کیست
که جلال حجاب جمالی وجمال نور من انوار جلالی پس ای فرزند هرگاه که شمع جمال آفتاب تجلی شد
لابد است که ذرات موجودات جایز الوجود وممکن الوجود بظهور شوند پس ای فرزند اگر کاملی را این نوع سخن مده
خود مشهود شود وگوید وجود نیست الا وجود قدیم پس کامل مذکور است گفته باشد زیرا که کل من علیها فان
یعنی ظاهر وجودات در فنا در نظرش شود ویبقی وجه ربک به بقا ودر بقا باقی خود را بیند پس او را چه گویید
او را شاید الله تعالی این مثنویات بنده نبوی را بدان فرزند تفهیم گرداند ؎ از زمان فانی وگم در حق شوی
در حقیقت وار مطلق شوی مشکلات این نکته بشنو ای پسر چون زاصل خود ندارد او خبر عشق در
عاشق محو گردد زین مقام خود همان معشوق ماند والسلام اکنون بدان ای فرزند وجود یکی بیش نیست وامکان
ندارد که وجود دیگر باشد یقین تصور کنی که الواحد الوجود را دو اسم متضمن است یکی الظاهر دوم الباطن
یعنی ظاهر یکی نور است وباطن یکی نور است واین هر دو نور را بعبارت دو متضمن است اما در حقیقت یکی نور
است وباطن یکی نور است واین هر دو اسم متضمن است اما این دو اسم را خواجه عالم علیه السلام بدین عبارت
وبلاغت واشارة برای اهل بشارت فرمود که انا من نور الله والمؤمنون من نوری ای
انا من نور الله والمؤمنون منی زیرا که عالم نور در حقیقت یکیست که المنور ؎ اینجا دو
نمودند ویکی آمد بتحقیق رمزیست محمد را ازین دو حقیقت یک پس ای فرزند هر دو نور ملک وعالم جبروت است
یعنی تضمن اسما رمملی وارند نیکو فکر طویل کنی که مقام مغلطه است اما این مغلطه را در مکتوب بیانی
کنیم

کنیم انشاء الله تعالی اما علمای لغوی وظنی که عمر در عبارت لفظی بسر برده آنند مدرک کلمانم نکردند تا عشقی
رسند ؎ مرد باید که بو تواند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست وای فرزند نور باطن که جان عالمست حیوة
وعلم وعقل وارادت وقدرت که میان عالم ما انوار است همه ازین نور است اما بینایی وشنوایی
وگویایی ورویایی نیز هم ازین نور است بلکه همه نور محمد است اگرچه صفات وافعال یعنی محرک ارواح
عالم یکی نیست وآن نور باطن که اولست اما طبیعت والوان عالم جسمانیست از نور ظاهر است پس ای فرزند
مثال آنست که اگر در گرد شمع نور آینه باشد هر آینه در هر آینه شمع ظهور کرد و هم چنین تا تصور
کن که از شمع نور ازلی وابدی نهاده است که در مرات صور ظهور نیست ؎ من آینه دارم او جمال
دارد پس ای فرزند این شمع حقیقت پیوسته عاشق اینهاست از سبب آنکه افراد عالم جمله مظاهر
جمال این شمع آنند ای فرزند این شمع یعنی نور اول در این آینها جمال خود را می بیند وصفات
خود را وتماشای خود را مشاهده میکند نیکو تاملی کنی کامل که له المثل الاعلی فی السموات والارض
اکنون کوشش دار که نور باطن بر جسم خود عاشق است از سبب آنکه نور انسان که مصور جمیع موجودات
است ومظهر عالمهاست واز اینجاست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من عرف
نفسه ای نوره فقد عرف ربه چون ای فرزند تو شناسایی خود شدی چنانچه مکتوب
بالای این کتاب نوشته ام بعده شناسایی او جل وعلا گویی که یک نور است یعنی ای فرزند نور ظاهر
عالم اجسام که از الظاهر متجلیست که عرف نفسه ای عرف نور الظاهر فقد عرف ربه
ای عرف نور الباطن ای فرزند این نور روح عالم است جمله مظهر این نور آنند این نور روح
عالمست واگر تو عالم جمله مظهر این نور آنند واین مقام اگر گویی که ما ایم که بودیم وما ایم که هستیم وما
ایم که باشیم وما ایم که خواهیم بود این نوع رواست گفته باشی وآنکه بگویی که نه ما ایم که بودیم
ونه ما ایم که باشیم ونه ما ایم که خواهیم نیز رواست گفته باشی ویقین ای فرزند این اشیای نفی

بعیش ۱۲
یقین ۱۲

اضافی و عبارتی اند و تا با اضافات و عبارات باشند این نوع نفی باشند و چون ترک اضافات و عبارات
کرده شود بعده و ای فرزند ازین اسامی نفی هیچ نماند جز اسامی که ما ایم که بوده ایم و باشیم که هستیم سکونا ملی کامل
و چون ای فرزند اسامی ماند کثرت نیست الا در اضافات و عبارات و وحدت نیست الا بترک اضافات و
عبارات و گفته ایم که این وجود یکی نور است و آن یکی را نفس ظاهری اسمائیست که الظاهر ازین نفس
ظاهری همه نقشبندی کل افراد عالم است و الباطن ازین نفس همه نورها و روحها نقشبندی همه اصل اصول
است بیچاره اهل تصوف بی معرفت و اهل عرفان بی تحقیق را چه خبر و چه اثر زیرا که اهل تصوف بچند
حکایات سلوک مردان و اهل عرفان را که مقام انعکاس قلوب که از غلط حلول تصور کرده اند
چه دانند که رسند زیرا که اهل تصوف چند حکایات سلوک مردان و اهل عرفان را مقام انعکاس
ذهنی حجاب راه ایشان شده است ... تو معذوری درین معنی که اینجا میشوند حیران با جنید و شیخ بسطامی و شقیق
کرخی ذو النون ... اکنون ای فرزند گوش دار بدانکه ظاهر این وجود مظاهر صفات این نور اند هر فردی از افراد
این عالم دریچه است و صفات این نور ازین دریچه ها ظاهر شده اند و چون ای فرزند درین نور صفات بی حساب
و بی شمار بایستی که با صفات تمام ظاهر شدندی اگر مظاهر صفات کثرت نبودندی ... الله توحید را هرگز وجود نبودی
از جهت آنکه معنی مطابق توحید یکی کرده است و یکی را یکی نتوان گفت تا کثرت نباشد و از کثرت یکی را یکی توان گفت
و چون ای فرزند وجود یکی بیش نیست پس افراد موجودات نسبت با این وجود هیچ یکی بر دیگری مقدم نیستند
و هیچ یکی برین مؤخر نیستند از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات نسبت بیکدیگر که بعضی مقدم و بعضی مؤخر
و بعضی ماضی و بعضی مضارع و ای فرزند این وجود یکی نور است نامحدود و نامتناهی و این نور است که از چندین هزار
دریچه بیرون کرده است و ای فرزند همین نور است که خود میگوید و خود میشنود و خود می بیند و خود اقرار میکند
و خود انکار میکند و ای فرزند با این نور باید رسید آنگاه از افراد عالم خارج شوی ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات والارض . بعده ترا باید که اینهم رشوی ای فرزند مدت ... سال درین تحقیق بوده ...

از دولت قطب الافراد نصیر الدین محمود پیر ارادت خود و قطب المحققین شیخ نجم الدین یمنی
پیر تربیت خود قدس الله سرهما بدین نور رسیدم و این نور را دیدم که قاعد بالاذی عرش است
نامحدود و نامتناهی بعده در سیوم سال دیگر بنور نور کور شدم الحمد لله رب العالمین . چون
شدم من نور در رگهای خون زان در چشم عاشقان گشتم بصیر و ای فرزند شهود اشارات
باشارت اینست که ید الله فوق ایدیهم و دیگر ... الله ... چون ای فرزند تو نور
شوی خود را مشاهده کنی اکنون ای فرزند ذات هر دو عالم وحدت صرف است اما بهر صفت که ممکن
است آن صفت نباشند و بهر صورت که امکان دارد با آن صورت هم نباشد آن و این صفت
در مرتبه خود و صورت کمال باشند موصوف و مصور اوست و آن کمال عظمت و کمال کبریائیست
و این ذات نور علی الدوام تجلی بر صفات میکند چنانکه ای فرزند دریا دایم در تموج است
تا بینا امواج را دیگر داند و دریا را دیگر هم همچنین این ذات نور علی الدوام در تجلی است اکنون
بدان ای فرزند در بیان ارادت و مشیت و قضا و قدرت خواهیم نبشت ان شاء الله تعالی تم هذا
الکتاب الشریف و یوم العاشر من الشعبان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه مکتوب هشتم در بیان
مشیت و ارادت قضا و قدرت لوازمه آن فرزند عزیز ملک محمود شیخی دام رشده سلام و دعا
از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت
ذاته ببرکت خاندان نبوی علیه الصلوة والسلام موجب حمد است غرض صحیفه مبنی برانکه
هرگاه که برای فرزند بیان کثرت و وحدت وجود قدیم و حادث و بیان نور اول که روح
اعظم شرحی کامل کرده ام هفت مکتوب که جز محققان ... نبشته ایم الحمد لله تعالی ای فرزند و مریدان
برخوردار را رشدی دهد که دریابند اکنون او مشیت او و ارادت او و قضای او و قدرت
او نیز دریابی انشاء الله طایفه اقطاب افراد کامل بعرفان کمال خویش با اهل خون خویش اثبات کرده اند

جز اقطاب حقیقت و جز محبوبان عالم وحدت دیگری در دانستن الله عالم رحمت برجان جز و بادکه او در
حق قطب حقیقت و حقیقت قطب شیخ نظام الدین محمد بدوانی قدس الله روحه محبوبیت ایشان که در الحضرت
بود قطعه گفته است سه خواجهٔ ما نظام حق شیخ حقیقت که ما آفتاب کمال شد رخ او از جنید و از شبلی و معروف
یادگاریست ذات فرخ او شیخ ایشان که اینچنین بودند و نبود و نه اینچنین شیخ او درین قطعه
آن عزیز ندانم کاملی که کسی که مقام عظمت محبوب مذکور تا کجاست نکتهٔ اول آن عزیز زند و مشیت و ارادت
و قضا و قدرت است بیان کامل کنیم ان شاء الله تعالی اما کسی نکرده است اکنون گوش دار در مشیت قدیم
و مقدمات حقیقت و ارادت و قضا و قدرت است بدان ارشدک الله تعالی که همه عارفان از امام محمد غزالی و ربعی
القضات و صاحب فصوص و امثال ایشان الفاظ مذکور را یعنی مشیت و ارادت و قضا و قدرت را
مترادف گفته اند اما آنکه این بندهٔ نبوی آنست که اینهمه الفاظ مذکور را یعنی مشیت و ارادت و قضا و قدرت
متباین اند چنانچه در چند مکتوبات بجانی خواهم کرد ان شاء الله تعالی که مراد در لفظی حبیب نام اهل عرفان
که روشن شود اکنون بدان آن عزیز زند مشیت باستعمال اهل حجاز علم را گویند کما قال عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما المراد من المشیة علم و هذا استعمال لاهل الحجاز یعنی مشیت علم را گویند
که در ازل اکبر بود آنست که آنچه مشیت بود بواجب الوجود یعنی کنت کنزا مخفیا مراد از مخفیا
آنست که حجاب جلال از پیش جمال خود بر گرفته بود یعنی نگارخانهٔ الباطن که شمس حقیقت ارادهٔ
فاحببت ان اعرف بصحرائی قضا یعنی باجزاء آنچه ارادت بود بظهور الظاهر فخلقت
الخلق ~~فاحببت ان اعرف~~ فظهرة الذرات در کارگاه قدر نقش بند بها موجودات ظهور گشتند
و کان امر الله قدرا مقدورا ای کان مشیت الله و بارادته و بقضائه و بقدرته
قدرا مقدورا اکنون آن عزیز زند گوش دار که ازل بر دو نوع است کما عبد النبی الازل ان
ازلان ازل الاکبر و ازل الاصغر و الاکبر الذی حین ظهر فیه الذرات الانسان

موجود بالموجودات علی ان یعاهد الله تعالی محبة بذاته و الاصغر الذی
~~حین ظهر فیه ذرات الانسان علی ان یعاهد الله تعالی محبة بذاته و الاصغر~~
~~الذی حین ظهر فیه ذرات الانسان علی ان یعاهد الله تعالی~~ معهم بعبودیة
کما فی قول الثانی المشیة و الارادة و القضاء و القدرة متباین لان المشیة التی
موجب الموجودات بعلمه و الواجبه فی الاهوة و الارادة التی مظهر الموجودات بارادته
و بجایزه فی الجبروة و القضاء التی مجری المقتضیات بالوهیته و بقضائه فی
الملکوة و القدرة التی مجری المقدورات بقدرته و بحکمه فی الناسوت و کما فی قول
الثالث المراد من المشیة علم الله تعالی فهو قدیم و قائم بذاته و المراد من القضاء
مجری المقتضیات باثار حکمه و المراد من القدرة مظهر المقدورات بافعال
قدرته این محل اگر آن عزیز زند علماء فقه بگویند که چون لفظ مشیت آنرا باستعمال اهل حجاز علم ثبوت کردی
پس در کلام مجید لفظ مشیت بارادت آمده است پس بمعنی علم چگونه آید جواب آنرا بندهٔ نبوی آنست
که چون معانی متباین گوئیم در این کلمه که لو شاء الله جمعهم علی الهدی ای لو شاء الله
ارادة الله تعالی بما شاء و در کلمه و لو شئنا لبنی و لو اردنا بما شئنا نیکو تامل
نمائی کنی اکنون آن عزیز زند گوش دار در بیان لفظ کن که انما قولنا لشیء اذا اردناه ان
یقول له کن فیکون درین کن دو جواب است اول آنست آن عزیز زند هر یکی را مشکل است که امر
بر معدوم درست نیست این بندهٔ نبوی را درین لفظ کن دو جواب است اول آنست که لفظ کن
برای ایجاد نیست و لکن بعبارت کن برای سرعت ایجاد است و نه برای ایجاد زیرا که اگر برای
ایجاد گوئیم پس بر معدوم خود آمر روا نیست و اگر بر موجود گوئیم خود تحصیل حاصل شود در هر نوع
درست نباشد پس یقین بدانکه آن عزیز زند که کن برای سرعت ایجاد است و نه برای ایجاد

من الارادة
بظهر المشیة
فهو قدیمة قائمة
بصفاته و المرادة

وجواب دوم آنست که ان اقول له کن وچون انما قولنا لشیٔ کف بعز شیٔاً انتصار بوجود بی
انّ الشیٔ موجودٌ فی مشیئة کما ان موجودٌ فی فعله ثم قال کن فیکون امر علی موجود
مشیئة حتی یظهر اراده فی قضائه پس ای فرزند آنچه الله تعالی میداند مثبت است وآنچه خواست ارادت است
وآنچه اجرای افعال کرد قضاست وهرفعلیکه در آثار ظهور کرده قدرت است وآنچه از علم واراده وقضا وقدرت موجود بود
در عالم قدر ظهور آمد زیراکه عالم قدر کارکن عالم سفلی است بهرچه میشود از عالم قدر است این علم قدر بچند مکتوبات خواهم نوشت
ان شاء الله تعالی زیراکه درین معانی قدر که بنده منوی درین نکات قلم را در کار میدارم کسی رسیده است ودر فهم الا ماشاء الله
چون بحقیقت قدر خواهی دانست وازین کتاب حقایق الدقایق تو ای فرزند ومریدان برخوردار وروشن خواهد شد بعده بدانی
که اگر کسی گوید که قدر مکلمات است گفته باشد از سبب آنکه مقید دیگر است ومطلق دیگر جنس وی دیگر است
وکلی دیگر است وای فرزند این کلمات نکات بنده منوی را جز مبتدی فهم نتوانی کرد وان اینست یقین بدان ای فرزند
دفع مرگ مطلق تا معین توان کرد اما دفع مرگ معین نتوان کرد که اگر یکی از تشنگی هلاک شود وتو او را آب دهی او هلاک نشود
ویکی از حرارت هلاک کرده تو او را شربت خوردی تا هلاک نگردد ودفع مرگ نامعین کرده باشی اما مرگ معین نتوانی
کرد در جمیع اعمال همچنین میدان که قدر مقید دیگر وگفته مطلق دیگر است اگرچه ای فرزند مطلق جزو مقید است چون
دفع مقید کرده شود مطلق نیز کرده شود اما مرادم درین نکته چیزی دیگر است تعرف بالتامل اما مقصودم درین نکات
که قلم از کنار نخانه پسر والقلم است بچند مکتوبات خواهم نوشت ان شاء الله تعالی وای فرزند تو نیکو گوش دار درکلمات که چون حجاب
درین نکات نرسیده چندین مذاهب مختلف شده اند اکنون آمدیم بمقدمات مثالی یعنی تا این نکات را بمثابه شرح
نخواهم کرد نیکو معلوم نخواهد شد پس بدانکه همان کل موجودات که در مشیت موجود بود نیز حکم ارادت که ارادت
که از قضای لم یزل بود آن تجلی از عالم قدر بموجود گشتند وخواهند گشت وفی الارض ایات للموقنین وای فرزند مثال آنست
چنانچه این مکتوب از اول وآخر پیش از آنکه بر ای فرزند در قلم آرم همه در علم من بوده است همچنین علم ازل کل موجودات
بوجودات معنی محیط است اما علم او تام است وعلم تام در مکتوبی دیگر بیان شافی خواهم کرد ان شاء الله تعالی دیگر مثال

آنست آنچه از مکتوبات بنشته ام وآنچه خواهم نوشت وآنچه مینویسم علی التساوی نیز محیط است
وهم همچنین علم ازل وازل بهرچه بوده است وخواهد بود علی التساوی نیز محیط است ولکن این جمیع
حروفات در علم من هست ولکن نه چنانست که بر قرطاس در صحرای قدر من آمده است پس ای فرزند
المثال مصابیح الاقوال چنانکه علم من بر حروفات قبل وجود الحروفات بود همچنان علم
ازل بوجود ملک وملکوت وجبروت ولاهوت قبل وجود همه است این مثال حقیقت ندارد زیراکه
صفات ما نا تمامست با صفات تمام حقیقت مثال چگونه درست آید معانی را باشتی در کرد الفاظ
نکردی نیکو تاملی کامل کنی نکته دوم در بیان تفصیل ارادت ازلیه وآن اینست بدان ای فرزند چنانکه
هیچ حرفی بر این کاغذ از ارادت من بهیچ حال مستغنی نتواند بود ولی ارادت من که حروف ودیگر
نقطه را وجود محالست که بر کاغذ موجود کردد وهم همچنین بدان ای فرزند در ملک وملکوت یک ذره از ارادت
صمدیت جلت ذاته مستغنی نتواند بود ولی ارادت حضرت او جل وعلا یک موجود را وجود نتواند بود
چنانکه ای فرزند ارادت اول مرا در آمده در نبشتن این مکتوب یعنی ارادت کلی بود که در آن هیچ اتفاق
نبود وهم همچنین هر حرفیکه در این مکتوب بوجود می آید در آنکه ارادت اول بود نه تقدیم بود ونه تاخیر که
تقدیم وتاخیر را در ارادت راه نیست مگر در وجود آمدن کلمات پس ای فرزند هرحادثیکه در این ساعت
در حدوث است در ارادت بوده است بهیچ تقدیمی وتاخیری وهم همچنین ای فرزند قلم بر وفق
ارادتم بچند گاه مینویسد یعنی گاهی جیم وگاهی صاد وگاهی حرفی دیگر چنانکه ارادت من میگوید قلم
میکند هم همچنین ای فرزند بدانکه عالم قدر که کارکن عالم سفل است بر وفق ارادت من میگوید ازلی
بعلم ازل که فرمان دهد گاه شمار انجنباند وگاهی ابر برابر روی وی روان کنند وگاه رعد برانگیزانند وگاه
برقی را فروزانند وذره خلاف ارادت نمیکنند وهیچکس را چون چرا نیست نباید که لا یسئل عما یفعل
سه اسیر چون وچرائی زکار بعلت ولیک کار خدا را چون بود نه چرا میان بیشه بی علتی چرا مطلب

که آن مستور بود کوفرو شود بتخیر انکته سیوم در قدرت ازلی بدان ای فرزند که هیچ حرفی نیست درین مکتوب
الا که از قدرت من در وجود آید پس ای فرزند ذره نیست از آسمان و ستارگان و باران و رعد و برق و
و نباتات و حیوانات و معادن که در وجود آید الا بقدرت ازلیه و هیچ چیز از قدرت او مستغنی نیست
یعنی که بی قدرت او وجود گیرد و الله علی کل شیء قدیر اکنون بدان ای فرزند که این مکتوب از علم و
ارادت و از قدرت من که در وجود کتابت آمده است اما ای فرزند ارادتم بی قدرتم در کار نیاید یعنی از مجرد ارادت
بی قدرت هیچ چیزی موجود نگردد زیرا که ارادتم ناقص است بی قدرت که اگر شخصی بخواهد که مرده را زنده کند نتواند
که کند یعنی خواستن ارادت است و زنده کردن قدرت و هم همچنین ای فرزند ارادت بی علم در عالم آثار نبیند و
مثال آنست که مرا ارادت بود که بیمار بودم بصحت گردم ولکن چون علم من در وی محیط نبود ارادتم بتعطیل گردد
و آن نقصان ارادت است یعنی مخلوقات را اما علم سابق بود و قدرتی لاحق نباشد هیچ مراد از وی در وجود نیاید این همه
اوصاف خلق است اما ای فرزند ارادت حق عز ذاته در خود مرادات باشد و قدرت او در ایجاد مقدورات بود و علم او
در حدوث معلومات باشد زیرا که صفت او عز ذاته همه تمام است یعنی سمع و بصر و قدرت و ارادت و علمش
همه کامل است بذات خود و آنکه ای فرزند ارادتش خوانی همه مراد است و آنکه قدرتش خوانی همه مقدورات است
و آنکه سمعش خوانی همه سمعست و آنکه موجودات و مقدورات خوانی همگی او را ارادتست و آنکه موجودات
را مرادات خوانی همگی او را علمست و زیاده ازین منزلت شریعت تحمل است نکته چهارم در حقایق سمع
و بصر و کلام بدان ای فرزند این صفات را در ذات باری تعالی از صفات خود اثبات کرده ایم یعنی چون
در خود دیدیم که ما را صفت شنوائی است و گویائیست و بینائیست و تمیز کردیم که این صفات احسن است
پس دانستیم که او را عز ذاته این صفات نیکوئی ارادت و ز آنکه ذات عز ذاته نیز خواهد بود چون ثابت شد
که او عز ذاته بی آلات شنوا و گویا و بیناست پس هرگاه که این معنی محقق شده بعبارت اسمائی میخوانیم که
السمیع البصیر و الکلیم و ای فرزند یقین تصور کن چون درویش محقق و نه درویش عارف که در
مقام

مقام محبوبیت میرسد بی واسطه و بی آلات می بیند و می شنود و میگوید و میداند که ان عیشه
لعیش الله تعالی این معنی دارد که بنده نیز بجائی میرسد که بی واسطه میکند و سه عمری در پیچه دل بسی
گوش جان نهادم چندان سخن شنیدم اما دو لب ندیدم ای قبله مشتاقان ویران نشود هرگز این
مصحف خاموشان سی پاره نخواهد شد پس ای فرزند اله را با آلات حاجت نیست یعنی علمی که نخواهد بی رقم
حرف و صوت در وی جلت ذاته حاصلست و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
و ای فرزند در محیط نامتناهی محلم در کار است نهایت که پذیرد نیکو نامی کامل کینیه که لا یترتب من المتناهی

الا المتناهی ۱۲

و لا یتجلی ما لا یتناهی الی المتناهی و ای فرزند این کتاب حقایق الدقایق از عجایب اسرار
علومست اکنون گوش دار که خدای تعالی اولست که بدایت را با اولیت او راه نیست و آخر است که نهایت
را با آخریت او نیز راه نیست و چون نگوییم که او عز ذاته اولست در اولیت او آخریت باشد
و آنکه گوییم او آخر است در آخریت او اولیت در آید پس ای فرزند یقین بدانکه اولیت و آخریت او
عز ذاته در معنی متفاوت نیست بهیچ گونه و هیچ وجه زیرا که او را زمان نیست تا ماضی و مضارع
باشد اما چون مضیق زمان باشد او را چیزی ماضی بود و چیزی مضارع و وجود حقیقی چون ذهن
آدمی با ماضی اضافت کنند اول نماند و چون با مضارع اضافت کنند آخر نماند و حقیقی هیچ گذشته
نیست و علم او را روزگار آدم گذشته نیست و علم او را روز قیامت آینده نیست و مثال آنست بدان

هیچ آینده ۱۲

ای فرزند مکتوبی که دیروز نوشته ام و دیگری که فردا خواهم نوشت علم من با هر دو برابر است این معنی مذکور در

در نگاری ۱۲

در آنحضرت جل ذاته نشاید زیرا که علما ظنی و زهاد وهمی یقینی بگویند که او را جز با او تشبیه کردن تشبیه
باشد و اگر او را از وی طلب کنی تعطیل بود و آنچه آدمی بجوید باید آن آدمی باشد و نه او عز ذاته اکنون
جواب علما و زهاد مذکوره بگویم که حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام عذر خواسته است که
ما خلق الله تعالی شیئا اشبه به من آدم دیگر عذری نیز خواسته است که ان الله تعالی

خلق آدم علی صورته نیکو تأملی کنید و این کتاب سلوک درویشان نیست و عبارات اهل نامات

نیز نیست این کتاب بیان علمیست که جز محبان محقق نداند الله تعالی آن فرزند را و مریدان برخوردار

را بینا کرداناد بحرمة النبی و عترته الامجاد و باقی از این کتاب که مکتوب دیگر بیانی افتد سه با پایان آمد اند فرحنا

ان باقی را بعد دفتر میگوید حدیث حال مشتاقی تم هذا المکتوب الشریف فی الشعبان سنه خمس و عشرین و ثمانمائة

مکتوب نهم الفتاح فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بندهٔ نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال

دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد است

غرض صحیفه مبنی بر آنکه المقصود آن فرزند در مکتوب ما قبل نوشته ایم و بیان کرده ایم که هیچکاری از وجود

نیاید اما بواسطه صفتی که اثر قدرت باشد و آن فرزند قدرت خادم قضاست و قضا خادم ارادت و ارادت

خادم مشیت است در اصطلاح بعضی اهل عرب که مشیت را علم گویند نزدیک ایشان مشیت علم است

چنانچه در هشتم مکتوب بیانی شده است تا که اول در مشیت یعنی در علم باید آرد بکرده و

تا ارادت فرمان نه در علم قضا اجرا نکرد و تا قضا مجری نارد از قدرت هیچ معدوم وجود نیاید

ان الله تعالی قادر بقضایه بارادته وارادته فی مشیته اذا اراد الله شیئا یقول له

اکنون ای فرزند نتایج مشیت و ارادت را بیانی کنیم بعد از قدرت و غیران شرحی دهیم اکنون گوش دار

که چون حضرت صمدیت جلت ذاته خواست که خود را بخلقت الخلق اظهار کند اول سکه اظهار بت خود بر حسب

لولاک زد چندین هزاران هزار عالم های بی نهایت در جوش و خروش آمدند کما قال رسول الله

حاکیا لولاک لما اظهرت الربوبیتی هم از این دریچه اظهرت

خواجه مظهر مکنونات علیه الصلوات والسلام فرمود که اول ما خلق الله نوری ای ظهر الله تعالی نوری پس ای فرزند

از این جوهر نور حضرت عزت جلت ذاته جوهر عقل اول را ظهور کردانید قال المحقق العقل الاول من نوری

اما بیان ارواح و عقول در مکتوبات ما قبل بیانی نشانی کرده ایم در این مکتوب مقصودی دیگر است اکنون بدان

ای فرزند این جوهر نور باضافات و عبارات و باسامی مختلفه مشهد ذکر کرده ایم در این مکتوب بیانی المشاهده

مذکور کنیم و آن اینست هرگاه که ای فرزند این جوهر نور را دیدند که زنده و زنده کننده بود نامش روح کردند

زیرا که روح حی محیی است چنانکه مریم علیها السلام همین نور تمثل نموده بود که فارسلنا الیها

روحنا ای نورنا فتمثل لها بشرا سویا و ازین نور تمثل اشارت آنچنین

نور الله است نزدیک محقق کامل نیکو تأملی کامل کنی و چون همین نور را دیدند و چون همین نور را دیدند که یافته

دریابنده بود نامش عقل کردند از سبب آنکه عقل را مدرک شده مدرک یافتند نیکو تأملی کنی که نکته را اظهار کرده ایم

که جمیع اهل عرفان در اینکلمات حیران و سرا سیمه رفته اند بعد چون همین نور را دیدند که اظهار اظهار کننده بود

نامش نور کردند که الله نور السموات والارض از سبب آنکه نور مظهر و مظهر است و چون همین نور را دیدند که

سبب علم عالمیان بود نامش جبرئیل کردند و چون همین نور را دیدند که سبب رزق عالمیان بود نامش

میکائیل کردند و چون همین نور را دیدند که سبب حیات عالمیان بود نامش اسرافیل کردند و چون

همین نور را دیدند که حقایق چیزها قبض معانی میکرد نامش عزرائیل کردند و همین جوهر نور را بیت الله

و بیت الاول و مسجد الاقصی و آدم و انبیاء دیگر و عیسی بن مریم و آدمیان و ملائکه و ملک مقرب و عرش

و کرسی و لوح و قلم و کل و دیگر همه همین نور را نامند نیکو تأمل کامل کنی و تفصیل بیان این نور در مکتوب اول

تمام در قلم آورده ام از آنجا معلوم کرد و اکنون بدان ای فرزند که عالم اجسام عالم ملک است و عالم

عقول عالم ملکوت است و ذات انبیاء علیهم السلام عالم جبروت است و ذات نور اول عالم لاهوت

است پس ای فرزند ملک وجودات حسی دارند و ملکوت وجودات عقلی دارند و عالم جبروت وجودات

حقیقی دارند که در مکتوب ما قبل بیانی شده است و وجود عالم لاهوت که نور اوست از آن نیز بیانی شافی

کرده ایم ای فرزند و مریدان برخوردار را درک خواهد شد اکنون بدان ای فرزند ملک محسوس است

اما ملکوت که وجودات عقلی اند و وجودات عقلی را عالم ملک بحس ظاهر خود در نیابند مگر بحس باطن

واتخشنم اولیاست که ایشان مدرکه وعقول ونفوس وطبایع عالمها را مدرک اند چنانچه در مکتوب اول
شرحی کامل در قلم آورده ایم تا زروش در مشاهدات ملکوت به فروشی نکرده ومحقق نشود پس آنفرزند
چنانکه اهل ملک غیر اولیا قدس الله ارواحهم ملکوت را بظاهر محسوس نبینند هم چنین اهل ملکوت بیرنج
وجودات عقلی مراتب جبروت را که در انبیا علیهم السلام اند مدرک نیستند وباز هم چنین اهل
جبروت که وجود حقیقی دارند مر وجود حقیقت را که عالم لاهوت که آن نور اول است نیز
مدرک نباشند کما قال علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل ربانی برکلام نم مذکور را تمام است کما قال المحقق الملک مظهر
من وجود محمد علیه الصلوة والسلام والملکوت مظهر من قلبه علیه السلام
والجبروت مظهر من روحه علیه السلام واللاهوت من سره علیه السلام
لما قالت عائشة رضی الله عنها سمعت عن رسول الله صلی الله علیه
واله وعترته وسلم انه قال الملک وجودی والملکوت قلبی والجبروت روحی و
اللاهوت سری لان ذاتی مظهر العالمین وما فیهم نیکو تامل کنی آنفرزند [illegible]
افرلو عالم سر کردانند الا ما شاء الله تعالی اما چون آنفرزند ومریدان برخوردار از حق الیقین کشف
احوال خواهد گشت همه مشاهده خواهند کرد چنانچه در قلم آورده ام اکنون آنفرزند گوشند از اهل
شریعت میگویند که نفوس آدمیان یعنی ذوات آدمیان پیش از اجسام در ازل آنها
بالقوه موجود بودند واهل الحکمت واهل تحقیق از روی حقیقت ومشاهده همه را بالعلم میگویند انکه
بالقوه میگویند احسن نیست یعنی از قوه بفعل آوردن همان چیز که بالقوه بود واین بمعنی ماده میشود واین تعطیل محض است
وانکه بالفعل گوئیم محل قدم میباشند هر دو نوع نباید اطلاق کردن اما ما بر مقدمه اهل تحقیق ایشان قائلند
که نفوس آدمیان همه در مشیت یعنی در علم الله تعالی بودند که در عبارت انور اول است ودر اینمحل نکته این بنده

تعبیر وحقیقتلو آن اینست یعنی آنفرزند که چون جمیع عالمها وانچه در عالمها او وانچه در عالمها در مشیت ودر ارادت ودر قضا
ودر قدرت بودند لابد قدیم اند یعنی آنفرزند علم او وانچه در علم بوده باشند پیش از ظهور وارادت او وانچه در
ارادت او بوده پیش از ظهور وقضا او وانچه در قضا بوده پیش از ظهور وقدرت او وانچه در قدرت او
بوده پیش از ظهور همه قدیم است بعده چون در ازل بالفعل در آورد برای اقرار وانکار در هر اشیائی که در ازل
چیزی سری ظاهری وچیزی سری مخفیت پدید آورد اما بتدریج وتدبیر تفرید وترویج انا خلقناکم من ذکر
وانثی واز این بالفعل فعل الله تعالی مراد است واول از این فعل الله ظهور نور اول است پس از این نور اول شعورات
در تجلی آثار از تجلی افعال صمد دریافت از آن شعورات مذکور یک شعور عالم نطفه برای مرکوبات که
انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج وانعالم نطفه باقتضاء الوهیت بتاثیر حکمت تبرکات بترتیب
از طریق اصلاب آبا در بطون امهات نقش نیرنگی برای زینت زین للناس حب الشهوات در شهرستان
ملکی باسمای ناسوتی از نگارخانه لاهوتی یعنی نور اول که مسمی بنور اول اند در عالم حدثان چو شمع فروزان و
شعاع آفتاب حقیقت که نور اولست مثل ذرات بر چرخی در هوای اسلامی وکفری مینمایند نیکو تامل وفکری
بری سه سایه بود دم آدم اول بر زمین افتاده خوار است کان خورشید سپاکت پیدا اند کما قال المحقق
سلمه الله تعالی انه قدیم موجود انه من نور الاول فهی قدیمة فی مشیته وارادته وقضائه
وقدرته کذرات الشمس فی ضیائه فی خلله صنوی پس آنفرزند یقین بدانکه علم ما موقوف بارادت
ماست یعنی بمجرد دانستن ما خواستن ما حاصل نیست وارادت ما موقوف بقضای ماست یعنی بمجرد خواستن
ما اجرای احکام ما نکرد وقضای ما نیز موقوف بقدرت ماست یعنی بمجرد اجرای احکام بغیر قدرت فعلی در وجود
نیاید یعنی مقدورات نقش نمی بندد پس آنفرزند صفات در ذات حضرت صمدیت جلت ذاته اختلاف نباید
پس تحقیق بدانکه علم الله به نوع نیست یعنی علم خدا تعالی همه معلومات را بالفعل است وارادت او نیز کل مرادات
را بالفعل است وقضای او نیز همه مقتضیات را بالفعل است وقدرت او نیز کل مقدورات را بالفعل است

زیرا که صفت واجب الوجود تمام است و صفت ملک العلام واحد است و آن نور اوست که وما
امرنا الا واحدة ای صفتنا واحدة در مکتوب بالا شرحی کامل کرده ام
و در علوم اسرار حقیقت کسی چیزی چیزی مدرک گردد که او سیوم طور بزاید آنگاه بوصول حضرت
رسد کما قال المحقق مسلمة الله لا یصل مع الله تعالی من لم یولد ثلث
مرات سه بار زادن نکته این بنده بنوی انست یعنی هر که از مادر زاد اینجا زاد دید باعمال نیک
بمکافات نعیم جنت رسید و چون از خود بزاید بارشاد مرشد کامل بمقام رویت کما ترون القمر
لیلة البدر مشرف گردد و در سیوم موالید بارشاد محقق کامل بمحبوبیت رسد یعنی از نور بزاید
که آن ذات اوست بوصول مع الله مشرف گردد پس موالید ثلثه از روی تحقیق اینست که من لم
یولد ثلث مرات و آنکه قول مهتر عیسی علیه السلام لا یدخل ملکوت
السماء من لم یولد مرتین الفرزند بحکس از اصحاب شریعت و اهل سلوک در میان
مشیت و ارادت و قضا و قدرت جدائی نمی‌دانند همین گفته‌اند که لا تشتغل اما بواسطه آنفرزند و مریدان
برخوردار در مشیت و ارادت و در قضا و قدرت و عالم قدرت را چنان حل کرده ایم و خواهم کرد که هیچ مشکل نماند
پس الفرزند هر که از نور زاید و اصل حضرت گردد در وصل حدیث آدم و حوا نیست [illegible] انکه
از آدمیت او ازمانیت [illegible] اکنون الفرزند بدانکه میثاق کدام است قال عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما سألة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ما المیثاق
قال المیثاق یوم الازل یوم الاقرار انما قولنا لشیء اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون الفرزند یعنی بدانکه چون آفتاب حقیقت که نور
اوست از شرق ازل کنت کنزا مخفیا طالع لامع گشت ذرات موجودات کل عالمها
یعنی نفوس با طبایع که مخلوقات الخلق ای فظهرة الذرایر ظهور آمدند کما قال المحقق

مسلمة

مسلمة الله تعالی ظهر النفوس مع الطبایع فی الازل موجود بالفعل واذ
اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریاتهم واشهدهم علی
انفسهم الست بربکم قالوا بلی برگاه که الفرزند چون حضور با علی انفسهم شد فحظ الله تعالی
بهم بدان الفرزند که در عالم اسرار حضرت سید مختار علیه السلام بیان ظهور ذوات خواص و انام و بیان
ظهور ذوات عوام و عالمهای اجسام احادیث ناطق آمده در بیان ظهور اسرار ذوات خواص الحدیث
است که قال علیه السلام انا موجود من واجب الوجود والمؤمنون من وجودی
و بیان ظهور ذوات عوام و عالمهای اجسام این احادیث است که فرموده انا مصدر
العالمین و دیگر فرموده که انا حجة الله وبرهانه فی کل خلقه من العرش الی
الثری وما بینهما بوده الفرزند چون آدم علیه السلام را بیافرید و جمیع ذریات او را کجا
قرار داد قال علی علیه السلام سمعته عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه
قال ان الله تعالی خلق آدم و وضع فیه ذریاته فی صلبه فالانبیا
فی صدر صلبه والمؤمنون فی یمین صلبه والکافرون فی یسار صلبه
والمنافقون فی اسفل صلبه فسأله یا رسول الله فانت وانا ورجال
الله من امتک بای مقام فیه فقال یا علی کنت فی صدر جبهته
والاولیاء من امتی فی اسفل جبهته لاتباعی فانهم اصحاب القربة
واصحاب القربة فی کل مقام یکونون معی اکنون الفرزند گوش دار که
جمیع ذریات آدم علیه السلام که از صلب او در روز میثاق برای استماع ظهور آمده بود که
ظهورهم ذریاتهم واشهدهم علی انفسهم ای علی ذاتهم الست بربکم
آیا نیستم رب شما همه گفتیم بلی پس الفرزند در روز میثاق بگو جمیع ذریات با جمیعهای

تمام عقول جهل ساله با کمل اسباب بوده‌ایم فالوالبابی گفته بودیم اما در نهمال اهل شریعت و اصحاب طریقت
و اصحاب معرفت را یعنی از امام محمد غزالی و صاحب فصوص و مولانا فخر الدین رازی و عین القضات
و امثال ایشان این مشکل عظیم در ذهنهای سلیم است که چون ذریات مذکور تمام جسمها در روز میثاق
بودند پس چگونه باز آن جسمهای ایشان در عالم نطفه شده از اصلاب متفرقه در عالم ظهور میکردند
پس ای فرزند درین حالت و درین ولایت جز این بنده نبوی کسی دیگر قلم نرانده است الا ما شاء الله تعالی
پس این مفاهیم مذکور که مشکل کرده رفته‌اند چنان حل کنیم تا دستور محققان کل گردد اکنون گوش دار
ای فرزند چون حضرت ذو الجلال و الاکرام و الجمال خواست که از نور اول که ذات اوست
شعورات ذرایر ذریات بظهور آرد تا از ایشان اقراری و انکاری برای نگارستان جمالی
و جلالی زینت کرد ناگاه حضرت جمیل جلت ذاته از اسما و حقیقت از کمال محبت و تحیر
تجلی جمال عظمت بر نور اول طالع و لامع گشت شعورات ذرایر ذریات پیش خورشید حقیقت
جوششی و خروششی زدند چنانچه بعد درین مکتوب بیان کرده ایم که اذا رایتم الجمال طابوا و بعد از
اقرار و انکار بر ذریات غیرتی از کمال محبت که المحبة نار فی نار یعنی تجلی ثانی جلال حضرت
شد برای ظهور حکمت شهوات انسانی جمیع ذرایر ذریات که با جسمهای تمام با عقول اهل
عالم بودند گداختند که و اذا رایتم الجلال ذابوا و چون گداختند در جمیع ارض الله مداخل کردند بعده
مستقی مودت الودود در ارض الله استقا کرد گیاه بشریت نبات ارضی رویانید که و الارض
ذات الصدع ثمره گیاه بشریت چنان از مستقی مودت الودود ترتیب یافت در خوشه
ثمر از این نبات بشری در جنت گشتند که برو و را نهی بود که لا تقربا هذه الشجرة حکمت نهی
نبود که این ثمر را غبت زیاده افتد زیرا که ترکیب آدمی را عقل نطفه مثل و رهنمایات خلقت گردانیده
است برای آنکه تا اجر کامل بعد از بازبودن با بندها سوالمقصود آن بود در آن ثمره ترکیب بیشی بود در
کار بستند

مقادیم
سے مقدمہ

کار بستند در آدم علیه السلام نطفه شد و در حوا خون حیض چون حرارت نطفه و حرارت خون اجتماع
یافت شهوت و نشاط شوق و ذوق در ایشان ظهور شد برای توالد و تناسل یعنی همان تخم
ذریات که تجلی جلال با استقای مودت الودود بود در صور اسرافیل علیه السلام مداخل کردند
از آن صور حضرت المصور جلت ذاته روح نباتی در نبات کبد یعنی در جگر میآرد بعده از جگر قلب جذب
میکند حیوانی میگردد بعده دماغ از قلب جذب میکند حیوانی میگردد بعده دماغ از قلب جذب میکند در
دماغ نفسانی میشود روح نفسانی در دماغ محرک و متصرف گردد و جمیع اجسام را در حرکت می آرد
و تفصیل اینها درین مکتوب بلا شرحی کامل کرده ایم پس ای فرزند آمدن روح محرک و متصرف در وجود
آدمی هم از صور اسرافیل است چنانچه نوشته ایم اما ای فرزند درین محل کلماتم سری دارم اگر بی
بنشنیم لو جمتموني بالحجارة تا رسیدگان مرا سنگسار کردندی سه زد و ر آدم تا این زبان
نیافت گشت نظر این گهر اندر خزینه بلغا: نیکو تاملی کنی اکنون ای فرزند بیان و تفصیل نور اول که
هیولای اول مینامند شرحی دهیم که لوازم همه درین مکتوب است و آن اینست ای فرزند
آنچه در علم ازلی بود همه در نور اول موجود بود زیرا که نور اول جوهر ذات است ای فرزند بالله در
مکتوبات شرحی تمام کرده ایم اما درین مکتوب مقدمات دیگر است و آن اینست عالم ملک و ملکوت
و جبروت در جنب عظمت لاهوت مانند قطره از محیط است ای فرزند این عالم لاهوت که نور اول
است و ذوات جمیع عالمهاست و آن نور مبدا و کتاب کلام است و مبدا ملک و ملکوت و جبروت
است و هرچه ای فرزند در ملک و ملکوت و جبروت است همین نور ذات و جان همه است کما قال علیه السلام
انا من ذات الله تعالی و موجوداته من ذاتی اکنون ای فرزند چند کلماتم
درین مکتوب در بیان هیولا القلم آرم اگرچه درین مکتوب کل عبارات بمعنی هیولا اولست و
هیولای اول جوهر است که قابل چندین صور و اشکال است ای فرزند عالم هیولا بچند قسم است

مثلاً چوب و این جوهر اند و قابل چندین صورت و اشکال اند اما هیولای اول خود بسیط است و قابل
صورت و آنفرزند ذات عالم کون و فساد است و ذات عالم بقا و ثبات است و هر چیز که در عالم
غیب و شهادت موجود است جمله صور و اشکال هیولای اول اند یعنی نور اول هیولای عالم اول لاهوت
است و عالم لاهوت نهایت عالم جبروت است و عالم جبروت نهایت عالم ملکوت است و عالم ملکوت
نهایت عالم ملک است و ملک ملکوت بر عالم جبروت عاشق است و عالم جبروت بر عالم لاهوت
عاشق زیرا که عالم لاهوت که نور اوست جمال خود را می بیند و صفات اسمای خود را مشاهده میکند
و چون آنفرزند اقسام هیولا دریافتی اکنون بدانکه عالم حقیقت وحدت حدی ندارد و قابل
تجزی و تقسیم نیست یعنی عالمی نامحدود و نامتناهی و بحری عظیم است و کرانه و جهت همه اوست
خود دوست هم ست گفت محمد را آنچه دید هر چیز را که دید همین گفت اوست اوست ذات آنفرزند
عالم لاهوت را این اسامی اضافی و عبارتی است و گرنه بحقیقت نام و نشان ندارد و حد و رسم ندارد اگر آنفرزند در اینجا
و در این ولایت شهد و حنظل یک طعم است زهر و تریاک در یک خمره پرورش دارند باز و کبوتر بهم در آشیان
میکنند گرگ و میش یکجا میباشند روز و شب یکطریق است ازل و ابد همخانه اند اما آنفرزند قدم و حادث
ازل و ابد عبارتی و اضافی بیش نیست حقیقی ندارند آنفرزند و مریدان برخوردار ازین کتاب حقایق الدقایق مستغنی
خواهند شد — قدم آینه حادث آینه قدم است در آن آینه این هر دو خود را نقش شوریده ازل است
ابد بگرفت و سوی قصه آمد بر دو بدیده هر دو را غیرت برین هر دو بخشید بده قمر رویان کردی جوید
عکس رخسارش خجل گشته از آن خوبی پس گردن نگار بده و آنفرزند صد هزار سال گذشته و صد
هزاران همین احوال بر آمده بی تفاوت حاضر اند فرعون را با موسی علیه السلام جنگی نیست و نمرود با ابراهیم علیه السلام
در صلح است الحمد لله تعالی که آنفرزند و مریدان برخوردار اند که کلمات تمام رسیده می بخشند زیرا که کلمات تمام سریع الفهم است
هنوز چیزی تعالی ازین مقدمات مشیت و ارادت و قضا و قدرت باقیست مکتوب دهم نیز از آن معنی است تمام شد

المکتوب

المکتوب الشریف سنه خامس العشرین مکتوب یازدهم ایضاً برادرم اعز محترم ملک محمود شیخن
دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی
بفضل ربانی جلت قدرته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام والصلوة موجب حمد است غرض
صحیفه بینی برانکه آنفرزند هرگاه که در آدمی ارادت نبود بسر پدید آید که ارادت حادث است از سبب مستغنی

ارادت حادث

نباشد و ازینجا که نظر عموست گویند که سبب حدوث ارادت مشیت بود یعنی علم که در آدمی
پدید آید که فلان کار به از ناکردنست و چون آنفرزند علم قاطع باطن غالب بظهور رسد ارادت
منور الوجود باشد اما ازانجا که نظر خصوصیت است و چون آنفرزند علم قاطع این خود کفر است
در دیده درون و لکن اگرچه کفر است به مثالی ارشاد کنم چنانچه آنفرزند اگر بخواهی که بکعبه روی
خواهی قدم بر کوه عرفات نهی پس ضرور است که اول قدم در خراسان و بغداد و کوفه باید
نهاد اگرچه بدانی که کعبه از خراسان و بغداد و کوفه که راه کعبه است یعنی منازلست و نه مقصود و لکن
تا ازین راه نگذری قدم بر عرفات که مقصود است کی نهی پس آنفرزند عادت علمای لغوی است
میگویند که قدرت سبب وجود مقدورات است و ارادت سبب است که قدرت و اتمام مقدورات
را پس علم سبب وجود ارادتست که قدرت و این نوع نیز میگویند که سبب وجود علم در آدمی ملکه
و شیاطین است و سبب وجود ایشان حقیقت و باز نظر ایشان بر قدیمی نباشد که بذات
خود قایم بود و اینوع آنفرزند در بیان اگرچه قاصر است از حقیقت کار و آنفرزند از انجا که
حقیقت مشاهده است آنست که در وجود هیچ چیز از هیچ چیز در وجود نباید زیرا که چیز را وجود حقیقی
نباشد ایجاد دیگری مر او را چگونه مقدور تواند بود و لوا آنفرزند جز بمثالی معلوم نکنی که اشکال بسیار
دارد و اگرچه چند مکتوبات در بیان ارادت و قدرت بنوشته ام هنوز کی و کجا و که گفت اما
برای آنفرزند جز بمثالی و مریدان برخوردار بتمام در قلم خواهم آورد انشاء الله تعالی پس آنفرزند

مثال آنست که این حروفات که در این مکتوب بعد از حرکت قلمست که در وجود می آید نتوان گفتن
که ایجاد این حروفات قلم میکند زیرا که ای فرزند ایجاد چیز را که شخصی کند چهار چیز باید علمی و ارادتی
و قضای و قدرتی تا آنگاه چیزی ایجاد پذیرد اما در ایجاد که در آوردن شی را مر حضرت صمدیت جلت
قدرته بصفت واحد است که بالا در مکتوب بنبشته ام لیکن ای فرزند عوام نیز دانند که حوالت این حروفات
را آدمی باشند که قادر بر کتابتست و عالم است بر کتابت و مرید است و کتابت را هرگز نباشد که
این حروفات مجرد از قلمست در وجود می آرد زیرا که قلم جمادیست مسخر در مشیت و ارادت و قضا و
و قدرت کاتب و قدرت قاهر اوست در تحریک و قلم مضطر است در تحرک و چون تو ای فرزند این مثال
را فهم کردی اکنون بدانکه در وجود خود یکی وجود است که او را وجود است و هر چه غیر اوست خود
وجود ندارد زیرا که وجود حقیقت یک وجود است و وجودات دیگر را وجود نیست یعنی ممکن الوجودات
و جایز الوجودات را وجود بدان وجود واحد است این را بمثالی بنمایم که المثال مصابیح الاقوال
ای فرزند چنانکه در شب بشعاع ضوء مصباح ملحها متنوع برنگهای گوناگون یعنی سفید و مشتبه
زرد و سیاه و کبود ظهور میشوند تا شعاع مصباحست ملحها نیز در جوش و خروش شند و چون شعاع
چراغ مرتفع شود وجودات ملح را هیچ وجودی هم همچنین ای فرزند چون شمع جمال ذات که
واجب الوجود است از کنت کنزا مخفیا طالع و لامع شد همه ممکن الوجودات مخلوقات
الخلق بظهور شدند کما قال علی علیه السلام مثل الوجود کجراد اللیل کما یظهرن
من ضیاء المصباح ما دام ضیائه موجود و اذا رفع ضیائه مفقود
کما قال علیه السلام اذا رأیتم الجمال طالبوا و اذا رأیتم الجلال ذالوا
المقصود ای فرزند آمدیم باز در معانی ما قبل یعنی گفته ایم که چون جماد را خود وجود نباشد او چگونه
ایجاد دیگری تواند کرد پس بدانکه ای فرزند هر چه در وجود می آید همه مشیت ازلی و بارادت ازلیست

که قدرت

که قدرت و ارادت است و ارادت مشیت اوست ای فرزند او جل علا الاحد الواحد است
مثل آنست چنانکه حرکت انگشت من از حرکت دست منست و ای فرزند اگر بمثل از این بنویسم
همه لوا کمان سلاسل خود جنبانیدن گیرند فی خمش کن عالم سر حاضر است نحن اقرب گفت من
حبل الورید ای فرزند اگر نخواهی که همه وجود را حوالت با علم ازلی کنی زیرا که ارادت او در مشیت
او مندرج است چنانکه نوشتن در سوادات مندرج است و این مثال بهتر است از مثال اول پس ای فرزند
یقین بدانکه این بنده منوی از دولت پیر خود قطب الافراد شیخ محمود نصیر الدین قدس سره الخ مکتوم
نبشته می نویسم و خوانده میخوانم و دانسته خلق را میگویم یقین بدانکه آنچه درین کتاب می نویسم از کلبه
از معنی ربی بجانب سر ن والقلم و ما یسطرون مستور المکشوف میگردانم که میکشد مر بار بار خاک مشق
از بحر مداد یا تا بکافور ورق آرد فشر و آن یار را به هر جانب این سیاه و در سواد ارد همی
تا چه گوهر است نهان در دل انمکار را به دیده ذوالقرنین و خضر از بحر ظلماتش رواق بر سر
کردن هزاران چشمه انوار را به نامه ی اسرار نهان در لباس معنوی بر دامن خامه
کردن گزوی سمار را — چه کنم ای فرزند مخاطب اسرار کلمات دقایق المعانی توی ظهور مکتبخانه
ملک ملکوت و تعلیمخانه جبروت و لاهوت ما هو المقصود ای فرزند از مقصود کلمات دور افتادیم
اکنون بدانی ای فرزند امام محمد غزالی که رئیس حکما و علما گفته اند ایشان نبشته اند نوشتن
در سوادات مندرج است چنانکه شعاع افتاب در ماهتاب است والله ای فرزند که بدین نوع
در انعقادات قلم رانده است همه ایشان از ادراک وصول این معنی که در تعذر اند که از تحریر القلم
عاجز راه است یعنی چگونه شعاع افتاب و ماهتاب کنیم که می بینیم که وجودش ازوست و بدو
و چگونه حرکت قلم را حوالت کنیم با قدرت و این معنی هم درین مکتوب بالا بسبب مجمل و مفصل
تمام کرده و گفته ایم که از آنکه وجود نباشد او ایجاد نتواند کرد که هل من خالق غیر الله هم همچنین

بعضی حکما و جهل و علما با ادراک سهل بگویند و گفته اند که صفات منفک از ذات نیست اما نکته این
بنده بنوعی است که صفات منفک از ذات بیابیم این معنی را بدلیل و برهان اثبات کنیم که صفات
منفک از ذات است تا فیض مرحض باشد اما بر این ثبات اهل انصاف همچو سلطان المحققین
شیخ محمد ترک و سلطان المحققین شیخ عبد القادر گیلانی و سلطان المحققین شیخ نظام الدین محمد بدوا
قدس الله سرهم بودندی و در این معانی انصاف داوندی که اهل عرفان نیست و اهل تصوف را خود
مرخبر و اهل سلوک را خود هم از زیراکه تعریفات عارفان و عالمان و محققان را گوش دار قال
المحقق المحقق افضل و اکمل من العارف و العارف افضل و اکمل
من العالم لان للعالم علم الاشیاء و للعارف معرفة الاشیاء و
المحقق حقیقة الاشیاء کما قال علی علیه السلام ان للعارف معرفة
الاشیاء و لا یحصله حقیقة و للمحقق حقیقة فحصل له حقیقة فی عین
الحقیقة پس کلمات محققان انصاف و هدا کنون آمدیم در معانی ما قبل که صفات از
ذات چگونه منفک است بدان ای عزیز وجود شعاع که پس از طلوع آفتاب بر چیزی دیگر
ظاهر کرد و پس از چیزی بر چیزی دیگر ظاهر شود حوالت وجود این بآن نتوان کرد پس ای عزیز
بدین دلیل و برهان صفت را عارضی یافتیم زیراکه صفتی که در موصوف است آن صفت
بغیر چیزی دیگر ظهور نکرد و پس موصوف است بصفت خلق پس اگر موصوف بصفت
خلق باشد همان صفت خلق باشد ای عزیز این معانی حقایق الدقایق است صریح
و فهم نیست که هر عارف را رسیدی باشد کما قال المحقق ان الله تعالی
قدیم و قایم بذاته و متنزه عن صفاته و لیس فی ذاته صفات لان الصفات عارضة و متغیرة لذاته فالعارضات و المتغیرات

لیس

لیس بقدیم و القدیم الذی لا یتغیر بشیء و لا یتعلق بغیره فیقول لا
ینبغی فی ذات الله تعالی صفات لان ذات الله تعالی تام و محیط بصفات
خلقه ای عزیز نفی صفات در ذات الله تعالی مذهب مخالف نیز کرده اند و سکینه پس عبارت
محقق مذکور موافق مذهب مخالف می‌باید پس حکم نه عبارت و دقایق درست کرد و جواب این است
که عبارت و دقایق نفی مطلق در صفات الله تعالی نیست اما دقایق ذات تام اثبات کرده است
یعنی چون ذات تام است کارگل صفات و الو مذهب مخالف نفی مطلق کرداند نیکو تامل کامل
کنی زیراکه در تام کل تداخل و الو ای عزیز از این الفاظ محیط نیز عبارتی دانی معنی را باشی و در کرد
عبارت نگردی زیراکه اهل عبارت در حجاب اعظم مانده اند پس یقین بدانکه اضافت و اطلاق
صفات در ذات تام صفت ذاته هرگز روا نیست که عارضات و تغیرات را در ذات تام اطلاق
کنیم و در این محل علماء لغوی و عبارتی بر این بنده اعتراض کنند و بگویند که در خصوص صفات تغیرات
آمده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم جواب این بنده بحول
این است که عبارت حقی اشارت مجازیست و تغیر ذات الله تعالی اما حقیقت این است که
لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پس نفی تغیرات بذات الله تعالی مطلق است
و تغیرات در ذات الله تعالی بعبارت است و نه حقیقت زیراکه در این محل حقی بمعنی الکرم
است نیکو تامل کنی پس ای عزیز آنچه موقوف بصفت حق باشد همان خلق باشد کما قال الله
تعالی فی آذر ابراهیم علیه السلام گفت که یا ابت انی اخاف ان یمسک عذاب
من الرحمن ای عذاب من العصیان پس یقین گشت که صفات منفک است
از ذات اکنون برهان از منقولات بشنو که هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر
نورا یعنی شمس را ضیاء و قمر را نور ظهور از ظلمت است و از ظلمت نبود نه ضیاء شمس و نه شعاع

نور قهر بودی پس صفات قهر و لطف بظهور اطاعت خلق است پس اگر طغیان و عصیان عباد نبودی از
موصوف صفات قهری و لطفی ظهور نگشتی و ائمه علما لغوی و عبارت میگویند که صفات در موصوف
قدیم اند که اگر صفات در موصوف مطلق بقدیمی کنیم پس اطاعت عباد نیز قدیم باشد ای فرزند در این محل
مشکل است که حل سهل نیست اما جواب دانسته ام حاجت تحریر نشد در این محل تقریری آخر خواهم کرد
انشاء الله تعالی پس یقین شد که واجب الوجود لذاته و لیس موصوف بصفاته است کما قال المحقق
ان الله تعالی وصفنا بهذا الصفات من صفاته من الحوادث ثم وصف به الله تعالی و لیس لذاته صفات
و انزل الاسماء علینا فی القران عبارة لان فی هذه الاسماء بحقیقة مسمی واحد و هو ذات الله تعالی
تمام فذات اتمام لیس موصوف بصفات نیکو تاملی کامل کن اکنون آمدیم بر معانی ما قبل برای
ای فرزند که وجود این حروفات نه از قلم است اما قلم را در وجود این حروفات مدخلیت که کوزه آب
را نیست و شمشیر را در قتل مدخلیت که مداد را نیست ای فرزند این مدخل شرطی است و نه مدخل
است یعنی رکن و را بجا و ذات ازلی است و دیگر همه شرط و حایلند یکی اند چنانکه مداد و کاغذ و قلم و حرکت
اصابع من همه شرط حاجت در وجود این حروفات اکنون مشیئت و ارادت و قضا و قدرت ازلی

ای فرزند ۱۲

را راه همه موجودات یکسان است و از وراه بافتاب هم چنین است که بر وجود کاتب الا انجمعد
را که در قلم آورده ام برای محققان کامل تا اهل عرفان را نیز از این کتاب نصیب تحقیقانه کرد و فی الجمله .
از قدرت راه شر و مشر و طا یکی است بی تفاوت و تجاوز پس ای فرزند هر که داند که فلان عادت
را سبب فلان چیز است و فلان چیز را سبب فلان چیز است و هم آنچنین بعاقبت گوید که آخر این اسباب
حق است آنکس مخفی بود زیرا که ای فرزند بخدا سبحانه از طول وجود توان رسید و نه از عرض وجود آن
طرفه عبارتهم است و همچنین از موحدان و محققان باطنی و قدم نیاورده اند سخن ... فهم کلمات و عبارت
که مقصود از این عبارتهم و کلمات معانی اسرار است بعقول مدرک نکرد دانسته نوبت کهنه فروشان گذشت

نو فروشان

نو فروشانیم در این بازار ما است ای فرزند مثل اگر سلطان این اقلیم شده همچو دزد او بخته بر دار ماست ای فرزند
همه هیچ باشی که در این مکتوب شده ده هزار حروف باشد هر حرفی پس از حرفی در وجود میآید و همچنین
سطر اول از بعد سطر ثانی و سطر ثالث از بعد ثانی و سطر رابع از بعد ثالث اما ای فرزند اگر کسی گوید که سطر
عاشر از تاسع و تاسع از ثامن و ثامن از سابع تا اینجا که گوید که ثالث از ثانی و ثانی از اول الا آنکه
که سطر اول از مشیت و ارادت و قدرت کاتب در وجود آمد آنکس ای فرزند قاصر نظر است که کاتب
را نه در طول مکتوب جدید و نه در عرض پس ای فرزند ضرورت باشد که راه مشیت و ارادت و قدرت
کاتب سطر اول و ثانی که از آن رو دانند اسطر ثامن و تاسع و عاشر و هر که خدا تعالی را چنین داند پس او را
حقتعالی زمان نیست اگر او را نظر معرفت کامل بودی میان او و میان هیچ حالت راه ندیدی همه
ما سوا او وجود دانستی زیرا که خدا تعالی منزه است از زمان و هم همچنین اگر کسی بر حرفیکه بر این کاغذ
است راه بکاتب برد از عرض این حروف و نه از طول این حروف چگوی ای فرزند هر حرفی را وجود
من حیث الظاهر ارادت است و ارادت و قدرت کاتب را بهمه حروف برابر است اما ای فرزند و کل
شیء عنده بمقدار و دیگر ان من شیء الا عنده خزائنه و ما ننزله الا بقدر
معلوم و دیگر انا کل شیء خلقناه بقدر و ما امرنا الا واحدة و ای فرزند اسماء الله تعالی
در کلام مجید بالحق است و اسما نیکه جمیع موجودات آن ذات تمام صفت قدرت را میخوانند بهر اسمی عبارت
اما مسمی واحد حقیقت است مباش احول مسمی جز یکی نیست اگر ما همه اسمها نهادیم سبوح
قدوس الکبیر المتعال ای فرزند هر کسیکه به معانی قران نخوانده است که این بنده بجز
هیهات هیهات همین قران میگوید این میگوید که لا یمسه الا المطهرون و در جای دیگر
میگوید انما المشرکون نجس و الله تعالی طیب لا یقبل الا الطیب و مساکن طیبة
فی جنات عدن و دیگر سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین پس ای فرزند در انجا

دور این ولایت که این بنده نبوی متکلم است خود جنت همین قرآن است و همه مجلس اعلی و خبری
صوری ستوی الفرزند که قرآن جنت است اما فی الجنة الا الله پس الفرزند انجم یعنی والو فید اسلام
در جنت طه و یس برشما نخواند از نخواندن طه و یس نکته این بنده نبوی است که حضرت عزت
جنت ذاته که با بندگان خود کلام کند جنه اکثر ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ای طه و یس
یعنی مقصود کلام همین حبیب الله طه و یس است که الم یجدک یتیما فاوی انعام از جنت
الله کو بنده و نه جنت عباد که در ماکول و مشروب است و جنت الله همین است که ما فی الجنة الا الله تعالی
پس در این جنت خدا تعالی با بنده طه و یس کما قال علیه السلام ان الله قرء طه و یس فی
الجنة پس لابد است که این عبارت را حقیقت باشد که انا و کافل الیتیم فی الجنة کهاتین
پس هر گاه که محمد یتیم باشد و او جل و علی پرورنده پس هر دو هم در جنت باشند
در آن مقام که خورشید و ماه جمع شوند نه ذره را ست مجال و نه سایه را پایه پس مراد از خواند
حضرت صمدیت جلت ذاته همین حبیب خود را با بندگان بگوید و اوصاف حبیب خود را
نخواند نکته را شرح کرده ایم که هیچ محقق را فکر نبود زیرا که چون هدایت عبارات میر سید ندی قلمها
ایشان شکسته شدی سه کس نیست هم نبود بهر محرم نه چون نیست هم نبود صرکرم
که برتر نعوذ بالله منها الفرزند التماس نمود بود که چیزی را حروف مقطعات کتابت
کنند در این مکتوب نکته حدیث نوشته ایم که ان الله تعالی قرء طه و یس فی الجنة
الله مرگ شی تا محرم در خانه تخصیص و تحقیق کردی و چون الفرزند از خماسی ترقی کنی
در خانه رباعی که المص و المر هیچ خانه نبوی بعده چون الفرزند از رباعی ترقی کنی در خانه
ثلاثی الر و طسم هم نشین گردی بعده الفرزند از ثلاثی ترقی کنی در خانه مثنی طه
ولیس

ولیس هم صفات باشی و بعده الفرزند از مثنی ترقی کنی در خانه احدیت دو احدیت صم رنگ شوی که ق
ون و ص الفرزند در بیان مقطعات مذکور فکری عظیم کنی الفرزند در این مکتوب تاملی کنی ارشد الله فی فهمک
بازنگ شد و رفتم در شوق تو ای دلبر نه به رکش تو از من جا هم تا رنگ تو بر گیرم پس الفرزند کار اندارد که در این
جنت باشی که فی الجنة الا الله و خواجه عالم علیه السلام نیز اصحاب جنت مذکور را بر مزی اشارتی فرموده اند که
انی اعرف رجالا من امتی مقامهم فی مقامی عند الله تعالی پس الفرزند عاشقان عجب
عاشقان و طالبان خدا را چه دانند که با رجال الله مذکور که در مقام محبوب محبوبانند حق تعالی را با ایشان جهت و ایشان را
با آن حضرت مر اسرار است و محبوبان حق تعالی نخورند و نخسپند و نپوشند اما حق تعالی را با ایشان جهت الخ همت
و ایشان با آنحضرت دارند الخ دارند چنانکه در حق سرور محبوبان علیه الصلوة و السلام گفتند ما لهذا الرسول
یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق و باز حضرت صمدیت جلت ذاته در جواب ایشان فرموده ما
کان محمد ابا احد من رجالکم و دیگر برای کوران فرمود که فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا واحفا
اعیان نه او را بحقیقت بشناختند و نه طایفه محبوبان را امید اند زیرا که ایشان را در خوردن و خفتن نه بینند الفرزند جهید
مکتوبات در ثبوت صفات اسما صفات الله تعالی که بعضی محققان ناقص و عارفان بی تحقیق در کتب می خود
اثبات کرده اند در حقایق المعانی نوشته ایم تا اجتهاد مخدوم مذکور را علمای ظنی و سالکان اهل تصوف اعتقاد بر غلط
در حق ایشان نکنند اما حقیقت کار را انچه در کتاب حقایق المعانی قلم در مکتوب و اثبات کرده ایم که اطلاق صفات در
ذات تام نشاید کرد چنانچه بیان ابلغ بدلایل کامل کرده ام فکری طویل کنی الفرزند مکتوب یازدهم در عالم اجسام خواهم
نوشت ان شاء الله تعالی تم هذا المکتوب الشریف فی الثامن من شهر مبارک رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه مکتوب یازدهم
در عالم اجسام و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید
اکمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد است و خوف یعنی
براکم یعنی این بنده نبوی را بدالفرزند وعده بود که در مکتوب یازدهم از عالم اجسام هم نوشت که اقدرت و دینی

اگر ای فرزند دین بندگو روا من و هستم اگر گفتی تو هرگز از این کمترین عالم چیزی می نهشتم نگه نزدیک این بندهٔ
نبوی عالم روح نیز کمترین عالم است خاصیت که عالم اجسام است آنچه من در کوی جانان یافتم کمترین چیز اجسام یافتم
پس ای فرزند باید دانست که این بندهٔ نبوی از ذات الله تعالی چه یافته باشد که کمترین آنچیزها جان خواهد بود
عالم اجسام خود کجا بر آید اما ای فرزند دانسته و باشد و نباشد اگر رمزی از این رموز نبوت و ولایت که از روی مشاهدهٔ
حق الیقین و حقیقة المبین این بندهٔ نبوی راست در علم اسرار نبی و علی صلوة الله علیهما تا از نادانی علمای ظنی
سنگسار کنند بر ایشان فرض عین است که ایشان از علوم نحوی و ظنی در علوم حقیقی و دقایق المعانی از مرشدان کامل
مدرک کردند وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ
شَيْئًا ببین که حضرت الله جلت ذاته در حق اهل ظن چه وعید فرموده است ؎ گر علم
خرابات تراهم نفس است ؛ این عالم معنی بتو بار هوس است ؛ گر طایر غیبی بتوان سایه فکندی ؛ سیمرغ
جهان در نظر تو مگس است ؛ همراه جهان گر نه ای فیض چه هست ؛ در حق تو این شربت فانی
چو خستی بگر صبح سعادت بتو اقبال نمودی ؛ کی دامن در ریش تو بدست عیسی ؛ خاموش که انبیا همه موقوف
وقت بکر وقت بودی راعیه فریاد درستی ؛ ما هو المقصود اکنون بدان ای فرزند هو رب العالمین پس این عالمهای
بی نهایت در حضرت صمدیت جلت ذاته نهایتی ندارد و در آن عالمهای بی نهایت در هر عالمی چندان هزاران
هزار عالم الباطن کنت کنزاً مخفیاً بصحرای الظاهر فخلقت الخلق و ظهور اندو از عالمهای مذکور کمترین
عالمهای عالم اجسام است و این بندهٔ نبوی را شرم می آید که حضرت الله جلت ذاته را از راه علم
اجسام که کمترین عالمهاست شناسم که من عرف نفسه یعنی بصفتی که کمترین سلطان که از سلطان واجب الوجود
یعنی از راه کمترین اوصاف شناسم که فقد عرف ربه و آنکه ای فرزند امیر ولایت و سلطان اهل شهادت
که شاه به حضرت که الولایة عبارة عن شهود الله تعالی برای حوصله عوام انام عبارتی فرموده که من عرف نفسه
فقد عرف ربه و برای خود و اهل وجود دست اشارتی نموده که عرفت ربی بربی اما قال المحقق عرف الله

باو وجهت

غیرت ١٤

با وجهت الله تعالی ببین حدیث قرب و وصلت در انجالت و در انولایت مدارج بسیار و معارج بی شمار
در کمالم است از غیرت جدم نبی علیه السلام و از جدم علی علیه السلام میترسم سبب انمعنی در کجه بنا ورده
اما مریدان برخوردار ارشادی بتقدیر خواهیم نمود ان شاء الله تعالی ؎ ندارم لاف فرزندی و این راه
منم خاک فرش هستم که هستم اکنون بدان ای فرزندان ادم علیه السلام را در ینعالم مفارقت و ملامت
از عالم موانست و قربت خروج بچهار مرتبه است مرتبه انبیا علیه السلام تا عیسی مریم از صدر صلب
ادم علیه السلام است و مرتبه مومنان از همین صلب آدم علیه السلام است و کافران و منافقان
از یسار و اسفل صلب ادم علیه السلام است چنانکه کلام ملک العلام از مقام خروج انام ناطق
است انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج ای مراکب الانسان
من نطفة امشاج پس عالم ارواح که راکبان اند برای مرکوبات سوار شده انبیا
بدعوی بلاغت نبوت که ایشان مبلغان تبلیغ بلّغ ما انزل ظهور اند زیرا که اهل درجه
اند و کافران و منافقان از یسار و اسفل صلب آدم علیه السلام و اصلاب ذریات آدم علیه السلام
برای انکار در انیعالم سفل ظهور اند و اهل ایمان از یمین صلب ادم علیه السلام و از اصلاب ذریات
برای اقرار واحدانیت و رسالت برین مرکوبات راکب شده در انیعالم ظهور اند اما خواجه
عالم علیه السلام و اولیاء او که اهل قربت اند و جرعه نوشان حضرت خواجه خویش اند نفس خواجه
عالم از جبهه ادم علیه السلام اما از درجه صدر جبهه او و سلطان ولایت علی مرتضی علیه السلام از اوسط جبهه
ادم علیه السلام و اولیاء امت خواجه عالم علیه السلام از اسفل جبهه ادم علیه السلام در انیعالم سفل ظهور
اند اما محمد علیه السلام بدعوی نبوت که کنت نبیا و ادم بین الماء والطین و علی ولی که و بحکم
العلماء علماء امتی ای اولیاء امتی کانبیاء بنی اسرائیل زیرا که از این علماء اولیاء مراد اند از سبب
انکه علماء اهل ناسوت اند و انبیا و اولیا اهل جبروت اند اهل ناسوت را تشبیه با اهل جبروت

نباشد پس چون انبیا اهل جبروت و اولیا نیز اهل جبروت پس لازم است که تشبیه مراهل
جبروت را باشند و نیز اهل ناسوت را پس ای فرزند انبیا علیهم السلام اهل ایمان را بدعوت
نبوت منتظم جنت و بروبه کما تری القمر لیلة البدر برسانند که اولیا بارشاد
ولایت اهل ولایت را بقربیه وصول مع الله رسانند اینست مقام القرب و ولایت
مایه المقصود خروج بریکا برحکم منقول احادیث و نصوص و برحکم معقول و برحکم مشاهده بوجه
ولایت و قربت بهانه منافی کرده ایم که کسی نکرده است او در فهم الامانة والله تکا و نکته این بنده
نبوی آن است که همان یک فیض نور اول که ذات اعظم و اولست بستر نقش در جدار وحدت
منقوش و در هر یکا که بظهور آمد همان فیض نبوت و ولایت است ظلمت زلف او که واللیل
اذا یغشی و بیاض روی به جمال او که والنهار اذا تجلی و قربت وصول او که انما
ولیکم الله نیابت و داد کلام در اقلام این بنده نجور است اما مستمع و تا بنا این کتاب و قابی
المعانی باهر که در راه انصاف مدرک نکته و ارشاد درس این کتاب را بر مریدان برخوردار راسخ
کنند سه این بار همانست اگر جامه دگر کرد ، او جامه دگر کرد و دوکر بار برآمد ، این نیست تناسخ سخن
وحدت محض است ، کز جوشش آن قلزم زخار برآمد پس ای فرزند اقتضای قلزم محیط نور ذات
و ذات اول برانیت که فیض نور اول در ذوات مرات مشاهده کند و میکند پس اهل موجودات
یعنی اهل درجات و اهل ولایت و قربت از اصلاب و ارحام مستغنی اند با عالم اجسام و با عالم افراد
مناسبتی ندارند و از هفت آبا و چهار امهات و شش جهات ایشان فارغ اند سه قبله مادر دو
جهان حسن یکیست ، فارغ ازین هفت و چهار و شش و شم ، عقل نگیرد ز محمد خطا ، زانکه من از جام ازل سرخوشم
حضرت صمدیت جلت ذاته نیز برمزی اشارت مراهل موجودات را بشارت فرموده که ووالد و
ما ولد قال الفقال ووالد وما ولد ای آدم علیه السلام وقال علی علیه السلام

ووالد

ووالد وما ولد ای محمد علیه السلام اولیاء امته انه ودع فی جبهة آدم علیه السلام و
کانوا اولیائه معه نیکو تامل کنی ای فرزند نشد به واجب الوجود جز وجودات نکنند زیرا که واجب الوجود
ذات الله تعالی است و وجودات ذات خواجه عالمیان علیه السلام و جرعه نوشان او ببیند که روزی فرمود
که مقامهم فی مقامی عند الله تعالی ای فرزند واجب الوجود واحد یعنی واحد یگانه است و یگانه دویم نبیند هر دو
الوجود واحد یعنی احد یکی باشد و یکی دویم ندارد و در احد چون میم درآورند احمد شد نیکو تامل کنی و چون ای فرزند
یکی را در ده اضافی کنی همان یکی باشد تا الالف بالای آن همانست یعنی بعد از نعدا و همان احد است و
ای فرزند تو اهل ظن دری دیگری مبیز فی و می زنند واتوا البیوت من ابوابها پس ترا وات زابا بکار
وجود شوی و شوند که تخلقوا باخلاق الله تعالی همین معنی است اکنون بدان ای فرزند که خدای تعالی بر زبان خلق نسبت
که از کلام او تا زبان خلق را چه پیش از انست که از زبانها تا زبان مرجع و کس ای فرزند فضل و عظمت بکمال حق را
ترک مینمود با بندگان خود بزبان ایشان میگوید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ای فرزند کمتر از رفتی
نباشی که گوشت به زن بود و اسکندر را در رسالت همان اسکندر دانست که تو اسکندری بلباس رسالت
او را رسول نداشت هر چند اسکندر گفت که من رسول اسکندرم بیچاره زن گفت که خیر تو اسکندری
مردمی باید که باشد شه شناس ، گر چه بینند شاه را در صد لباس ، در احوال خواجه عالم علیه السلام
گفت لست کاحدکم ای چه بیت ، گفتم اکنون میدانم کیستم ، بنده بری هستم پس چیستم و دیگر خواجه
مظهر کونین علیه السلام اشارتی نموده که ما رأیت شیئا الا و قد رأیت الله فیه ای فرزند ایشان بر دو نوع
یکی وجودات مظهر ذات اند و دویم نوع مظهر ذات اند کما قال المحقق الانسان علی نوعین مظهر و
مظهر فمظهر الذی یصل مع الله تعالی و مظهر الذی یصل برویة
الله تعالی اکنون بدان ای فرزند اگر میخواهی که مظهر شوی ترا در عالم نور نور باید شد و نور بر دو نوع است
کما قال علیه السلام النور نوران نور البیاض و نور السواد فنور البیاض

وجهی ونور السواد شعری وقسم حضرت جمیل صفت ذات بر دو نور است والشمس
والضحیها ای بضوءها یعنی بضوء وجه محمد علیه السلام وقسم دوم واللیل اذا یغشیها
ای نور سواد شعر محمد علیه السلام اما نکته دقیق تر این بنده نبوی انست بدانکه والشمس والضحیها
ای بضوء جمالی واللیل اذا یغشیها ای بضوء سواد جلالی موجود
بذ انت حبیبی فاقسم بهما چون ای فرزند غمزه والشمس بر انبیا زد همه قالوا اقررنا سر انیدند
بعده بر ملائکه نداشد که قالوا فاشهد وانا معکم من الشهدین وچون غمزه واللیل
اذا یغشیها بر ملائکه زد همه ملائکه در غمزه نور سواد که والقمر اذا تلیها ای تبعها
فی الضوء فانه یاخذ الضوء من والشمس والضحیها یعنی از جبینه آدم علیه السلام
سواد نور زلف حضرت رسالت علیه السلام که نور قمر است چون ملائکه غمزه زلفش را مشاهده کردند
فی الحال در سجود رفتند یعنی خرقه بیاض وجه احمدی مبوس غشی و گفتند که نشهد ان لا اله
الا الله ونشهد ان محمدا رسول الله اما عزازیل همون سواد واللیل را دید و نور قمر و
القمر اذا تلیها را ندید پس خرقه سواد را که ان زلف احمدی علیه السلام است فی الحال پوشید و زبان
حال بگفت که مرا همین خرقه سواد و مراد دولت اختیار م شد و بغیرت سواد بر زمره اهل بیاض قسمی راند
که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین و مخلصان را استثنا کرد که اقررنا سر اید بودند خلا
با نفتند هر که زلفش دید کافر شد بحکم ؛ وانکه رویش دید ایمان باز یافت ؛ ای فرزند نور معنی باقی
در مکتوب دوازدهم نیز لوازم این مکتوب یازدهم نوشته شود وتمت هذا المکتوب الشریف الخامس عشر
من شهر المبارک رمضان سنه خمس وعشرین وثمان مایه مکتوب دوازدهم الظاهر یعنی بیان لوازم مکتوب یازدهم
فرزند عزیز ملک محمود حسین سلام ودعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نمایند اعمال دینی واحوال مقام یقینی بفضل
جل قدرته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد است غرض صحیفه یعنی بدانکه ای فرزند معرفت عقلی انست که بعقل در

اولاد از نفس

اولاد از نفس داد وجل علا شناسد که ولا یبلغ الرجل حقیقة الایمان حتی یری الناس کلهم جمعی
فی معرفة الله تعالی ای فرزند ان معرفت است که تو دانی و علما ظنی ولغوی دانند اما معرفت افتاب الگاه حاصل
کند و کنند که تو و ایشان بر اسمان چهارم روی در ورند بعده ترا و ایشان اشنای و موانست و قربت افتاب حاصل کردد
معرفت این باشد اما انکه بفیضان شعاع او قانع باشی و باشند که در سرای خانه شما بدید میاید یعنی ساعتی ظهور میکرد
و ساعتی نا پدید شود پس ای فرزند فیضان شعاع وجد بلا شی است از معرفت حقیقت با افتاب و دیگر پس ای فرزند
را معرفت مذکور حاصل شود پس ادراک باید که قسم بحود خورد و بگوید الهی بحق من بجاه من و بروی من بزلف نیکوی
مشکبوی من کما قال المحقق للعارفین اذا کانت لکم حاجة الی الله تعالی فاقسموا علیه
لی اکرم ای فرزند این قسم مذکور بنده نبوی نزدیک اهل شریعت غلطی عظیم است اما انجا که همه حقیقت است غلط هم
محل دارد یعنی در شعار محبت یحبهم ویحبونه حقیقی تمام دارد چنانکه شیخ ابو القاسم گرگانی گفتی که ای الهی تو
عاشق من و من معشوق تو هم تحقیق بر خواجه محبوبان علیه السلام فرمان شد ولسوف یعطیک ربک فترضی
سه بر خوابات غلام منت بر من امروز سبو میکشم کما قال علیه السلام اذا احب الله عبدا عشقه
وعشق لک علیه فیقول الله یا عبدی انت عاشقی ومحبی وانا عاشق لک ومحب
لک اردت ام لم ترد سه بازان همه باز نام کانند مرس بر زمانه روزگار فرمان بر من چرخی شنوی ای فرزند
این معرفت معرفت است یعنی معرفت ان باشد که با سلطان ترا انس و جلیس باشد هم تحقیق ای برادر بی که
حق تعالی هست که بقدرت او و ارادت او معرفت نیست که انکه ای فرزند تو مرا نه و اهل سلوک و اهل عرفان و علما ظنی و لغوی
دانند که خدا تعالی جسم نیست بدان مانند که جز ایشان دیگر مذکور اند دانندم مبارک خان که سلطانست سنگ و کلوخ نیست
مرس دانستن که جسم نیست معرفت نیست که نفی العیب لمن لا عیب له عیب است ان که مذکور اند ان
معرفت را معرفتی کامل پنداشته اند و در کتب تصنیف خود معرفت کمالی کرده نوشته اند هم از اهل عرفان هم
از سالکان و هم از عالمان ظنی و لغوی ای فرزند هر گویم اما این بنده نبوی در نه سال این بود که چرا شاید که هیچ از بنده نام

حق تعالی را از زبان خویش برد جز این بنده نبوی لکن بر همه امر است اگر نمی تواند حرفی این شراب دیگر نوش کند اما بعد از
نهصد سال مذکور بالای شراب غیرت شراب ایثار و شفقت دادند و در عالم محو او دند که و الشفقة علی خلق الله
در کار رسند و بعضی را فرمان استغراق موفقت شناس یا اهل عرفان را بر ارادت او میل و علامه اند که ترک فرمان او کرده
و گفتند زیرا که ارادت تعلق باطن دارد و امر یعنی فرمان تعلق بظاهر دارد و زیرا که این لوازمات را در مکتوب جمع رسید
مکتوب دیگر تمام خواهم نوشت ان شاء الله تعالی تا معلوم نموده ام اگر فهم نکنی در مراد برخورد در فهمی نخواهد کرد شرحی و بیانی بر وجه
تفصیل نیز کنیم و آن اینست که فرمان معشوق دیگر است و اراده معشوق دیگر است ای فرزند یقین بدانکه گاهی فرمان معشوق
محکی باشد که عیار نهاد عاشق از انجا ظهور اید که اگر عاشق فرمان برد نا پخته و خام بود و اگر فرمان نبرد نشان کمال بود
نیکو تاملی کامل کنی زیرا که ترا د اهل سلوک را تقلید و تعصب محکم بسته اند اگر منقول نباشد فهم نکنی و هر یکی نکنند
اکنون ای فرزند گوش دار و نیکو بشنو که معشوق مر عاشق را نیکو بر محک فرمان زند چنانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بلال حبشی را از جهودان خرید و پیش حضرت رسالت علیه السلام آورد رسالت علیه السلام با ابو بکر صدیق بگفت
یا صدیق اشرکنی فی بلال ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله لیس لله شریک انک ای
فرزند ابو بکر صدیق امر نشنید یعنی فرمان ابلهان دانند که ابو بکر فرمان حضرت رسالت علیه السلام بجای نیاورد و ابو بکر
خلاف فرمان کرد ای فرزند درین محل که تحقیق را راه نیست و کی تواند شد کسی مرد این میدان بیت: هر مخنث مرد
میدان کی شود ای فرزند سر چه بود که جواب ابو بکر رضی الله عنه مطابق سوال نیست پس انکه مطابق سوال نمی باید
از لطایف و حقایق بیان کنیم تا اهل عرفان و اهل تحقیق را تفهیم آسان گردد نکات این بنده نبوی اینست نکته
اول برای تفهیم علما نبوی اینست که در دل ابو بکر صدیق رضی الله عنه هیچ شرک نمانده بود هم از انجا جواب گفته چنانکه در وی
در استغراق محو بود هر چند کسی چیزی می پرسیدی در روش او جواب محو گفتی پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در جواب
همین نوع بود که فرمود که لیس لله شریک نکته دوم اینست صدیق رضی الله عنه از نور ولایت میدید اینست که
اراده حبیب الله علیه السلام درین امر شرکت نیست مگر محکی با مر است که ابو بکر در ارادت من چونست در حق بلال

نکته سوم ای فرزند ازین باریکتر بشنو و آن اینست و در انجاست که حضرت رسالت علیه السلام مر صدیق را فرمود یا صدیق اشرکنی
فی بلال صدیق در عالم وحدت بود که خواجه کونین علیه السلام را درین مقام مشاهده کرد که خواجه عالم علیه السلام فرموده
است که من رآنی فقد رای الحق یا بالحقیقه میدید در انجاست رسول الله فرموده بود که یا صدیق اشرکنی
فی بلال ابو بکر چون در مشاهده مذکور بود گفت لیس لله شریک پس درین محل جواب صدیق مطابق سوال است
و حضرت رسالت علیه السلام را با ابو بکر این برهان می بایست پس اگر فرمان بردی که بی ارادت مصطفی علیه السلام
لابد ناقص بودی و اقتدای ای فرزند اسرار این حدیث را جز این بنده نبوی هیچکس در قلم نیاورده است در فهم الا ما شاء الله
نیکو تاملی کنی که دقایق المعانی است پس ای فرزند هر که ارادت دوست و معشوق مطلع شود او لابد خلاف امر کند
هم همچنین ای فرزند عزازیل با ارادت حضرت جلت ذاته مطلع بود که مراد در عالم جلال خود که آن نور ظلمت زلف
احمد علیه السلام است و اللیل اذا یغشی زیرا که ظهور کونین از دو فیضان که عبارت از ذات نام ملک العلام
برای عقول تفهیم انام است یکی جمال که قسم بنور محمدی آمد که و النهار اذا تجلی و دوم جلال که قسم بنور زلف
احمدی آمد که و اللیل اذا یغشی هر دو قسم بفیضان جمال و جلال است پس ای فرزند نیکو تامل کامل کنی ع سر سوی
زلف خود نمودیم جهان را بند در سیمی غوغا نهادیم جواد در او بستادیم بهر روش جمال خویش بصحرا نهادیم [illegible] ای فرزند
که و اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی نیکو تامل کنی پس ای فرزند عزازیل قبای سیاه نور زلف خواجه عالم علیه السلام بر اراده
دوست اختیار کرد و سجده در ان محل بر ملایکه فرمان شد که اسجدوا این امر برای محکی بود که مطلع ارادت حضرت
مالکیت اگر مطلع بود ظهور شد یعنی در جبین آدم خواجه عالم بر کرسی و انک لمن المرسلین در خلوة
خاص بار عام داده بود همه ملایکه مطلع نور روی احمد علیه السلام شدند و سجده کردند که فیض جمال بود بزبان حال
در مقال بودند ع نور اش دیدیم و سجده کردیم ؛ در مذهب ما همین نماز است ؛ الا علم ملایکه که او مطلع زلف
احمد علیه السلام بود که فیض جلال است که عزازیل را در ذات تنگبار کشید که فیض جلال فیضی از فیوض
جلال است پس لابد او استاد از شاگردان کامل باید و کمال این بود که بر مراد معشوق هفت لک سال عبادت

بر باد نهاد و هیچ نیندیشید ای فرزند اگر موسی علیه السلام را وکلّم الله موسی تکلیما کمال است پس عزازیل
نیز فاخرج منها فانک رجیم کمال است ای فرزند تو هر دانی و علمای لغوی و سالکان طاماتی هر دانند که
عزازیل کیست و در هر مقام او را عهده داده است اکنون بدانکه عزازیل شحنه مملکت و پرده دار سلطنت بارگاه
کبریائیت که صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت زخم او خورده اند که وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بیچارگان اهل شریعت و
اهل طریقت طاماتی شیطان را هم ندانند که او کیست و در هر کار است ای فرزند در عبارت و اشارت درویش
را در ابتدا پنج معرفت کامل باید اول معرفت خود دوم معرفت شیطان سوم معرفت نبی علیه السلام چهارم
معرفت علی ولی علیه السلام پنجم معرفت حضرت رحمان جل وعلا اما در انتها این همه معرفتها واحد است چون در
تحقق رسی و رسند پس ای فرزند طالبان راه سلامت بسیار اند اما قدح نوش ملامت جز عزازیل دیگری پیدا
ای فرزند در این ندای فراق وان علیک لعنتی الی یوم الدین گفت اما الی الابد نگفت در
این محل بدایع بسیار و صنایع بی شمار است از سبب نامحرمان اسرار قدح ملامت بهوشیم و نوشیدیم
ای فرزند هر [illegible] است و معشوق هستی خود کسیکه در بازد که او کامل بود نه ناقص ای فرزند بزرگان
مقام ملامت اول اند زیراکه اسرار است که در تحریر نشاید اما بر مریدان برخوردار تعزیر اقداح ملامت جام
انا الله [illegible] ای فرزند متفکر باشی در این بار بکارم اگر مرا یاری ده ور نه رو بسلامت
نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سلامت باد مرا نگونساری مرا که مانه خماریان برو بسیار ده
بغم روزگار شیاری ای فرزند اگر عزازیل را شناسی الله مشاهده کنی که او را هزار اندر هزار لشکر دارند و هم
لشکر را سرداران مملکت است که از او اهل شریعت طریقت طاماتی را که فرومایگان حقیقت اند هیچ
فهمی و وهمی نکرده و عقول انسان هیچ مدرک نباشد ای فرزند در معرفت عزازیل کسی رسد که او با اهل
تقلید وداع کند و از مقلدان بصورت تبرا کند و با محققان معنی همدم و همخانه شود چنانچه شیخ ابوالقاسم

کرکانی

یل
کرکانی عزازیل را شناخته بود هر که پیش او عزازیل را شیطان و ابلیس گفتی بر او خشم شدی از آن که خود عزاز
را یاد کردی پس بگفتی که ای خواجه مهجوران و ای سرور طالبان و عاشقان بر این طور یاد کردی ای فرزند از آنحضرت مرسلان
را نوازی و کدام بلا می بلوها کی گرد این دو فیض در یکانی از نیاز و در حرم که از آمد یعنی در نور روی محمد
نازول از آمد و نور زلف احمدی که از آمد پس ای فرزند به ایمان و ایمان کفر و عصیان همدری
نازول از وکه از اند یعنی اهل ایمان از عالمان و صوفیان و سالکان و والیان عرفان همه
در این دو فیض مذکور یعنی جمال و جلال بر یا مشغول و کتابهای تصنیف کرده اند و کلمات را
همه در این دو فیض قلمها رانده یعنی در فیض جمال و جلال ای فرزند نیکی تتبع در کتب هر یکی
بکن که درین دو فیض قلم ایشان رفته و مقصود ایشان همه درین دو فیض بود زیراکه متکلم را از کلام
در یابند غیر این بنده مثنوی کلمات که در دقایق المعانی در قلم آورده است کلام ماورای این دو فیض نیز
بنابران مقداری بیانی کرده ام تا ممیزان کامل و منشیان و محققان و اصل مدرک گردند که در دو فیض
که بود و چون است و ماورای کلمات در ذات این دو فیض که بود و چگونه است و اصل چو شد محو با آفتاب
وحدت پاکی بنگر دیفیض ... وصل پیوست اکنون بدانکه محققان مقام عزازیل را در مشاهده کرده اند
بیانی از آن مشاهده است که چون عاشقان و طالبان مولی بترقی عرفان در مقام کبریائی میروند
در آن مقام کبریائی نور سیاه زلف احمدی را می بینند که بارگاه عظیم بر آورده است و سراپرده
مرور گرفته است و دربان سراپرده های مذکور عزازیل است و چون عاشقان و طالبان عزازیل پرده
دار را ببینند که او با تاج استکبار با دواج فانک من المنظرین و با گرز فبعزتک
لاغوینهم نشسته است عزازیل بزبان حال با عاشقان و عارفان و طالبان در قال
گردد محجوب مرا الفت نشین بر در من مگذار درون هر که ندارد سر من ای فرزند کلمات از
ادراک عقول بسیار برتر نهاده است جز محققان علوم از این مقصود هم که در کلمات تمام است دیگری مدرک نگردد

بدین بار بس خواندن درهم سه شان نشود تا آنکه چنین مرشد کامل محقق که در مشارب نبی و علی علیهما السلام
باشند دریابند و غیر مرشد خواهند دریابند والله ذره نیابند تا ای فرزند یادگار معشوق را جز عاشقان
کامل ندانند و بغور کلمات در لوازم این باب فی مکتوب سیزدهم نیز هم درین معنی است ــ بپایان
آمد این دفتر حکایت همچنان باقی · بصد دفتر نشاید گفت حدیث حال مشتاق ــ تم هذا المکتوب
الشریف من شهر المبارک رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمائه مکتوب سیزدهم در بیان
لوازم الفنا فرزند عزیز ملک محمود شیخن دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نمایند
اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد است
غرض صحیفه مبنی برآنکه ای فرزند دقایق المعانی را بی ذوق و بی شوق نخوانی که کلمات ما را بی ذوق و بی شوق هم
داند که لذت انس و نشاط شراب جز مست نیابد و هوشیار هر داند که مستان را با حضرت او همنشانی
است ما هو المقصود ای فرزند بدانی که صانع عالم جسم نیست اما خواص را اینقدر معلوم است که از جسم هرگز
روا نیست که هیچ کاری از وی آید نه اندک نه بسیار زیرا که ای فرزند بدانی که هر حرفی که بدین کاغذ هست از
قلم و از انگشتان در وجود نتواند آمدن اگرچه آلت باشد تا آنکه قدرتی و ارادتی و علمی نباشد هیچ کاری در وجود
نیاید و هر که جسم محل ارادت و قدرت و علم نباشد و نتواند بود هم همچنین هیچ جسمی را وجود نتواند بود بی چیزی
دیگر که آن چیز جسم نباشد و تا تو ای فرزند به ذوق نرسی ندانی رسیدن به ذوق ترا راهی دور و دراز است باید رفت
و در قرآن بکنایت خبری داده که سبحان الذی بیده ملکوت کل شی و الیه ترجعون
مقداری که نوشته ام اما آنچه مقصود من است ازین عبارت که اشارتی دادم هیچ کسی را معلوم نکرده الا ما شاء الله
اکنون بدانکه قدیم جسم نتواند بود اما ای فرزند شرم نیز میباید که گویم صانع عالم جسم نیست و میترسم از غیرت جدم
علیه السلام که خوض کنم درین معانی زیرا که نباید که ازین نوع باشد که اتخذوا دینهم لعبا و لهوا اما
ای فرزند یجادلون فی آیات الله بغیر سلطان آتیهم این آیت مراد لیر میدارد زیرا که هرگاه

بی حجت روا نیست پس معلوم شد که خوض با حجة روا باشد ای فرزند از آلات سلوک نیز واجب است دیگر نیز
قرآن بسیار باید که ولیکن لد صاحبه در مجادله گفتار بسیار آمده است تا تو هم دانی که من میگویم تحقیق به آنکه
سلوک خاطر هرگز نخواهد اشتغال نرسد پس از من است که رفع سلوک از خاطر خود کنی زیرا که رونده راه را خاطر
بی مشکل باید که در راه در آید و بخاطر با شبهه و شک هیچ محل نرسی سه شرح گویم رسم آداب سلوک نه
زانکه نتوان کرد بر جاهل این سلوک نه هر یکی را همت و در حل مشکلی نه می بباید راه را فارغ دلی وای فرزند در
کلمات مذکور که در این مکتوب نوشته ام و خواهم نوشت مدارج بسیار و معارج بی شمار است اما مقداری که ای
فرزند خواهم نوشت در الطریق خود است که نگویم که قدیم جسم نیست بلکه اثبات کنم که هیچ جسم قدیم
نتواند بود زیرا که ای فرزند نیز از ناقصی نفی کردن آسان تر باشد که نقصان از کاملی نفی کنی و فرق است
میان آنکه گویند که سلطان حجام نیست یعنی نفی الغیب عن من لا عیب له عیب وای فرزند
میان آنکه گویند که حجام سلطان نیست و نتوان بود در هر گاه درست شد که هیچ قدیم جسم نتواند بود زیرا که
ای فرزند چون چیزی از کلیت چیزی نفی افتاد لاجرم کلیت آن چیز هم منفی باشد بضرورت و تو ای فرزند
اینقدر را بمثالی خوبتر فهم کنی که چون هیچ آدمی سنگ نباشد لازم آید که هیچ سنگ آدمی نبود زیرا که اگر همه سنگ
آدمی بودی پس آن یک سنگ نیز آدمی بودی پس این معنی دروغ بودی پس چنانکه اول گفته ایم که هیچ سنگ
نیست اما فقها این معنی را در کلام چنین آرند که النافیة العامة تنعکس مثل نفسها نافیة
عامة و عادت منطقیان چنان است السالبة الکلیة تنعکس السالبة الکلیة فاذا
صدق قولنا لا الف واحد ب لزم بالضرورة قلنا لا ب واحد الف
انا لو کان فی الوجود ب واحد الف کان ذلک الالف ب هذا خلف
وای فرزند در نفی کل است باشد نیکو تاملی کنی ما هو المقصود چون در نفی کل درست بود اما در اثبات
درست نبود که همه آدمیان حیوان اند ولکن نه همه حیوان آدمی اند بلکه بعضی ازین حیوان آدمی بوده اند

بلکه بعضی ازین حیوان آدمی بودند که فالنافیة العامة تنعکس نافیة العامة ولکن المثبتة
العامة لا تنعکس مثبتة العامة بل مثبتة خاصة و ای فرزند معنی عکس آنست در موصوف
را صفت کند و صفت را موصوف چنانکه کل انسان لیس بحجر و با این گویند که کل حجر لیس
بانسان اما در عکس عام راست باشد چنانکه کل حجر لیس بانسان راست است و در اثبات عکس
عام واجب نبود زیرا که صادق نبود چنانکه کل حیوان انسان راست نیست اکنون بدان ای فرزند
مقصود ازین مقدمه آنست که چون درست کردد که کل جسم لیس بقدیم اینجا خود بضرورت لازم آید
که کل قدیم لیس بجسم اینو چه واجب باشد که هیچ ضرورتی سخن مترود کرد و اینمعنی اینجا آنست
که گویند محال مقدور نیست پس گفتند که خدا تعالی بر محال قادر نیست یعنی حضرت صمدیت جلت ذاته چون
خودی را نتواند آفرید پس این نوع روا نبود اکنون بدان ای فرزند این نوع گوئیم که محال چیزی نیست که
در تحت قدرت در نیاید انما قولنا لشیء و دیگر اذا اراد الله گفت پس غیر شیء در تحت قدرت
در نیاید و این را تمثیلی بیانی کنیم تا نقصان بعبارت در آنحضرت اطلاق نشود یعنی اگر گوئیم که او جل علا
بر محال قادر است پس او همچو خودی بیافریدی پس از بد حادث بودی و او جل و علا قدیمست پس ای فرزند
این محال که حادث در وجود آید و انقدیم باشد یعنی ضدان لا یجتمعان پس ای فرزند این محال باشد که یک
جسم بیافرینید الجسم هم سیاه باشد و هم سیاه نباشد این محال است یعنی در سیاهی رنگ او سفیدی
زند و اینجا برهان قاطع است بر آنکه خدا تعالی هرگز محال نخواهد از ترتیب محال بر محال هیچ خللی نخواهد
بودن و ای فرزند لو جاز ان یخلق الله مثل نفسه لجاز ان یکون الشیء الواحد
قدیما حادثا و در قرآن بدین معنی بسیار آمده است که لو اراد الله ان یتخذ ولدا لا
صطفی مما یشاء سبحانه و دیگر لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و این ای فرزند
ترتیب است بر فرض محال چه اینجا خلل در قدرت خدا تعالی نیست یعنی خلل در آنست که محال مقدر نیست

قدرت را

قدرت را تاثیر در مقدور باشد چنانکه ای فرزند قوت بصر صورت را ادراک نکند پس خلل و نقصان نه در
بصر باشد یعنی خلل و نقصان از آن اصوات است نه از مبصرات و قوت بصر خود مبصرات ادراک نکند
پس نقصان مبصرات باشد که مبصرات حاضر را ادراک نتوانند کرد و نه بینی که چون بقوت بصر ادراک
اصوات نکنند هیچکسی نگوید که بصر آنکس ناقص است چنانکه ای فرزند بصر مبصر را ادراک کند هم همچنین قدرت
در مقدور را در وجود آرد و نه محلات را که نامقدور است پس اگر مقدورات را در وجود خواهد آورد اینجا
قدرت بر محال باشد و آنکه ای فرزند اگر نامقدور در وجود نیاید قدرت را از آن هیچ خلل و نه نقصان اگرچه اینمعنی
را تمثیلی گفتیم راست است اما سخن بی ادبیست که عدم قدرت عبارت کنیم که قادر نیست و این سخن
تهذیبی نتوان کردن چنانکه مقصود ازین سخن حاصل کردد و الهام از خلل و نقصان برخیزد زیرا که حضرت
صمدیت جلت ذاته فرمود یفعل الله ما یشاء ای ما یشاء و ما اراد قدر و قضا مقدر و یقدر تا قدر
یعنی الخ مقدورات بود و در عالم و ارادت و قضا و قدرت او حضرت جل و علا بود یعنی همه در ما یشاء در بود
که شدنی شود و خواهد شد اما این نوع با ادب سخن گوئیم که حضرت صمدیت جلت ذاته هرگز محال را نخواهد
که اگر حضرت صمدیت محالات خواستی لا محال بودی ولکن هرگز نخواهد و آنچه محال ظاهر است که بود او نابود
را حوالت با وجود سبب او و عدم مسبب او می بود اما چگونه گوئیم که اجتماع ضدین محال است و لکن قاصر نظران
می پندارند که محال چیزی است و حضرت عزت جلت ذاته بر آن چیز قادر نیست و تو ای فرزند چه دانی که همه
انبیا علیهم السلام و اولیا قدس الله سرهم را در اینمعانی سرگردانیست ای انبیا علیهم السلام که گوئیم و هر گوئیم که عقل کل در
این کلمات تار تار است اما از دولت حضرت رسالت علیه السلام و از دولت امیر المومنین علی مرتضی علیه
السلام ارشاد مر این بنده نبوی راشده آنست که کلمات محققانه که در این سرگردانی عارفانست تمام در کار
است و تو ای فرزند و علما ظنی و لغوی و صوفیان طاماتی و عارفان کشف و کراماتی کی رسند و تو معذوری
در اینمعنی که اینجا می شوند حیران نه جنید و شیخ بسطامی شقیق و کرخی و ذوالنون و تو ای فرزند سالها خدمت

نتوانند آورد در ... خلل و نقصان قدرت ... باشند و تمام ... را در وجود ١٣

کفشی باید کرد و از مرادرت گوئین ترا بکلی باید برخاست و در کلمات دقایق المعانی عمری صرف کنی تا چیزی
که مقصود و مرد در کلمات است مدرک کردی زیرا که ای فرزند کلمات مشکل عالم است که سلوک درویشان و مسلمانان
بیت ای افسوس که ساکن زمینیم ٭ و الصاف که عیسی زبانیم ٭ در مشکل نکتهای قرآن ٭ من مشکل نکته
جهانم ای بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ٭ به صد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی تم هذا
المکتوب الشریف فی الخامس العشرین من شهر المبارک رمضان سنه خمس عشرین و ثمانمائه مکتوب
چهارم در بیان لوازم ما قبل و بیان نور اصل فرزند عزیز ملک محمود و شیخ دام رشده سلام و دعا بنده نبوی
محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته ببرکت خاندان نبوی
علیه السلام موجب حمد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای فرزند این مکتوب مشتمل بر آن خواهد بود که
این سخن حقیقت است و نه مجاز در اشکال در اینکه تمام از الجاست که گویند که خدا تعالی علم دارد و قدرت
دارد و آدمی را نیز علمی و قدرتی هست و لکن علم معانی خدا تعالی نامتناهی است و بی نهایت و بهره اندکی
از علم و قدرت آدمی اما مستعان نصیبی همه از آن علم و قدرت حقیقت است زیرا که علوم اهل
تحقیق دماغی نیست یعنی علوم قلبی و روحی و سری و حقیقی است و از این علوم ظاهر و اوضاع را تعلق
بدماغ است و علوم تحقیق را تعلق و تصرف بقلب است علمای ظنی هنوز تمیز ندارند که علوم قلبی چیست
بعده علوم روحی و سری ای فرزند عجب حالتیست که اهل علوم دماغی با اهل قلبی و روحی و سری معارضه
میکنند کجا کار و کجا بار اما نه بینی که در سه حرکات خضر علیه السلام موسی علیه السلام را تحمل نشد تا گفت
هذا فراق بینی و بینک شنید علمای ظنی را نیز که با اهل تحقیق همین معامله موسی علیه السلام
شنیده است هر گوئید و الحق گویند همان شنوند آنچه از خضر موسی علیه السلام تا ولایت شنیده بود که
ما لم تستطع علیه صبرا اکنون ای فرزند بدانکه علوم ظاهر و علوم اوضاع علما مناسب سنگ مانند
زیرا که سنگ را هیچ نوع علم و قدرت نیست پس ای فرزند ان علم و قدرت تناسب که در میان سنگ

وادمی است

وادمی است اما اینقدر اهم کی تناسب و هیچ نیکو تاملی کنی پس ای فرزند تفاوت در میان دو وادمی کمتر
از آنست که در میان ادمی و حیوانات و میان ادمی و نباتات اما حیوانات را با آدمی در حرکات اختیاری
باشد و در انواع ادراک نیز اشتراکی هست که نباتات را نیست و تفاوت در میان ادمی و نباتات
کمتر از آنست که در میان ادمی و سنگ زیرا که نباتات را در نشو و نما اشتراکیست که سنگ را نیست
و تفاوت در میان ادمی و سنگ از آنست که در میان ادمی و آب زیرا که ادمی را با سنگ اشتراکی است
که هر دو مرکب اند از چهار عناصر و با آب این شرکت نیست زیرا که آدمی مرکب است و آب بسیط است
اما ای فرزند دو مرکب با یکدیگر در صدد مرکبی مشترک باشند و در میان بسیط و مرکب اشتراکی نتواند بود و تفاوت
در میان ادمی و آب کمتر از آنست که در میان ادمی و آسمان زیرا که ادمی را با آب اشتراکی است یعنی
هر دو کون و فساد است و انواع تغیرات در جسم ادمی است و جسم اسمان از تغیرات زمینی دور است
المقصود این بنده نبوی را در این کتاب دقایق المعانی نکته دقیق تر است که هیچ یکی را از بنیادگران که قلم
رانده اند نرفته است و در فهم الدماث راسته تعالی و آن نکته دقیقی تر آنست که بدلایل و براهین بیانی کنیم اکنون
بدان ای فرزند حادثات انسانی را با علم قدیم نصیبی است و نه اشتراک زیرا که وجود یکی است از سبب انجمع
از اشتراک احتراز کردیم کلمات را با عالم قدیم اثبات کامل و قلم آریم که عالم قدم محال است و عالم حادث
ناقص پس چون ای فرزند عالم نقصان را با عالم قدیم نصیبی باشد همان محال قدیم بود و نه ناقص پس نعت
عالم قدم نیست علم و ارادت و قضا و قدرت در عالم حادث عالم اجسام اند و خلاصه عالم اجسام
مرکب انسان اند که با مور تکالیف شرایع ماموراند که از اعبودیت می نامند و فرق میان حادث
و قدیم همین عبودیت اند کما قال المحقق الفرق بینی و بینه العبودیة و کما
قال علی علیه السلام اذا تمت العبودیة العبد فکان عیشه بعیش الله
تعالی فعیشه مشیة و ارادة و قضاء و قدرة پس ای فرزند هر گاه که حادث را

نوشته و گذاشته اند ... آنها را با اهل حقیقت ... ای فرزند علوم ظاهر و اوضاع ۱۲

مرض

از قدیم نصیبی که باشد پس آن نه کمال حادث است بلکه کمال قدمیت زیرا که حادث عارضیست فالعا

لا تغیر الاحادث که با موجودی موجود باشد صفت عارضی وران عارض اعتبار ندارند چنانکه ابراهیم

علیه السلام هرگاه ستاره را بدید که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم گفت هذا ربی اگر اوج

فلک که درو انجم ستاره ثابت است از محل تجاوز نکردی ابراهیم علیه السلام لا احب الافلین نگفتی

اما گفت زیرا که ابراهیم برای بیان احکام شریعت مبعوث بود پس برای الزام کفار که ایشان ستاره

پرست بودند از سبب این معنی گفت که لا احب الافلین در این محل نکته این بنده نبویست که

جرم ستاره جوهر است و تعریف جوهر انست که متجاوز نباشد اما چون فلک که دران ستاره ثابت است

اوج فلک متجاوز است و نه کواکب و کواکب جوهر اند پس لا احب الافلین بر حقیقت ستاره

نبود و افزون نکته دقیقتر این بنده نبوی دیگر انست که ابراهیم خلیل صاحب حال بود و نه صاحب احوال

بود و حضرت حبیب الله علیه السلام صاحب احوال بود چنانکه در جائی گفت که الست کاحدکم

یعنی نبوت بشریت مر خود را کرد و در جائی نفی بشریت مر ذات خود را کرد گفت لست کاحدکم

و جوهر بر دو نوع است یکی نوع جوهر اجرام اند و جواهر ابصار محسوس اند چون اجرام کواکب و جواهر قدسیه و

دوم نوع جوهر حقیقی و انجوهر حقیقی در کل جواهر اجرامی محیط است و افزون این جوهر حقیقی را اهل حقیقی

و مدققین کامل را به بصیرت عیون محسوس هم از آنجا انصاحب احوال علیه السلام فرموده است که ما

رایت شیئا الا وقد رایت الله فیه و هم چنین ابراهیم علیه السلام را در جواهر اجرام کواکب

یعنی در ستاره و قمر و شمس همان جوهر حقیقی مشاهده به بصیرت عیون کرده بود که گفت هذا

ربی و هذا ربی هذا اکبر اما افزون میان حقیقت کواکب و امر ابراهیم علیه السلام را در آخر

کتاب در مکتوب و در تسلیم ایدک الله تعالی که ما رایت شیئا الا وقد رایت الله فیه

نیکو تاملی کامل کنی که در این نکات این بنده نبوی افراد عالم حیران شدند و این کتاب دقایق المعانی دستور

محققانست

محققانست پس افزون در این نکات علما ظنی با این محقق یقینی اعتراض کنند که در ذات واجب الوجود چیزی

از انها اطلاق نیست که در حادثات موجود باشد این نوع در آنحضرت چگونه اطلاق باشد زیرا که بالا قدم رفته

است از نعتشیه مشیته و اراده و قضاء و قدرة یعنی چون این چهار چیز مذکور در حادثات عالم

بشری ظهور شود آنگاه حادث را از قدیم نصیبی کی گردد فکان عیشه کعیش الله تعالی نیکو تاملی

کنی اکنون میان افزون در این نکات اهل عرفان و اهل تصوف در تحیر اند که واجب الوجود در اسم الله

و اسم هر دو را مسمی فی ذات او جلت ذاته و اطلاق چگونه شاید و نفس بدان که مسمی ذات حضرت او جلت

ذاته نیست چون این معنی مقرر گشت پس برین بنده نبوی واجب راه شد که نکات بی عبارات

و بی اشارات را در معنی ذات الله تعالی غموضی در این کتاب دقایق المعانی چیزی به تسلیم آرم تا محققان

کامل و مدققان عامل را از ظلمات ادراکی در عالم تحقیق گردد اکنون بدان افزون که ای مریدان دل بند

ازین عبارت واجب الوجود ازین عبارت اسم الله تعالی مسمی او ذات نیست بلکه ازین عبارت

و ازین اشارت تسمیه ذات است فی معنی ذات است و معنی ذات او جلت ذاته حقیقت آیت

حقیقت را محققانی که از افراد عارفان و از افراد عالم و از بنی آدم بیرون آمده باشند مدرک

اند و واصل اند ه در وصل حدیث آدم و حوا نیست ۃ آن کس که زاد آدم است او از ما نیست

عارفان را معرفی اشیا است و نه حقیقت اشیا محققان را که در مشارب حبیب الله علیه السلام

مشربه وصول یافته اند مدرک حقیقت اند کما قال المحقق ان من اسم الله من واجب

الوجود لیس هما مسمی ذاته بل مرادهما تسمیة ذاته لان الوجود شیئا

هیکل و الاسم مکتوب فی القرطاس فلا یجوز و لا نقول هذه الوجود

و الاسم و کانهما مسمی لذاته قط نفی ذاته وجود حقیقة فالحقیقة

التی بلا شبهة و بلا صفة و من حقیقة ذاته فیض شعوره و من شعوره

علم و ارادة و قضاء و قدرة و قدر من فیضه نور محمد علیه السلام و من شعور

نوره انوار و ارواح و من شعور هما عالم الاجسام من العرش الی الفرش

و ما بینهما و لا یتصور من ذاته فی ذهن العارفین و لا فی ادراک

العالمین العاقلین قط و المحققون یدرکون کما قال الله تعالی و هو

یدرک الابصار و هو نور الحقیقة و مرادها بصیرة الابصار کما

قال الله تعالی قد جاءکم بصائر من ربکم ای قد جاءکم نور من الله

فی عیون المحققین فالمحققون بها یدرکون کما قال الله تعالی و هو

یدرک الابصار و کما قال الله قد جاءکم بصائر من ربکم ای قد

جاءکم نور من الله فی عیون المحققین بها یدرکون و یصلون مع ذات

الله تعالی بحقیقته و فی حقیقته و لحقیقته و لا یدرکون بعیون الابصار

و کما قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و الفرزند نزدیک علماء ظاهر و اهل تصوف

طامات و وصول معینه محال است که ایشان اهل حال نیستند چون در این حالت رسند این هم

احوال از ایشان مرتفع گردد اما از عالم وصول اگرچه عبارت نیست رمزی بعبارت اشارت

دهیم ۞ آفتابست او و ما همه ذره ایم :: ذره سان گشتیم زان سرگشته ایم :: ذره در خورشید اگر

گم شود نهان :: خود نهان خورشید باشد در عیان الفرزند علمای ظاهر بدین بندهٔ نبوی اعتراض دیگر

دارند و آن این است یعنی بگویند که در ملفوظات سابق نفی صفات کرده پس منفیست و اراده

و قضا و قدرت جهت جواب ایشان این است نعوذ بالله منها که نفی صفات از ذات

کرده ام اما در ذات تام اطلاق صفات تعداد یعنی ذات تام کل صفات است پس تعداد

در صفات تخصیص حاصل است بنا بر آن در ذات تام تعداد روا نیست و مقدار در ذات

الله تعالی نیز روا نباشد بنا بر آن ذات تام را اثبات کردیم الله تعالی علمای ارشد بخشید تا کلمات بر

ایشان سریع الفهم گردد و بالاهم در این مکتوب بیان شافی کرده ایم که این بر چهار شعور ذات

است و نه صفات اهل لغات بعبارت لغوی گفته اند آنهم برای اهل ظن کرده اند و اسمای

توفیقی گوییم آن نیز عبارت است اما نکات این بندهٔ نبوی از عبارات و اضافات

خارج است یعنی اگرچه عبارت است اما محققی کاملی باید تا ادراک اصطلاحات معنی

که مقصود از این عبارتم و کلماتم است مراو را گفته اما اهل عرفان و اهل تصوف و اهل عقول

در این کلماتم است سرگردانند ۞ نوبت کهنه فروشان درگذشت :: نو فروشانیم و این

بازار ماست :: عقل اگر سلطان این اقلیم شد :: همچو دزد آویخته بر دار ماست :: الفرزند

آمدیم بر معانی ما قبلی یعنی موجد آنکه با موجدی موجد است هرگاه که با موجدی موجد باشد

قدیم بود و نه حادث هیچ تا یکی کن و یقین بدانکه حادث چیزی هیچ معدوم نباشد و اشتراک

در وجود آنگاه بود که هر چیز را وجود بود بعده شریک یکدیگر بودندی و چون الفرزند نفی

اشتراک باشد پس اشتراک نگوییم اما نفی نصیب نیست پس عدم ضرورت مر عالم

حادث را نگوییم زیرا که عالم حادث را با عالم قدیم نصیب تمام است یعنی الفرزند چون ما

را وجود ضرورت باشد و هر دم را وجود حادث با نصیب وجود قدیم بود پس مشترک نباشد

و این در فهم محققان پس مشکل است مگر آنکه متحقق که درین توحید خود توحید شده باشد

که انا فی الوحدة و احد و الفرزند این علوم دقایق است از لدنی نیست بلکه از

حقیقته و حقیقته لدنی است که الفرزند ترا و هم را فرض عین است و بعد استعانها بصحبت

واصلی گردی و کردند و الله هرگز بدین ایمان تقلیدی و این صلواة و صوم تزویری از سعی

و نرسند اما هرگاه که این ایمان حقیقی که المؤمن کالطیر یطیر علی فوق العرش

یعنی مومن کامل گردی و گردد بعد صلوة حضور حقیقه که الصلوة معراج المومن در معراج حقیقه برای بر آیند و
در صوم حقیقه که صوموا برویته الله وافطروا برویته الله مشرف شوی و شوند آنگاه از عالم افراد
و عالم تصویر بیرون آیی و دانید که ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
والارض ای تنفذوا من عالم الاجسام والارواح بعده کل نور معنوی
گردد آنگاه نور ذات انسان است که در میان عالم اجسام و ارواح است که النور ذات الانسان
بظهور آید که الانسان نور والولایت نور یعنی نور علی نور و انتقام بلا کیف و بلا عبارت است
زیرا که نور حقیقت النور کالنور حقیقت عما یظهر به الانوار پس ای فرزند همین نور
است مستغرق و محیط عالمهای اجسام و ارواح است و این نور اصل که فیض این نور در همه نورها است
و این نور اصل نور نبوت و ولایت است کما قال علیه السلام لعلی یا علی انا
وانت نور واحد ثم قال انت منی وانا منک فانا وانت من نور الله
وعالم الاجسام والارواح والافراد کلهم من نوری ثم قال انا
مصدر العالمین و ما فیه سه بر یکی تخت اند این دم هر دو شاه ملک با یکدگر
آمیختند زنگ معشوقان و زنگ عاشقان همچو زر با یکدگر آمیختند ای فرزند اگر نخواهی
اشتباها و دیگر کامل تر شده که کنی رمزی از خواجه عالم علیه السلام بشنو که بر روح حقیقت مشاهده را
بیانی کرده است که من رانی فقد رای الله برای خواص و عوام تمام است زیرا که نور او هم
خانه النور است و ای فرزند در این مکتوب چند هزار علوم حقیقه لدنی است اگر ادراک کنی و ادراک کنند آنگاه بهرای
وصول حقیقت شوی و شوند پس ای فرزند هر گاه که نور من نور المحکم گرفتی آنگاه نور ذات تو با نور اصل
یکی گردد و محرم حضرت النور شوی بعده بی واسطه گوش بشنوی و بی واسطه چشم ببینی و بی واسطه زبان گویی
زیرا که نور را به آلات حاجت نیست آنگاه در عالم حقیقه همه دانست بی از خوف و رجا خلاص گویی اسلام کفر

دروغ و خفت هر چهار چو بیان تو گردند و تو از نیابند زیرا که هر چهار را با اهل کیفیات و اهل عبارت تعلق است و تو
بلا کیف و بلا عبارت شدی و آن نور است اما جسم و روح تو از ذات خبیث و ایمان و کفر را تعلق با این
هر دو عالم است و چون آن هر دو عالم در نور و فیض النور محو شوند که آن نور ذات تست بعده خوف و رجا
از تو وداع کنند و خفت مستی خود او شربت خرج سازند خوف و خشیت در گرد پیرامون تو گردد هر که را در نور
محکم شده قدم تو در گذشت از کفر و از اسلام هم چون ترا این کفر و این ایمان نماند این وجود گم شده این جان
نماند تا بی درنم هم چو نامردان مترس در گذر از کفر و از ایمان مترس چند ترسی دست از طفلی بدار
باز شو چون شیر مردان سوی کار پس ای فرزند چون در انجیل قلم رسید نور دانم که از بلا کیف است به عالم عقل
در کیفی است زور آورد و نور بر هر دو عالم روح و جسم غلبه کرد و گفت که ای دیوانه زود بکش هر دو جسم
و روح را از دیده محققان بر دار اما شریعت جدم علیه السلام انگشت سنت را در دهان جماعت رفت
و گفت که ای دیوانه سلسله دیوانگی وانک لفی ضلالک القدیم را بجنبان و بگذار رو خود
بکن که خلایق از روش عبودیت سر اطاعت باطاعت خواهند کشید بنابراین این مکتوب را که حال کلمات
در قلم آورده ام و نهایت کلمات است و مواد سخن است باختصار کردیم اما ختم مکتوب بچند کلمات خواهد
با تمام رسانیم اکنون بدان ای فرزند اگر مقدمات در این مکتوب ما قبل مسطور است که بی واسطه شوی آنگاه
یابی و واسطه وصل گردد یا اگر محض نور نگردی که ذات اصل است و ذات اصل آنست که تا لسان قدرت
نیابی با وجل ذاته کلام نتوانی کردن و تا عیون تو عین قدرت گردد و جل ذات او جل ذاته نتوانی دید
و تا اذن قدرت نیابی کلام الله تعالی بالحقیقه که بی حرف اصل است نشنوی و تا اگر علم کمال او جل
ذاته ندانی مشیته کمال او ترا فهم نگردد و تا اگر شش حد در خارج نگردی بطیر علی فوق العرش
پرواز نتوانی کردن و چون علی فوق العرش پرواز کنی الله یرزقها بغیر واسطه تنزل
یابی و چون رزقناه منا رزقا حسنا همین نزل است و چون بی واسطه شوی فهو الله

نعمت و دین خلعت خاص این بنده نبوی از دولت پیر ارادت و تربیت قطب الافراد شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله ارواحهم و از دولت پیر تربیت دیگر شیخ نجم الدین مینی که قطب حقیقت بودند رسیده
است و خلعت خاص این بنده نبوی نیست که ما عرف الله غیر الله و ما یقول الله الا الله شیخ
ای فرزند و مریدان مقبول را خلعت مذکور پابوس کرد ناد بجده النبی و عترة الامجاد اما ای فرزند یقین بدانکه این
مکتوب چهاردهم در علوم حقیقت ماه شب چهاردهم است اما ماه کامل و نقصان است و علوم کلمات در کمال
است اما مکتوبات دیگر اکثر بفهم اهل عرفان در سلک خواهیم آورد و هر عبارتی و کلماتیکه در این مکتوب چهاردهم
منحصر است بالحقیقة است جز محققان کامل ادراک نکنند اما بعد ازین کلمات که بهدایت این بنده نبویست
خواهم نوشت زیرا که کلمات بدایتم و انتهای نهایت احوال عارفانست سه فلک هر عارف را ان در
سایه صمصام من نیه ذو الفقار هست قاطع حیدر کرار را نباید که درین دعا مواظبت نمای درین مناجات
این بنده نبوی که تا حصول فرها آرد بسم الله الرحمن الرحیم اللهم نور قلبی بنور ملکوتک یا
الله یا الله یا الله اللهم نور روحی بنور جبروتک یا الله یا الله یا الله اللهم
نور عینی بنور جمالک یا الله یا الله یا الله اللهم نور اذنی بنور کلامک
یا الله یا الله یا الله اللهم نور فهمی بنور علمک یا الله یا الله یا الله اللهم نور
سری بنور لاهوتک یا الله یا الله یا الله اللهم نور وجهی بنور ذاتک یا
نور یا نور یا نور برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد
و عترته و الدواز واجه و اصحابه اجمعین تم هذا المکتوب الشریف فی السلخ من شهر
مبارک رمضان سنه خمس عشرین و ثمانمائه مکتوب پانزدهم در بیان ایمان حقیقت و بیان حکم
ایمان و ماهیت و عبارت ایمان فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد
جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی فی جلت ذاته ببرکت خاندان نبو

یه السلام

علیه السلام والصلوة موجب حمد است غرض صحیفه مبنی آنکه چون ای فرزند عزیز نوشته التماس نموده بودی که بیان
حقیقت ایمان و ماهیت ایمان و حکم عبارت ایمان در کتاب باید نوشت ای فرزند بیان فی سیاق کنیم که کسی نکرده
است زیرا که این کتاب لطایف تحقیق المعانی است اکنون بدانکه ماهیت ایمان نوریست از انوار حضرت جلت ذاته کما قال علی
علیه السلام سألت عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما الماهیة الایمان قال
ماهیته نور من انوار الله فقلت ما النور فقال ذلك النور ذاتی ثم قال انا من
نور الله ای من الله و من یقول انا محمد رسول الله فیظهر الله تعالی فی قلبه نوری
ثم قال والمومنون من نوری فیضیء فی قلبه مصباح من نور الله تعالی کما اولئك
کتب فی قلوبهم الایمان ای فی قلوبهم نوری و هو الایمان یکاد زیتها یضیء
نیکو تاملی کامل کنی که درین مکتوب علوم مشکل در قلم آید اکنون بدانکه حکم و عبارت ایمان بر حکم حقیقة همان کنیم که آمنت
ای ایمان آوردیم بخدای عز و جل یعنی نحن والمومنون بالله بمحبته و ربوبیته کما قال علیه السلام حکم الایمان
عبارة عن قال المحبة مع الله تعالی بربوبیته و بالوهیته و کما قال الله تعالی و یحبونه
و هو مومن بنا فمومن بحبنا و کما قال الله تعالی یحبهم و دیگر یحببکم الله و ملائکته یعنی
بمحبت ملائکه یعنی بصفت و کتبه یعنی بمحبت کلامه و رسوله یعنی بمحبت انبیائه والیوم الاخر یعنی بمحبت وصاله و
القدر خیره و شره یعنی بمحبت افعاله پس بدان ای فرزند حکم ایمان عبارتست از محبت حضرت صمدیت جلت
ذاته پس هرگاه که حکم ایمان عبارت از محبت حضرت صمدیت جلت ذاته است پس ایمان بوجود حکم عبارت
محبت هرگز مقبول نیست و هرگز محبت را نشاید کما قال الله تعالی و لم یکن له ولی من الذل
ای فرزند من و تو و علما ظاهری و اهل تصوف مدعیان هنوز از کفر خود خبری نیست با قرار تقلیدی و تصدیق تردید
از حکم ایمان و از ماهیت و عبارت ایمان نهی نتوانند شد حکم اسلام و ایمان حقیقت کجا و ما چه [illegible]
بابک و دل را به رموزها [illegible] داغی [illegible] ای زاغ با بازان یعنی [illegible] زاغی باز سلطان را [illegible] اکنون بدان

ای فرزند در تصدیق دل نفی و اثبات دانستن است و الا اقرار سکینی نفی الحادث را برای ثبوت القدیم
پس نزدیک متحققان کامل و متکلمان و اهل منطقیان کمال کلمیت که منفی هیچ مثبت باید تا برای تصدیق دل
حقیقت را شاید زیرا که حادث عدم ضروریست و قدیم وجود ضروریست پس نفی کردن حادث و عدم ضروری برای
ثبوت قدیم ضروری درست نباشد پس نزدیک محققان کامل تصدیق اهل اسلام ظاهر را ایمان از کجا باشد که قال
المحقق توبة الناس من ذنوبهم و توبتی من قول لا اله الا الله در اشعر بود یعنی متحققان کامل
بکمال ایمان حقیقت که از حقیقت است مشاهده میکنند و بعضی از ایشان کامل تر اند که در حقیقت محو شوند ای فرزند
در نزد مذکور صاحب نفی و اثبات نیست که توبتی من قول لا اله الا الله است از نفی و از اثبات بیرون
صحرا ایست که این اهل وصول را در آن سود ایست و اهل جوبیان میان رسد محو شود نفی و نه اثبات
و نه او را اثبات است ای فرزند اکنون بدانکه ایمان اهل شریعت با اقرار زبان و تصدیق دل است و ایمان
اهل حقیقت مشاهده بر وصول نور است و در مشاهده صاحب نفی و اثبات نیست که توبتی من قول
لا اله الا الله و نعت مومنان شریعت یومنون بالغیب آمده است و نعت محققان اهل حقیقت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمده زیرا که علما ظنی و موقفان تقلیدی را از ظاهر کلام الله تعالی
غذا از معانی لغوی و تاویلی و تقدیریست و اهل حقیقت را از کلام الله تعالی اخر باطن حقیقت معانی کلام است غذا
داده اند که والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق پس ای فرزند علما شریعت میگویند که عبارات
الفاظ علوم خدا تعالی است اما یقین بدانکه الفاظ عبارتی علوم خدای نتواند بودن زیرا که الفاظ ملک است و علوم
تصوف و سلوک ملکوت است و علوم اهل عرفان جبروتست و علوم متحققان لاهوت است پس هرگز ای فرزند
ملک جمال ملکوت ننماید و همچنین هرگز ملکوت جمال جبروت ننماید و جبروت جمال لاهوت
ننمود هم از اینجا قیاس میکن که علوم اهل تحقیق که علم خدا است بیچاره علما ظنی و اهل تصوف طاماتی که چون غذا
ایشان ظاهر کلام مجیدست غذای باطن کلام مجید کی رسند بلکه ایشان دور اند از آنکه در علم معرفت آدمی ماهو المقصود

ای فرزند

ای فرزند یقین شد که ملک هرگز جمال ملکوت ننماید نبات خود بطریق الاستدلال و یا بطریق اصطلاح الکنون جان بطریق استدلال
است که اینجز وقت مکتوب بطریق الاستدلال بر قدرت و ارادت و علم از ملکوت است و موصوفات از ملک است بر
جمال صفات کاتب است اما جمال الصفات بطریق ذات بجز حقیقه نور نیست که متصرف عالم ارواح است و عالم
اجسام کاتب انست پس صفات و موصوف هر دو ملکوت اند و تشبیه دوم یعنی اصطلاح یا لیکن
کوئی که دو رنگ است این پس توهم منفادیدی الکنون بطریق اصطلاح الکنس دارو ان انست که لفظ عسل
اعنی العین و السین و اللام حقیقت عسل نیست اعنی ما یخرج من بطون النحل حقیقه است
و چون ای فرزند ما یخرج من بطون النحل را یعنی حقیقه عسل را ادراک شوی اما در ادراک عین و سین
و لام عسل نیست پس معلوم و مقرر است که الفاظ اصطلاحی باشد حقیقه نبود پس هم چنین هرگز ایمان تقلیدی
جمال ایمان تحقیق نکرد و چنانکه هرگز روا نباشد که الفاظ جمال معنی بود اما جمال معنی دل است که مراد است
بر مرادات حقیقه بیچاره علما ظنی و اهل تصوف طاماتی چه کنند که عروس معانی قلوب ایشان بر خود نقاب
عظمت کشیده است که از دیدهای مقیم ایشان را در کرده است اما معانی قلوب سلیم خود کشف نموده از معانی
قلوب سلیم نقاب عظمت خویش را از دیده تقلید ایشان بر داشته بسبب همه زحمت تقلید خود را در تمام رخشانه
تحقیق در تاز نند و بر بلس در آستانه اهل تحقیق سالها جاروب دهند و چند سال سیاهی حروف بی سرخی شگرف را
کارهای عظیم ندانسته اند و در تقلید گرفتار اند تا در آتش معرفت از غیر ذات نسوزند که المعرفة نار بوی از
وصول حضرت او عز ذاته نیابند پس ای فرزند بر همه فرض عین است که بخدا تعالی رسند پس تا آنکه از عالم تقلید
نگذری بخدای که خداوند تعالی است نرسند و بشرف نعت ان الله لا یهمه تعالی مشرف نگردی و نکردند

اولیا را

و چون اهل تقلید خود اور صحبت وصول اهل تحقیق را در جنب الله تعالی مشاهده و مناظره کنند زیاده برانند
که ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا اگرچه مفسران ظاهر الفاظهای لغوی و اصطلاحی
و تاویلی این مذکور را بر اهل کفر بیان کرده اند که ربنا ابصرنا الکافران گویند اما ای فرزند اهل کفر را در دارین

محجوب خوانند که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کافران محجوب باشند پس محجوبان
اهل جحیم درجات و وصول اهل نعیم را چون ببینند پس یقین است بر تفسیر محققان که ربنا ابصرنا
وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا اهل نعیم جنت هرگاه که درجات اهل وصول مع الله را از
نعیم جنت مشاهده کنند لابد بگویند که ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا
ای نعرف لک فی حق حقیقتک کما عرف المحققون فرمان شود که شده
است که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر یعنی ایفرزندا شود
مر اهل کفر را و نزدیک محققان مر اهل تقلید جنت نعیم را که شما را عمر نداده بودیم ایکافران شما ایمان نیاوردید

ای داده بودیم ۱۲

و با اهل تقلید شما نعیم جنت قناعت کردید و بهمان بودید و از عالم تقلید بعالم تحقیق سر ننهادید و با اهل
تحقیق باعتراضات ظاهری و محسوسی از تحقیق ایشان محروم ماندید و بر خود ظلم کردید فذوقوا فما للظالمین
من نصیر یعنی نزدیک اهل شریعت ایکافران شما عذاب انواع بچشید و نزدیک محققان حقیقت
بر اهل نعیم فرمان شود که شما نعمتهای نعیم بچشید و رویت کما ترون القمر لیلة البدر را نبینید که
شما لایق و ذوایق وصول نبودید پس ایفرزند جنت نعیم طریقه سجن و اصلانست کما قال علیه السلام
الجنة سجن الواصلین کما ان الدنیا سجن المومنین پس تا از همه نگذری و تا
از خود نگذری همه نشوی و اختیار کنی که باقی عمر در خدمت گذشته صرف کنی که عمر در اضاعت گذرانید
زیرا که ازین مشتی اهل تقلید چه کفایت شود و چه بر اید اگر از دیده شوی و شوند بنعیم جنت برسی و برسند
هر که بجز جانان بچیزی زنده شد ٭ گر همه آدم بود افکنده شد ٭ جان باشد و پیش جانان صد
هزار ٭ جان بیجانان کجا اید بکار ٭ اهل جنت چون نباشد اهل راز ٭ زان بخوردن سر کنند باز
ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا ای نعرف لک فی حق حقیقتک
کما عرف المحققون وایفرزند جنت یکقطره و یکذره است علیه الصلوة والسلام شود و از

همت بلند کن و از قطره بگذر تا استغراق با محیط اعظم که مصدر کونین است ۱۲

ذره



ذره بگذر تا خورشید شوی قطعهم حضرت حق است دریا قدیم ٭ قطره خود نیست جنات النعیم ٭ چون بدریا می توانی
راه یافت ٭ سوی یکشبنم چرا باید شتافت ٭ هر که داند گفت با خورشید راز ٭ کی تواند ماند در یکذره باز پس
ایفرزند محرم ایمان همین دل تو آمده است که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس حقیقت ایمان
در دل باشد ایفرزند اکثر علما ظاهری دانسته اند که الفاظ مجمل معنی است و این غلطی عظیم در ذهنهای عظیم و سقیم
است و دلالت لفظ بر معنی اصطلاحیست نه حقیقی نه بینی ایفرزند حضرت عزت جلت ذاته با حبیب خود
در اسرار گفتن تلفظات را ترک داده و بحروفات اشارت کرد حمعسق والمر وق ون
کهیعص و باز ایفرزند در شب اسری حروفات را نیز گوش نهاد و حیران راز گفت که هیچ حروفات
نیز در میان نبود حضرت حبیب الله علیه السلام نیز بی تلفظات و بحروفات در جواب حضرت او جلت
ذاته بود و هم همچنین است اهل وصول و اهل قرب که در مشارب مقام خواجه عالم علیه السلام اند خواجه
عالم علیه السلام اشارتی فرموده اند که انی اعرف رجالا من امتی منزلتهم منزلتی
عند الله تعالی الحال ایشان نیز در مقام کلمات اسرار بی تلفظات و بحروفات می شوند و در جواب نیز
بحروفات مشغول اند ~ ان قبله مشتاقان ویران شود هر گه ٭ وین مصحف خاموشان سیپاره
نخواهد شد پس ایفرزند اهل تقلید چه دانند عالم اسرار با حبیب مختار علیه السلام و با محبوبان ابرار حبیب
زیرا که اهل تقلید بسیم سیاه مغرور اند عمل بد خسران را کی مدرک شوند که ان الله تعالی خلق ادم علی
صورته و ایفرزند یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت و ایفرزند خواننده
قران دیگر است و داننده قران دیگر است و دیدن حقیقت قران دیگر است و رسیدن حقیقت
قران دیگر است یعنی ایفرزند قل هو الله احد یاد گرفتن دیگر است و دانستن حقیقت قل هو الله
دیگر است و مع الله و هو الله دیگر است زیرا که مصحف همین قلوب انبیا و محققان علیهم السلام
که نزل به الروح الامین علی قلبک و دیگران فی ذلک لذکری لمن کان

لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد چنانکه این سوره اخلاص را الفیتم جمیع کلام الله تعالی
هم همچنین دانی زیرا که کلام الله تعالی همان معانیست واین کلمات وتلفظات اصطلاحیست
نه حقیقی یعنی کفار عرب که الفاظ وعبارات قران الفاظ ایشان است معانی لغوی واصطلاحی عرب
از من وتو نیکو دانستندی که زبان ایشان است اما ایشان از سمع قران معزول شدند که انهم عن
السمع لمعزولون یعنی عن السمع الحقیقة پس ایشان را از قران واز حضرت قایل قران هم
خبر وصرانی نرسد تو توسیع معنی را در چاه بلا دیدی واو را شهنشاهی در مصر که دیدی واو ظرفه بغداد
است گرچه پرده بر انداز دیه انجالست شود معلوم انجا پس که دیدی ای فرزند دین محمد دیگر است
وایمان محمد دیگر وحقیقت دین محمد وحقیقت ایمان محمد وحقیقت محمد دیگر است وهمچنین نسبت وعبارت
کلام همان مطلق است که قل انما انا بشر مثلکم این را اصطلاحی دانی یعنی چون عبارت انا بشر
مثلکم از خواجه عالم علیه السلام نیز فرمودند الست كاحد منكم وچون ایه دیگر که فقالوا ابشر
يهدوننا فكفروا وخواجه عالم علیه السلام فرمود که لست كاحد منكم ای نمونش بهر عام این
نمونش بهر خاص تا دان نصیب بر نماز وان نصیب نماز بین ای فرزند الست كاحد منكم اصطلاحی
دانی ولست كاحد منكم حقیقی تصور کنی پس ای فرزند یقین بدانی که یقین محققان کامل دیگر است
واعمال خصی علما ظاهر دیگر است ومنقولات علماء ظنی دیگر ومعقولات اهل تصوف طامانی
دیگر وتحقیق اهل حقایق ودقایق که عالم یقین ومشاهده است دیگر است وعلماء ظنی چون از
عالم حقیقت از محققان کامل چیزی استماع کنند در منقولات خود نظر کنند ودر ان منقولات
نیابند بگویند که این معنی نیست ایشان ای فرزند بدان مانند که حضرت رسالت علیه السلام
کلام مجید بر کفار قریش خواندی که اجعل الالهة الها واحدا کفار گفتندی که ان هذا
لشئ عجاب ودیگر گفتندی ان هذا لشئ يراد ما سمعنا بهذا في الملة الاخرة

هذا

هذا الاختلاف یعنی از خودی باشد در هیچ ملت نشنیده ایم که معبود یکی باشد هم همچنین علماء
منقول واهل تصوف معقولی کلمات را گویند که در هیچ منقول نیست امام اعظم وشافعی وامثال ایشان
گفته اند ایشان از سبب ان نگفتند که ایشان مبین شریعت بودند وکار خود را بعزیمه وحقیقة کرده اند وایشان
عمل نموده ام که ان مثال مصابیح الاقوال ونه ائمه علماء منقول الحقیقة با اهل کفر نسبت داده ام
نعوذ بالله عن ذلک وای فرزند چندین مقدمات علوم وحدت که در قلم میارم برای انکه ای فرزند ومریدا
برخوردار از اهل تقلید وداع کند ورخت تقلیدی را در میدان تحقیق با توشه محبت نزول کند تا منزل وصال
در جنت وصول شرف گردی و گوند از جنت بلهان کعرض السماء والارض در جنت لا نهایت
ولا نهایت که جنت وصال الله است که وادخلي جنتي رسی کما قال علیه السلام والصلوة
مقامی ومقام رجال الله من امتی جنة الله تعالی فجنته واسعة لا فيها ما کول
ولا مشروب الا وصال الله تعالی وای فرزند در انمقام مذکور که حبیب الله ومحبوبان علیهم السلام است
وقتی رسی که از شش حد حد الفاظ کلمه بگذری یعنی در شش لفظ است وهر لفظی حدی دارد یکی لفظ
لا دویم لفظ اله سوم لفظ الا چهارم لفظ الله وپنجم لفظ محمد وششم لفظ رسول ای فرزند لفظ
لا تحت است ولفظ اله شمال است ولفظ الا جنوب است ولفظ محمد پس است ولفظ اسم الله
فوق است نیکو تاملی کامل کنی که نزدیک متحققان این شش حدود است پس ای فرزند ترا باید که ازین
شش حدود ترقی کنی انگاه مومن کامل گردی چون مومن شدی حقیقت شدی اخوانیت المومن
اخ المومن بتو تجلی کرد تا اخوانیت بتو ظهور شود هم خانه وصول نکردی ودر میان نفی مرده باشی
که اثبات کنی واز صدق مصلحتی ودر حقیقتی ثبوت الا بداری وای فرزند در انمقام محققان را راه
نیست ونبوده است ونخواهد بود اگرچه ای فرزند صد سال نفی واثبات بگوی والله وصول نیابی تا
انگه از اوصاف نفی واثبات در وحدت ~~در کوشش کنی~~ وتو این بنده نبوی که عرفت الله

بالله است در کوشش خود مسلک نکنی چون در وحدت در کوشش کنی و توبتی من قول
لا اله الا الله ای من الصدیق النفی والاثبات و ای فرزند گفته بنده انست که کلمه مثل
بیضه است و معرفت مثل مغز و شریعت مثل ماکیان است تا اگر مغز معرفت تو خام بود ماکیان
شریعت این بیضه کلمه را در حمایت خویش پرورش دهد و چون مغز معرفت تو در بیضه صدف نفی
و اثبات در تحت ماکیان شریعت بخشکی یابد و مرغ تحقیق ترا ای فرزند پر و بال دهد این نبوی که
عرفت الله بالله است بکمال رساند بعده پرده بیضه صدف نفی و اثبات ترا بدراند آنگاه
از صحرای عرفت الله بالله که ماورای شش حدود مذکور است پرواز کنی که یطیر علی فوق العرش
الذین دقها بغیر واسطه یعنی الوصال مع الله تعالی رزق تو گردد سه چو مغز خام بود اندرین
پوست نکوست ٭ چو پخته گشت از آن پس بدانکه پوست بد است ٭ درون پرده بیضه چو مرغ بال کرد
بدانکه بیضه از آن پس حجاب اوست بد است و اگر ای فرزند بیضه نفی و اثبات البشکنی هلاک کردن
چنانکه در بیضها اکثر دیده که جوزها از بیضها بیرون نیامده خود در درون هلاک اند که ان استطعتم
ان تنفذوا من اقطار السموات و ای فرزند چندین هزاران هزار بلکه اکثر علما ظنی و
اهل تصوف مدعی و کثر خلایق مومنان تقلیدی علی فوق العرش پرواز نکرده اند و نمیرسند با کیا
تقلید نخواهند رسید پس ایشان مستهلکان حقیقی اند پس ای فرزند و توبتی من قول لا اله
الا الله برای اهل تحقیق واجب راه اند پس ای فرزند تو کجا و علماء ظاهر کجا و اهل تصوف و اهل عرفان
بهم جای و اسد ای فرزند عالمی کردی یک کلمه ازین کلماتم که مرادم است بشنوی الله تعالی ای فرزند عزیز
را در میدان برخوردار را در کلماتم رشدی بخشد بحرمة النبی و عترته الامجاد اند قریب مجیب
تم هذا المکتوب الشریف فی الرابع من شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمایه مکتوب یازدهم در بیان
توحید محض و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر

حسینیه مطالعه نماید اعمال دینی و احوال یقینی بفضل ربانی جلت ذاته ببرکت خاندان نبوی علیه الصلوة
والسلام موجب حمد است غرض صحیفه مبنی در معنی اگر ای فرزند انعام که تو می بینی و در آن هستی یقین
بدان که همین یک عالم مر خدا تعالی را نیست و عدد عالمها جز خدا تعالی و حبیب الله دیگر ندانند و هرگاه که این
آیه نزول شد که الحمد لله رب العالمین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مر حضرت رسالت را
علیه السلام پرسید که خدا تعالی را چند عالم است حضرت رسالت علیه السلام فرمود که اگر عالم های خدا تعالی را
بگویم زهره شما آب گردد و دل شما پاره پاره شود اما ابوبکر صدیق گفت که من شنیده ام از حضرت رسالت
علیه السلام که او فرمود ای ابوبکر بتو از اسرار خود بگویم که مصدر کل عالمهای حضرت عزت جلت ذاته
منم بعده فرمود که چون من شب ضیافت و کرامت معراج از ماورای شش حدود صحرای لانهایت و لاغایت
را دیدم که در آن صحرای قطار شتران در یکدیگر مهارها بسته بسرعت میروند و بر هر شتری صندوقی بار است
جبرئیل گفت که یا رسول الله از آن روز که من آفریده شدم می بینم که میروند اما نه بدایت این شتران معلوم و
نه نهایت ایشان مفهوم بعده جبرئیل مرا گفت که ای حبیب خدا تو جایز التصرف هستی و اگر منصب
دولت تو در دنیا هم محروم مانم خواجه مصدر عالمها بحضرت صمدیت جلت ذاته التماس جبرئیل را در خواست
فرمان شد حبیبا همین جبرئیل را بگو که شتری بکشاید و پیش تو بیارد جبرئیل باذن مصدر عالمهای علیه السلام
رفت و شتری را کشید و بیاورد خواجه عالم علیه السلام مر جبرئیل را گفت که صندوق را بکشا چون بکشاد درین
صندوق افلاک و هفت طبق زمین و ملایکه هر نه افلاک و زمین اهل اقرار و اهل انکار و انجم در انعام است
در عالم صندوق کل موجود و در انعام صندوق نیز شب معراج جبرئیلی دیگر و پیغمبر علیه السلام گفت که محمد منم
بعده صندوق بست جبرئیل نوه زد و بیفتاد و حضرت رسالت علیه السلام شتر را گفت که ای شتر برو در اسرار
پروردگار من بپیوند در پی نه جبرئیل حضرت رسالت علیه السلام یک بوسه بداد جبرئیل از بیهوشی باز آمد
بعده گفت ای جبرئیل در هر صندوق که بر این شتر است عالمی مثل این عالم هست رب العالمین را انجنین

است ابوبکر نیز نعره زد و بیفتاد و به آب گرم بهوش آمد ایزد زهی کار دشوار و علمای خلق را چه گفتار و اهل عرفان
را چه رفتار امّا محققان اهل بار و کار و ایزد زند یقین بدانکه محققان کامل احوال مستغرقان کل عالمهای مذکور اند بیک
مراقبه تصرف کل عالمهای محقق و متصرف اند ما جسم بسته بصورت مجاز نظر کنیم تا هرجا قدم بکل عوام سفر کنیم
در پرده شریعت و اندر حجاب علم تو سرّیست پس بزرگ حکایت اگر کنیم تا ز اسرار و اعلان چو محمد برون دهیم
و این عشق و معرفت اهم زیر و زبر کنیم هرگاه که ایزد زند مردان برخوردار دقایق المعانی مدرک شوند بعده در خواهی
یافت و خواهید یافت که عشق عاشقان و معرفت عارفان را زیر و زبر ساخته ام المقصود ایزد زند خالق عالمهای
مذکور بکمیت و یگانه است و انچه از دیده است هیچ کمی نیست که بدو ماند و انچه که تو بعقل او را خواهی که دریابی نتوانی یافت
و تمامی او به هر نام که او را بخوانی او صفت ذاته از آن صفت بر کمال است و اسما بکمال خود را او خود داند و اسما او را
از خلایق پوشیده است و اگر پوشیده نبودی هرگز حروف مقطعات در کلام مجید نفرستادی که المص و یس و ق
و ص و حمعسق و کهیعص اکثر ایزد زند اسما بحروف بر حبیب خود بخودی خود متکلم شده و اکثر همه نامهای او و اسرار
او و علم او و صفت ذاته معلوم بودی پس او محیط بودی و هر چه محیط بود مقهور باشد در تحت قاهر یعنی انچه بفعل
استیلا توان یافت بر اندازه علم حادث باشد و حضرت صمدیت صفت ذاته قاهر است و فوقیت او نیست تا
فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس برابر است که مثقال ذره تفاوت نیست و مثل مومنان همان قرب
دارد که الرحمن علی العرش استوی و صفت ذاته بهمه نزدیک و همه چیز از وی دور و نزدیکی او بهمه چیز
نهایتی است و هر نزدیک تر او در خاطر آید دورتر باشد و نسبت قرب او بتحت الثری همانست که با عرش و
جلال کبریای او بیش از آنست که هیچ از اهل عرفان و سالکان در کوی پیرامون جلال و جمال او و صفت ذاته رسند
و نرسیده اند جز محققان کامل و اسم اعظم ایزد زند معلوم است که نام او و حضرت صفت ذاته جز او از عرفا کسی نبرده
است و نتواند بردن نخواهد برد زیرا که صفت ذات خود را او داند و خود گوید و خود بیند و خود باشد و خود است
و خود خواهد بود و هر چه که کسی برو گوید اند در حق جلال او بود بعید هزاران هزار مرتبه باشد زیرا که علم همه انبیا علیهم السلام

واولیا

و اولیا قدس ارواحهم و کروبیان و روحانیان در معرفت کمال او خوض کنند بذره نرسند بجز خواجه مصدر موجودات
علیه الصلوه و السلام و محققان است او که در مقام او بنده و نعت ایشان این است که انی اعرف رجالا من امتی
مقامهم فی مقامی عند الله تعالی و دیگران الله اعلم است بدان خدای کو را آفتاب معرفت تو بذره نرسد عقل
جمله عقلا و زیرکان ره و کاملان سوی شکاف چو طفلکان به شیر اند در طریق خدا او ایزد زند او راست بجلال خود
اوست و هر چه هست بدوست و او را در قدم شریکی نیست و با او هیچ آفریده نیست و انجا که اوست کس نیست
و نتواند بود و او را هیچ رسیده نیست و نخواهد رسید و وی و فرد او امروز در علم او یکی است و هیچ قلیل و کثیر را
در آن تفاوت نیست و در ذات خود یگانه است و صفات در کمال ذات او تمام است چنانچه در مکتوب نوزدهم
مرتب در قسم آورده ایم که نفی صفات نیست او در ذات تمام تعدد صفات روا نباشد پس ذات تمام با کمل صفات است که
بی تعداد است و تعداد نیست او مکتوب نوزدهم وعده است که تفهیم اهل عرفان است بنا بر آن صفات را ثبوت بر جو علم
ایشان در قلم خواهیم آورد اکنون آمدیم بحرف اول که علم اوست که او را دریابد بخلق خود تواند گفت و نطق دیگری نیز گویند کما
قال علیه السلام الله ینطق علی لسان العمر و علام خود بسمع خود شنود با محققان شنوند که سمع حقیقی یافته اند
و اوست که او را تواند دیدن و کمال او کس نماند و کس نیابد و کس نه بیند و هرکه بیند بدو بیند پس او هم او بود که خود را دیده باشد
و هرکه گوید بنما تا بینم ترا همچو موسی علیه السلام جواب لن ترانی خورد پس یقین شد هر که بیند بدو بیند و انچه که خلقت است
همه ظلمت است و انجا که اوست همه نور است و نور او با آفتاب و ماه و چراغ و هیچ نور نماند و هر که نه با او موجود است وجود
نیست و هر چه نه بنور او روشن است هم ظلم است و هر چه او راست متناهی نیست و تنگی خلق را با او کنار فراخی حقیقه او را نیست
ان الله واسع علیم و دیگر ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما رحمت اوست که همه عالم روشن از او است
و وجود روشن همه است که از نور جمال اوست الله نور السموات والارض اگر از او نبودی همه تاریک بودی
رش علیهم من نوره و در ظهور او هیچ جز ظهور نیست و در ظهور چیزهای او ظاهر است و از بطون چیزها ظاهر است
و با ظهور چیزهای باطن ظاهر است ظهور او پرده بطون او و بطون او از غایت ظهور او و ظهور او از بطون او و او اوست و او

در اخریت او و اخرت او در اولیت او و ازلیت او در لم یزلیت او صفت ذاته و موجودات و زنام او راه فی و کلمات را در
ذات او تصرف فی و زبان او ذکر او هیچ کاری و عقول را در حقیقت او روش و معرفت ذره فی و معارف اولین و آخرین
را در لا نهایتی جمال ذات او حیرانی فی و عجز عجزی حاصل فی و غیر او را از وی نصیبی نه و او هیچ چیز نه این و آن او و این و او
همه او و جلال او نه این و نه آن و نه او و جمال فضل او جلوه کند از هر ذره و جلال او پوشیده در هر ذره کبریای جبروت او آمیخته با
هر ذره فضلش همه عدلست و عدلش همه فضل و صنعش همه رحمتست و ایجادش همه کرم است و اکرامش همه ایجاد اوست
قهرش همه لطف است اوست که غضبش همه رحمتست الف ابجدیت او همه وجود را پس دارد و لام لطف او همه ملک و ملکوت
را حمایت کیرد ربوبیت او همه عالمها را پروردکار و هیچ از وی نیست و نخواهد بود که از الف الله بلام رسیده باشد و هیچ عارف
محروم نباشد که از لام لطف او بهار رسیده باشد و ای فرزند الف الله متصل است بخلق و نظر محققان کامل و لام از نظر اولیا
در حجره عزت شده است هاء که تا خود خبری فی و لام لطف او در ربوبیت نیز متصل است او نیز متصل است بخلق و باقی حروف
تا هیدا ای فرزند این کلام محققان را روزکاری دراز باید تا چیزی ازین کلام ادراک ایشان کرد و اما آنچه مقصود من در معانی کلماتم است
الا اشارا است تا کسی چیزی فهم کند [illegible] اگر کسی از بی کلمات اصطلاح هم ازین بنده نبوی مدرک شده باشد و دیگران در عالم تحیر
اند و در بیابان بدر اگر فرض همت دیگران مراد کونین است و مقصود این ازین سبب ایشان را حجاب اعظم است و ای فرزند
ترا و من محققان را عمری دراز باید که در صفت کفشی برف [illegible] کنند انگاه از سواد موجودات کلماتم بر بیاض معانی مقصودم
دم رسی و رسیده ست تا چنین رفتن بمنزل کی رسی و تا چنین خصلت کامل کی رسی و پس این جانی و پس این شتر دلی
در سلک روان مردان دل کی رسی تا بی براق عشق و سعی جبریل و چون محمد در منازل کی رسی ای فرزند ای مردان بر خوردار
در خواندن [illegible] مواظبت [illegible] تا از سواد موجودات [illegible] مرادات رسید ما هو المقصود ای فرزند الف
الله لام لطف و را رب العالمین در بدایت و در نهایت کار اهل عرفان را قلیل و کثیر نصیب و در انتقام ها الله [illegible]
لطف و یا رب العالمین با محققان کامل آشنا و باقی موجودات بیگانه چه دانی تو ای فرزند که چه میکویم از کلمات
ملک العلام رمزی در عالم اسرار که با حبیب روزکار است بر سبیل اختصار کلماتم در قسم میارم اکنون بشنو که الف لام

الزوفات

ایجز و فات نور شاهد است که خواجه شاهدان علیه الصلوة والسلام رمزی فرموده خلق الله تعالی من نوره ای نا ظهرها
فی الله تعالی از شاهد و اصل و متصل است که الا الله محمد اما نور مشهور است و غایب است و حمر علی الحال جبروت ذات
حبیب است و حق قربت قاب قوسین مقام لاهوت ذات او صفت ذاته است و اوصاف متصل به لم یزل و لا یزال
است اکنون بدان ای فرزند شاهد چیست یعنی بدو رسد شاهد اوست و هر چه از وی در پرده است غایبت اوست فلا
تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و حضرت رسالت علیه السلام نیز ازین دو نقطه چنین خبر داد و در دعا با مراد
اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی بها قلبی تا انجا که میگوید و تجمع بها شا[illegible] هدی
و تحفظ بها غایبتی پس ای فرزند شاهد نقد اوست غایب و ام هم اوست و اما منزه بینک بعض الذی
نعدهم پس ای فرزند تو علما ظاهر حرفی از قران نخوانده و نخوانده اند چه دانی و چه دانند زیرا که خواندن قران دیکر است و راه
محققان و نامردان که صنم عادتی از علم و طاعت که علامت بی سعادت است معبود خود کرده اند دیکر است قالوا
نعبد اصناما فنظل لها عاکفین و دیکر انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم
مهتدون ای فرزند نا کار راه پدر رفتن هدایت بودی ابراهیم خلیل الله علیه السلام با پدر خود کفت یا ابت انی
قد جاءنی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا ای فرزند ترا علم معرفت
میراث باید نه میراث مادر و پدر که و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا
یحتسب اکر رزقت رزق معده بودی بتقوی متعلق نبودی زیرا که ای فرزند حضرت رسالت علیه السلام را رزق
سماوی بود نه ارضی و هو الذی یرزقکم من السماء و الارض و ای فرزند رزق سماوی علوم است
و آن رزق انبیا و اولیاست و رزق ارضی بکمال مر ابو جهل و فرعون را است نیکوتا ملی کامل کن زیرا که در هر یک کلماتم
شروح جلدها باید تا آن بیند مر کسی را چیزی تفهیم کرد الا ما شاء الله تعالی پس ای فرزند علم از تقوی پدید آید که
و اتقوا الله و یعلمکم الله و دیکر و لو انهم آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من
السماء و الارض و لا کن کنی بوالعجب برکات آسمان علم لدنیست و ما ورای لدنی مر محققان راست

یعنی ای فرزند اگر لوح قلب خویش را از معرفت صمدیت حضرت ذاته تکمیلی دهی برکتب ادبنی ربی راه یابی و
یرزقه من حیث لا یحتسب نصیب تو گردد یعنی در راه مولی عز ذاته منزلها بقیاس نیست و در قیاس نیاید چنانکه
عاشق مستمندی از این بنده نبوی پرسید که در راه خدا تعالی منزل چگونه است جواب او را گفتم هذا منزل یسمی
منزل الحرام و یحرم الحلال اما آن بیچاره عارف مبتدی حیران ماند که حلال چگونه حرام گردد سالی نخودم که
بدان ای عزیز چون در مقام میرسی جام دوختته که حلال و مباحست حرام نگردد هم چنین استعمال عطر و جماع و سیر کردن
و الخ همه مانند حل حرام گردد یعنی محلها است و مقامها است که مراد لیلا که حرام شرعی حلال میگردد و انتقام را بسلط
کردن آن بد اصحاب احوال و انند و رسیده ای فرزند زیادت از این نوشتن شریعت جدم علیه السلام و امن و ذهنم را رخت
میدارد و از نه مطلق حقیقه و در قلم آرم از غیرت جدم علیه السلام ترسیدم و سلامها او را بر اختصار کردم در مطالعه کثیر اخیر
مدرک شوی و خواهی شد ان شاء الله تعالی تم هذا المکتوب الرابعه فی الثالث من الشوال سنه خمس عشرین و ثمانمائه
مکتوب پنجم هم در بیان اسرار کلام الله تعالی و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی
محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال یقینی موجب حمد است غرض صحیفه یعنی اکثر علما ظنی و اهل تصوف
طامات قران میخوانند اما اکثر ایشان در عمری خوانند هیچ برهان از قران حاصل ایشان نگردد و خواندن اولیا که قران
میخوانند و وصول متکلم کلام است اکنون بدانکه ای فرزند این بنده نبوی را در این فاتحه خواندن تا تو و دیگران
در کلام ملک العلام مستغنی اسرار کلام الله شوی و شوند و بدانند که محققان کامل چنین خوانده اند بعده وصول حضرت یافته
اکنون بدانکه تا ایات کلام الله تعالی بر چهار قسم اند قسم اول آنانند که از معلم صبیان آموخته و بعد از آموختن از معلم صبیان
کلام ربانی حفظ میکنند و از ظاهر و باطن از معانی خبر ندارند و ایشان از قوم لا یعلمون و لا یفقهون اند قسم دوم
آنانند که ایشان کلام الله تعالی را از روی لغوی بقوت مقدمات نحوی و بعد از ایل ظاهری معنی ظاهر دانند و از معانی حقیقه و باطنی
محروم و محجوب اند قسم سوم آنانند که ایشان کلام الله تعالی را از روی حقیقه معانی باطنی دانند و بحقیقه تمیز شده و نکات و رموز
و اسرار کلام الله دانند ایشان اهل یقین اند قسم چهارم آنانند یعنی بمجرد اینکه قرآن آغاز کنند که انا نحن نزلنا الذکر

درمعانی

درمعانی حقیقه مستغرق گردند و انا نحن و ذکر حضرت ذاته در کلام بینید که الرحمن علی العرش استوی یعنی ای فرزند
محقق بخواند که انا نحن فی الحال نوری از کلام الله تعالی ظهور آید که القران نور و نوری از ذات تعالی محقق نیز ظهور شود
که المومن نور این هر دو نور خود امتزاج گیرند بعده ازین هر دو نور یکی شده باشند عالمهای لا نهایت و لا غایت
در نظر تا آن محقق ظهور گردند هر عالمی برنگی دیگر و در هر عالمی و صدقی و تجلی و غوغاء اسلام و کفر طاعت و معصیت
نور سلطنت و رعایت ای فرزند چون ترا انتقام اسرار بنده نبوی در تلاوت از عالم شهود از جانب حضرت
حضرت ذاته در دل تو بعرصه جلوه و تو نوش کنی و هم از تلاوت انجمنه عالمها خود شوی و خود بینی و خود گوی و خود
شنوی و خود باشی و ای همه لطیفه الجزعه که بحال تو جلوه باشد و قد علم کل اناس مشربهم اکنون بدانکه ای فرزند
فاتحه را در این مکتوب بخوانیم تا علما ظنی و تا لیان قران را معلوم شود که خواندن چنین است و بهین نوع خواندن و وصول
حضرت است اگر هزار سال کسی عمر باشد و قران را بر این نوع که میخوانند بخوانند اگر قبول حضرت باشد مکافات
آن ثواب در جنت یابد اما از درجات متقدر است ای فرزند هر گاه که از جناب حضرت عز و جل در کلام بجلا آنند
بسم الله بگوی پس ای فرزند این نقطه ب اظهار دالست مر حروف را که اگر نقطه نبودی وحدت ظهور نشدی
و این نقطه ب یعنی فخلقت الخلق مظهر است که عروس حروف وحدت را که و الحکم الواحد
تحت فاحببت از ازل نهانه کنت کنزا مخفیا برد اصلاح حجبهم جلوه گری انا نحن نزلنا الذکر
می نماید و بدان متکلم هم در کلام ترا ای فرزند آنگاه مشاهده گردد و بعده سین مجرد او در نشسته میم یعنی که ثبوت اسم الله
اشارت سکان و ندانه است که طسم که سر حیث که حرف سین را بالای حرف مجرد مقدمه گردانید
ای فرزند سبب نیست که ظهور وحدت غیبت مکرر در کثرت پس حرف کثرت را مقدمه کرده المثال مصابیح الاقوال
خاتمه در مجاز اگر ملکی میخواهد که ظهور عظمت و سلطنت من بر قومی شود اول خلیفه خود را که همچو او باشد مقدمه مقرر
که ان الله تعالی خلق ادم علی صورته تا از آن خلیفه او عظمت ملک ظهور میگردد پس لله خلیفه لولاک لما اظهرت
و بعد بیتی را مقدم فرستاد است سر موی زلف خوبان تو دیم جهان را ـ و ر پی غوغا نهادیم خلیفه الباطن احمد علیه السلام

اند خلیفه الظاهر آدم اند انی جاعل فی الارض خلیفة حضرت جو آدم را فرستادیم بیرون به جمال خویش بر صحرا نهادیم

پس ای فرزند ابتدا بسم الله اسم ذات را ثبوت کردی پس ثبوت صفات نهادی یعنی الرحمن الرحیم است پس ای فرزند صفات

او بر وجود بالحقیقة و در دنیا مشاهده کنی که جمیع صغایر و کبایر ترا در دریای و یعفوا عن السیئات پاک میکنند و سفید میشوید

و رحمت را یعنی اگر بخشش کثیر او صفت ذاته در هر دو عالم است و معاینه کنی و منعم را در اسم ذات و اسماء الصفات عین

بینی که لا شریک له فی الملک و لا فی الحمد چون ترا مشاهده شود الحمد لله در مقام گفتن مشاهده شوی

و چون ای فرزند مشاهده نعم نامتناهی را به نسبت عموم را عموم یعنی باید رب العالمین توانی گفت زیرا که هر گاه که جمیع

عالمها ترا منکشف شود و ربوبیت جمیع عالمها را یکی بینی لابد است که بخوانی رب العالمین از سبب مشاهده یعنی ما تری

فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که وسع ربی کل شیء علما اشکارا بینی تو ای فرزند بدانکه الرحمن الرحیم

در عقب رب العالمین چرا گفت یعنی ای فرزند از انجا که حقیقت کار است له الحمد فی الاولی و الآخرة و ای فرزند

در محل که له الملک و له الحمد یعنی در هر دو مقام یعنی در ملک و در حمد شریکی نفرموده است و در ملک وحدت به خود و ... را

ثم کرده لا اله الا الله و ان محمد رسول الله بگوید علیه السلام نگفتند و در حمد نیز شریکی فرمود که ان اشکر لی

و لوالدیک ... من لم یشکر الناس لم یشکر الله یعنی که این محل شرع میاید و شرع در سنت ...

پس ای فرزند جواب انست که شرع وقتی باشد که مشارکان ملک و حمد غیری باشند یعنی مخلوق و مملوک غیر بودند ...

که مخلوق و مملوک حضرت او جلت ذاته اند یعنی ای فرزند این عظمة ملکی و عظمت حمدی هم بر ذات حضرت او جلت ذاته

متوجه است زیرا که عظمت مملوک عظمه مالک است و نکته دیگر انست که منعم ظاهر است و منعم باطن است پس ظاهر عنوان

باطن است که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته پس ای فرزند هر که شکر منعم ظاهر نکند شکر منعم باطن را کی تواند

کرد زیرا که ظاهر نیز متوجه بر باطن است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانکه ای فرزند

محمود سبکتگین در مملکت خود ندا در داده که هر که مرا دوست دارد باید که ایاز را نیز دوست دارد که دوستی ایاز دوستی

من است و هر که مرا مدحت گوید باید که ایاز را مدحت گوید که مدحت ایاز مدحت من است پس ای فرزند بدانکه مدحت ایاز مدحت

محمود است

محمود است یعنی ان اشکر لی و لوالدیک یعنی العبد و ما فی یده ملک لمولاه پس ای فرزند شرع بر ثبات

و سنت پس ای فرزند امدیم بر معانی مقصود هر گاه که مدحت مملوک مر مالک است بعده بخوانی که مالک یوم الدین ای فرزند

این مالکیت او بر تو اشکارا در و الامر یومئذ لله و ای فرزند تاملی کامل کنی که دقایق المعانیست که خواندن این مژده

نبوی فاتحه کلام الله تعالی همبرین مشاهده است ان جا که بحقیقت تحقیق است لله الامر من قبل و من بعد یعنی همه مر مالک

~~است بعده بخوانی که مالک یوم الدین ای فرزند این مالکیت او بر تو اشکارا در و الامر یومئذ لله و ای فرزند~~

~~تاملی کنی که دقایق المعانیست که خواندن این مژده نبوی فاتحه کلام الله تعالی همبرین مشاهده است و ان جا که بحقیقت تحقیق~~

~~است لله الامر من قبل و من بعد یعنی همه مالک است~~ ... مر مملوک خود را داده است چنانکه فرمود حاکیا

عن الله تعالی انه قال قسمت الفاتحة بینی و بین عبدی بمناصفة یعنی ای فرزند

چون مالک یوم الدین جلالت و عظمت خود را شناخت که فاذکرونی اذکرکم ... یقین بدانی ای فرزند در راه تحقیق

جز عنایت او نتوانی کرد انی پس بخوانی ایاک نعبد و ایاک نستعین و چون تو ای فرزند ایاک نعبد

بگوی و ایاک نستعین بخوانی و الله یعنی و شنوی که حضرت جلت ذاته خود امین گوید که ادعونی استجب

لکم ترا ای فرزند دلیری برای هدایت خواستن یعنی ای فرزند هدایت برای ایمان سابق است که امن الرسول

بما انزل الیه من ربه ای فرزند این محل مر یکی را مشکل است یعنی ایمان اورد رسول علیه السلام نیز قبل نزول قران

و نزول قران بعد از چهل سال شد پس پیش از چهل سال حضرت رسالت علیه السلام را ایمان نبود بلکه خواهم ابو الدرداء ...

علیه السلام فرموده است که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین پس ای فرزند اینجا معنی لغوی در ذات خواجه علیه

السلام درست نیست اما نکته این مژده نبوی انست که بما انزل الیه ازل نزول ازلی که بر ذات رسول الله

علیه و آله و سلم راز یوم حقیقت حضرت الوهیت جلت ذاته که بی حروف و بی صوت بود یعنی هدایت سابق ایمان

مراد است که امن الرسول بما انزل الیه من ربه ای اعطی الهدایة الیه من ربه و مراد از ظهور

الهدایة الیه بما انزل القران و هی سابقة و هو ایمانه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا

علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین پس ای فرزند هدایت ایمان
مرایمان علیهم السلام را پس ایمان روشن است بخلاف مومنان اتباع از بعد از او و درون ایمان معلوم می شود که چون حضرت
مصطفی را علیه السلام معلوم بود از آن معلوم می شود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین اما بعضی اولیا را
که در مقام تحقیق مشارب است ایشان را نیز ما قبل روشن است چنانکه این بنده نبوی از آن مقام خود مبین است
پس از آن روز که با دمی و میخانه نبوده جان ما سوی خرابات همی کرد و سجود نه و اصلان الطواف حرم و کعبه هر کار نه
شاهد ما جرعه از خانه خمار نبوده باده می رسید از معشوق حقیقی هر آنچه هر که او بسته زهد است بر او در بگشوده دوش ساقی
در میخانه صلای در داده هستی من بیکی جرعه زمین جمله ربوده لیکه لد نوره مستان سبوحی تا رفته اند درین میکده
حسبنا محمد نغفو پس ای فرزند در مقصود ما قبل قلم را در کار داده ایم باید که هدایت سابق را تازه کردانی و بخوانی که اهد
نا الصراط المستقیم یعنی راه راست و آن راه محبت حضرت عزت جلت ذاته است که قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله و دیگر ان هذا صراطی مستقیم این همه را محبت است که راه انبیا علیهم السلام صراط
الذین انعمت علیهم این نعمت انبیا و اولیا محبت است که والذین امنوا اشد حبا لله این نعمت
محبت ابد الاباد که الحب لله و چون ای فرزند صراط الذین انعمت علیهم بخوانی مقام حقیقت محبت و وصول
حضرت عزت جلت ذاته عین مشاهده خواهی کرد و انتهای قدیم پدید آید و استغراق روح که یلقی الروح من
امره علی من یشاء من عباده در خطبه کبریای رسی و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
در مقام وحی الهام مشرف شوی یعنی کلام بی واسطه استماع کنی چون ای فرزند هر گاه که مشاهده او معاینه مقام خواهی کرد
بنده بخوانی غیر المغضوب علیهم و لا الضالین حقیقت کار مخالف را نیز ببینی که یخرجهم من النور
الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ای فرزند فاتحه خواندن اینست
که این بنده نبوی خوانده است تا انکه اولیا و محققان بدین نکات بخوانند بجای که بخدا تعالی رسیده اند چون ای فرزند
در خواندن فاتحه اسرار فاتحه چنانچه در کتاب دقایق المعانی خوانده ایم مستغنی شوی در تمام قرآن ترا ای فرزند در اسرار استغنا

کردد هر که یکبار فاتحه را بخواند گویا که تمام قرآن خوانده باشد چنانکه قال علیه السلام من قرء الفاتحة
فکانما قرء القرآن کله ای فرزند سبب چیست که خواندن تمام قرآن تلاوت بود اکنون هر آنکه آنچه جمیع قرآن
بیان حمد خدا تعالی است این همه در تحت الحمد است و آنچه جمیع قرآن اسما و ذات و صفات خداوند تعالی است
این همه در تحت لله رب است و آنچه جمیع قرآن بیان کل مخلوقات و موجودات است این همه در تحت العالمین است
و آنچه جمیع قرآن بیان رحمت و روزی دادن است این همه در تحت الرحمن است و آنچه جمیع قرآن ذکر عفو و مغفرت است
این همه در تحت الرحیم است و آنچه جمیع قرآن ذکر اهوال قیامت و هول و حساب است این همه در تحت مالک یوم الدین است
و آنچه جمیع قرآن بیان عبادت و کردن امر و ضد از نهی است این همه در تحت کلمه ایاک نعبد است و آنچه جمیع قرآن
بیان استعانت و توفیق و نصرت بر طاعت خواستن است این همه در تحت کلمه و ایاک نستعین است و آنچه
جمیع قرآن بیان هدایت خواستن است این همه در تحت کلمه اهدنا الصراط المستقیم است و آنچه جمیع قرآن بیان
صفت پیغمبران و صدیقان است این همه در تحت کلمه صراط الذین انعمت علیهم است و آنچه جمیع قرآن ذکر مشرکان و جهودان
و ترسایان و انواع مملکت اهل کفر است این همه در تحت کلمه غیر المغضوب است و آنچه جمیع قرآن ذکر مبتدعان و هوا پرستان است
که بر هفتاد و چند هوا مخالف اند این همه در تحت کلمه علیهم و لا الضالین اند پس بدین معنی خواندن فاتحه خواندن تمام قرآن است
المقصود ای فرزند اکنون چند کلمه در اسرار کلام مجید چنانچه از آن فاتحه معانی در اسرار کرده ام از کلام نیز در قلم آریم تا محققان از آن معنی
حصول پذیرد و ینبئکم فیما کنتم لا تعلمون اسرار ای فرزند مفصل خوانند و چون حضرت عزت جلت ذاته خوانند
که تا محبان را از اسرار من که با حبیب مقارات بود می رسند از ملک و نه از فلک بحروفات داد المص طسم
و این بیان مجمل گویند اما ای فرزند باقی معانی کلام الله را در مکتوب هژدهم نیز خواهیم نبشت انشاء الله تعالی
بیایم اما این دفتر حکایت همچنان باقی — بعد دفتر میگنجد حدیث حال مشتاق تم المکتوب
الشریف فی التاسع من شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه مکتوب هژدهم در بیان اسرار قرآن
و حروف مقطعات و از اسرار اهل عصمت — فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا

از بنده بنوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام نفی نفصل ربانی جذبه ذاته برکت خاندان
نبوی علیه السلام موجب جمعیت است عرض صحیفه مبنی بر آنکه اکنون ای فرزند چون حضرت عزت جلت ذاته
نخواهد که طمع عموم بریده شود بعده جز این نگوید که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ای فرزند سر جمله فلا
تعلم نفس بیان کرد پس طمع عموم از آن بریده اما محققان را اطلاع بخشید که گفت ولو علم الله فیهم
خیرا لاسمعهم پس هرگاه که قلب تو ای فرزند از ربوبیت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان منور گردد
جمیع حروفات متصل منفصل گردد و آنکه خلایق میخوانند که یحبهم و یحبونه پنداری که متصل است یعنی
خود را از پرده جعل بدر آورد و جمال خود را در حروفات منفصل تجلی نمود که ق و ن و ص واته ای فرزند اگر
امروز کلام الله تعالی از روی مشاهده و معاینه معانی حقیقه حضرت کلام حضرت عزت جلت ذاته را
معانی اسرار کلوبهم را ابصه نارسیده کان طامانی و عالمان سوادی که از جمال حقیقه محجوب اند سنگسار کنند (?)
بیند عن (?)
از مرادات حروف معذور اند زلف رخ محمد چو بدارد خط از نقطه غیبی چه خبر کاو و جبرا (?) و ای فرزند که تجلی
که حروفات نقطه نیز محو گردد و ماند حروفات بی نقطه بعده ای فرزند سواد حروفات نیز محو شود همان حقیقه کلام الملک العلام
جلت ذاته ماند در آن نه حروفات و نه اصوات باشند مصرع وای مصحف خاموش سی پاره نخواهد شد
و این بنده بنوی نیز از دولت پیر ارادت و پیران تربیت کلام حقیقه را در میان مصحف خوانده است که
واته فضل بعضکم علی بعض فی الرزق یعنی ای فرزند هر یکی را از کلام الله تعالی نصیبی دیگر است زیرا که کلام
قدیم الجنین (?) بحجب بخلق فرستاده حجاب اول لباس خلق که الا بلسان قومه حجاب دویم
اصوات و حروفات است و حجاب سیوم عبارت است واته ای فرزند اگر جدولت نقطه بای
بسم الله بر عرش و کرسی نهند بدارد که لو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا
متصدعا من خشیة الله ای من عظمة الله تعالی ای فرزند اگر تلک
ایات الکتاب المبین ای ایات المکنون این را بیانی شافی کنیم اکنون بدان ای فرزند اهل معرفت

درین راه کسی را گویند که در آینه کلام متکلم را ببیند بطریق برهان تحقیق و نه بمعرفت کلمات تقلید و
اگر ای فرزند در صحن خانه بشریت اهل معرفت را شجره شریعت رسته باشد او را تا کمال طریقه حقیقه رجوع
در آن شجره کمال طریقه شگفت بعد آن بیچاره را با میوه حقیقه کی بار پس ای فرزند او محجوب و محروم است که او را با جمال
نامتقیهای (?) مناسب جهانی بدین راه کم و هیچ جای معرفت عوام نشانی نه دعای درگفت و گوی همه مجلس را خود هم
سرد و حسرت غم (?) پس ای فرزند غافل مباش زیرا که غافل بودن نه کار مردان است وان کثیرا من الناس عن
ایاتنا لغافلون باید که در قلیل من عبادی الشکور باشی تا باشد که روزی مرغ جذبه جذبة من جذبات
الحق خیر من عمل الثقلین در دست افتد و ای فرزند دوام طلب تا افتادن مامور به است چنانچه عیسی بن مریم
علیه السلام را چون مرغ جذبه در دامش افتاد بعده گفت لحدای (?) که از درجات رستم و بجوار قرب حضرت محمدی
مشرف باد گشتم پس ای فرزند یقین بدانی هر که را مرغ جذبه عشق در دامش افتاد او معصوم ابد گشت که هر که را خوف
نکرد و که ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم پس عصمت انبیاء و اهل مشرب ایشان را علیهم السلام عصمت
اصل است بسبب آنکه عشق جذبه در ایشان مرکب است و ای فرزند یقین بدانکه حضرت عزت جلت ذاته جذبه مرغ عشق
را پانصد هزار سال در درج عزت کبریا و عظمت خویش داشته و تربیت کرده اما عزازیل را از این جذبه مرغ عشق علم
بود که نوعی باشد که جذبه مرغ در دام سجود من افتد از عصمت مقیدی بدر روم و در عصمت مطلق معصوم مثل انبیاء علیهم السلام
گردم و بجهت عصمت مطلق ملبوس شوم و ای فرزند این جذبه مرغ عشق ده هزار سالی از حجره کبریای عظمت پرواز کرده
و عزازیل با انتظار پیش آمدی چون جذبه مرغ عشق او را با تسبیحات و طاعات دیدی خواستی که دست به وصلت در
آوردن او کند جای پس لا تنزاله (?) نداد در دادی که جذبه مرغ حضرت ما هذا اسعد مفسد مرغ جذبه باز در درج عزت
مستور شدی هرگاه که نوبت دولت آدم که خلیفه انی جاعل فی الارض خلیفه رسید که در میان ملکوت و خاک
صورت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نقش شد جذبه مرغ عشق از درج عزت پرواز کرده
حکم یحبهم با عقد یحبونه و جز آن صورت ان الله تعالی خلق ادم علی صورته رسید فعق (?) العشق یعنی جذبه

ازالت ای گواه (?)
جذبه مرغ عشق در دام
عبادات و ریاضات
پانصد هزار سالی پرواز
کرده بود

مرغ عشق بر جمال علی صورته عاشق شده عشق را گفتم چرا بر آدمی عاشق شدی پس گفت حسن یار دیدم
من در آن آمیختم پس ایفرزند عصمت از عشق نیست والله بغیر مشاهده هرگز نه نویسیم الخون بدانکه ملائکه را عصمت
اصل نیست یعنی بیغرضی نمی کنند با خود ذکر کردند چنانکه آورده اند سه گروه ملائکه بود هر گروهی هفتاد کان هزار
فرشته بودند که ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها همه آن زمان الله تعالی ایشان
را در عدم حوالت کرد یعنی ناچیز گردانید و عزازیل نیز ترک سجده مسخ گشت و هم چنین هاروت
ماروت نیز عذاب دنیا اختیار شد پس عصمت ملائکه مقید است بخلاف عصمت انبیا علیهم السلام که اصل
است که تقصیرات و زلاتی که مر ایشان را عقوبت که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و
ما تاخر و ایفرزند این آیه را در کتاب توریه و در کتاب انجیل و زبور نیز خوانده ام که همدرین عبارت
بزبان عربی و سریانی پس یقین بدانکه که عصمت ملائکه مقید است که ابلیس که زشراب ضلالی مست بی
صبد کشته شد بی لاعشق مردود و ایفرزند خلایق جهان همه بغفلت ظهور اند مگر طالبان در طلب رب ارنی
انظر الیک کم شده جواب لن ترانی هر زمان مستمع اند و از مطلوب نشانی نیافت پس طلب ایشان
موجب لن ترانی گشته اما محققان کامل که در تحقیق استغناست انعبار مطلوب مستقیم اند ایشان از جواب
لن ترانی فارغ اند زیرا که ایشان خود را با وی حلیت ذاته در وحدت شعور اند که انا فی الوحدة واحد
معنی در هر صبح لمحه بخطاب بشرف الم تر الی ربک کیف مد الظل مشرف اند و ایشان لایق و ذوایق در تجرید
جمع عشق جمع الجمع اند و در افلاک محبت و در سراپرده مودت خورشید حقیقت اند که قال ابراهیم
ان جعل الله علیکم والنهار سرمدا ای فرزند از صدهزاران عارفان یکی را استعداد محققانه گردد
زیرا که عارفان را عالمی دیگر است و محققان را عالمی دیگر ای فرزند در این قدس ممکن علی کون اللیل سرمدا الی
العارفین والنهار سرمدا الی المحققین و در این قدس مراتب عارفان و مراتب محققان روشن
شده و هم چنین در قسم نیز ملکی کنی که واللیل اذا یغشی این قسمی است که عارفان را استغراق تمام

است والنهار اذا تجلی محققان روشنند همه از نیست قال ابراهیم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا
محققان بنوع علو شده اند و تسبیح محققان علی الدوام نیست ما کان فی الدنیا لیل زیرا که محققان همیشه در مقام
حق الیقین که مقام ایشان است نشسته اند سنشا الا وقت را بیت الله فیه در مشاهده اند و از هم خانه قیومیت می
دانوزند انظروا ماذا فی السموات والارض می نگرد میدان می باشند و می شنو یعنی و یرزقکم
من فی السموات می بینند و فی السماء رزقکم و ما توعدون میدان و یرزقکم من الطیبات میخوراند
ای فرزند علما ظاهری و اهل سلوک طاعاتی تصور خواهند کرد که از این رزق طیب که شهد و حلوا و بریان و عسل مراد است
والله این رزق را فرعون و ابوجهل و غیر ایشان هم خورده اند و میخورند اما ای فرزند مگر این بنده نبوی است
که رزق علی مرتضی و صدیق اکبر و غیر ایشان که بعد اتباع اند والذین اتبعوهم باحسان ای ایمان
رضی الله عنهم و رضوا عنه یعنی رزق ایشان علوم لدنی که وعلمناه من لدنا علما است که از فلک
حقیقت و قلوب محققان در دیده ایشان بحق الیقین دار است ولو انهم امنوا واتقوا لفتحنا
علیهم برکات من السماء ای فرزند این باب است که برکت و فتوح از آنحضرت اینجا قیاس باید
کرد خلایق جهان از عوام و خواص که قرآن میخوانند اما ای فرزند اهل القرآن افضل اند خاصه که اند که معانی
حقیقت علوم ربانی فانکه ازین بنده نبوی می شنوی فانی و دانند بعده و در مشاهده این بنده نبوی رسی
که متکلم او در کلام بینی و اسم ای فرزند جمیع عالمها در باره رب العالمین که محیط عالمها و سواد اعظم است و این
سواد اعظم نور سیاه است و هرگاه که ای فرزند تو در عالم با رب العالمین رب العالمین و بیاض همه عالمها است
کما قال علیه السلام علیکم بالسواد الاعظم پس ای فرزند سواد اعظم نور تیره است و نور ولایت نبی و علی
صلوات الله علیهما و این نور سواد اصل است که مصدر موجودات است کما قال علیه السلام انا المصدر العالمین
و ما فیهم پس کسانیکه درین نور سواد که نور ولایت نبی علیه السلام است غوطه خوردند نقوش کفر ابوجهل و امثال
او ظهور شدند و کسانیکه در بیاض که نور رحمت نبی علیه السلام است غوطه خوردند نقوش اسلام ابوبکر و امثال

۲ که محیط عالمها و سواد اعظم است و این سواد اعظم نور سیاه است و هرگاه که ای فرزند تو در عالم با

ادریسی است که بظهور آمده که بفضل بر کبیر و صغیر یعنی بجا گیر اهر که رخش دیده گاه رسد بحکم به هر ادریس

و بدایجان باز یافت ای فرزند این نور سواد اعظم است که سواد از این نور و در حیثیت ماورای عرش است و بعد از ان

عرش صد هزارست اما بعد ست کشفی بر سبیل انجمال سواد اعظم خطری عظیم دارد که والمخلصون علی

خطر عظیم مشاهده این بنده بوده است و این خطر عظیم است که چون این بنده نبوی از دولت پیران ارادت

قطب الافراد شیخ نصیر الدین محمود که شیخ نجم الدین مینی رسیده و دید که تیغ سموم را جاروب لا الی از تمام

کبریا کشیده اگر در آن حالت و در آن ولایت کبریائی این بنده نبوی بچیزی ملتفت شدی و الله که تیغ سموم

در عدم رفته شدی همچنین خطری عظیم است چندین هزاران هزار اقطاب و افراد در این سواد اعظم که خطر

اعظم است اگر چون سر سوزنی التفات بسوی اله مرادش را بود در عدم حوالت کنند اما چون این بنده نبوی

از دولت پیر ارادت قطب الافراد شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره و از دولت پیر تربیت شیخ

نجم الدین مینی قدس الله سره از این نور اعظم سلامت گذشتم الحمد لله رب العالمین الحمد لله

لا نهایة و لا غایة بهذه المشاهدة التی مرّة بفضل الله تعالی من نور السواد

الاعظم ثم وصلته و آن نور سپید که عرش بالا تر و آن بران نیز گذشتیم نه این ماند نه آن چون ای فرزند

تو در این مقام برسی و هر که رسید آگاه و واقف و دانا شد که مرّة بفضل الله تعالی من نور السواد الاعظم

ثم وصلته حلول نه است تا رسیدگان مردانند که قربت و منزلت این بنده نبوی تا کجاست سیّد و اصل

جو شد محمد با اقطاب وحدت یکی شکر و تفضیل اکثر و اهل هویت بنده ای فرزند در انتقام چون بر

از فرق تا قدم خود را همه نور بینی که انسان نور زند کما قال المحقق ذات الانسان من نور الله

و این مقامیست با قطع ابد کنند و با وصال ابد دهد این بیان را بزبان معاملت در قلم آورده ام زیرا که

در حقیقت قطع و وصل را راه نیست نیکو تاملی کامل کنی تا مقصود ای فرزند بدانکه چون لفظی باشد که

بر معنای بسیار دلالت کند آن لفظ را مشترک خوانند چنانکه مشتری بر کوکب آسمان ششم دلالت کند اما لکم ادرا

که متواطی

که متواطی گویند چون حیوان که بر گاو و خر و اسب و آدمی دلالت کند اما از آنکه تشبیه خوانند چون ابیض عاج و کاغذ

بود ای فرزند بدانکه هر قسم را نیکو بدانی تا توحید مراد اجمال گردد و آن سه قسم است یکی مشترک دوم

متواطی سوم مشتبه اکنون بدانکه مشترک آنست که یکی اسم بر دو معنی دلالت کند چنانکه این دو معنی که من

حیث الاشتقاق شرکت ندارند اما متواطی آن باشد دیگر اسم بر دو معنی دلالت کند چنانکه

هر دو معنی در اسم مشترک بودند چنانکه حیوان بر گاو و خر دلالت کند زیرا که حال نباشد از اشتراک

در مفهوم لفظ اما در اسم مشترک نیست ارندو اما متواطی آن باشد چنانکه برف و عاج و کاغذ را ابیض خوانند

زیرا که در مفهوم بیاض شرکتی دیدند اما بیاض یکی مخالف بیاض دیگر است و هذا تغایر الحیوان

اذا اطلق علی الفرس والفیل والانسان فان هولا مختلفون اصلا فی

الحقیقة الحیوانیة پس ای فرزند ابیض که وصف عاج و برف باشد نه چون حیوان است که

فیل و اسب افتد نیکو تاملی کنی و نه چون مشتری که بر جرم دار و کوکب افتد نیکو تاملی کنی لابد لك

من فهم الانواع بدان ای فرزند یقین تصور کنی هر معنی که در اسما حضرت صمدیت جلت ذاته

راست همه اول موضوعست لغیره من الحوادث ثم وصف به الله تعالی و تقدس

چنانکه قادر و سمیع و بصیر و حلیم و لطیف و خبیر و ضار و نافع الی سائر الاسامی اما اسم

الله علم است مر ذات حضرت صمدیت جلت ذاته را و بیان اسم الله در مکتوب سابق ببیان شافی

در قلم آورده ام در این مکتوب بزبان معاملت معلوم کنیم ای فرزند این اسم را شیخ مهدی که سرّ تفهیم

نباشد نیست چنانکه اشتقاق مر اسم قادر و عالم راست در اول وضع از اسم عالم و قادر بجز علم و قدرت

آدمی فهم نکرده اند و ای فرزند از شریعت نامدی عرب این الفاظ را بر معانی مخصوص ادراک نکردندی

چنانکه در لفظ عرب حج قصد باشد خواه سوی دهلی خواه سوی بغداد و در شرع قصدی بود مخصوص بمکه و

صوم نیز امساک است من وقت الصبح الی الغروب از شهوت ماکول و مشروب و همچنین زکات

وطلاق وحدت و تصاص همه اینکه مسلم است و این الفاظ متفق له خوانند و این کل الی سایر الالفاظ چون مرتبت

آنکه احکام زنت والانه عرب بمعانی مخصوص ادراک نکرده ندی نیکو تفکری کنی که کلمات دقایق است و در اسما حضرت صمدیت

جلت ذاته قسلم در آمده است تا بکلام معانی مرکند و الفرزند جمیع انبیا را از آدم تا عیسی مریم علیهم السلام و در نکات معانی

گرد و در رشته داو لیا نیز الامانت رسید تا الفرزند هم از این بود که خواجه مطلوبان علیه السلام فرموده است که یا لیت رب

محمد لم یخلق محمد الفرزند بدان انحدیث را از سر خصوص معلوم گردد که لیس یکسر الله شی دیگر فاستقم کما

امرت و دیگر ولو شئنا لبعثنا فی کل قریة نذیرا از سر دقایق بخصوص خواجه عالم علیه السلام چون رسید خورشید خطهای خود را

که حقیقتهای اودر اخوانده بود که نشر نهاد و خطبه اول الیلاک لما اظهرت بر بوبیتی و دیگر انکه بود آدم و ماد و نه تحت لوای و

دیگر گفت نبیا و آدم بین الماء والطین زهی راهی مشکل و دشوار با بیچارگان کمود بجان و تشکانید ان که بوی از حق و دقایق

در مشام سلان نرسیده است پس الفرزند از طالب سعادت قصوی شنیدن پس تخم معرفت را در علم الیقین یعنی عین الیقین

است اما حق این هر دو عالم را نامی شنیده اند و از حق الیقین با لکلیه زیرا که ایشان باعتقاد از مورث من الاباء والاجداد

والتعلیم چو اهل البلد قناعت کرده اند ترا الفرزند واجب راه است که از زمره مذکور وداع کنی و هرگاه که سعادت

قصوی رسی جمیع مذاهب دیده تو برابر نماید و از فرقی لیکن وفاق باشی در میان اسلام و کفر پس ترا که هر که فارق باشد

در راه وصال مولی عز ذاته سدی عظیم باشد که ترا و فارقان را نگذارد که وصل کردی و با مطلوب سوی الحکیم ترا

و هر یکی را از علما ظلمی و مشایخ طامانی کاری و طلبی دیگر است که از سر کیفیت دقایق المعانی که قدح مرد نیست

خبری و اثری نیست شی فی شعق زگفتار محمد چو ندارد حظی از نغم عیسی چه خبر کاو و خر بیرانه پس ترا الفرزند از این

سعادت ابدی و دولت سرمدی در خدمت کفشی حاصل کرده اکنون بدانکه در زبان عرب مراد و ترا و سایر خلایق

را قادر و عالم و بصیر و سمیع و مرید خوانند و ضد این دیگری را عاجز و جاهل و صم و اعمی و ضعیف خوانند پس تعلیق بدین

ولابد دانستنی است که صفات مذکوره بر حقیقتها چگونه اطلاق کنند و بر خلایق چگونه اطلاق کنند اگر چه در مکتوب

سابق نوشته ایم در ذات مالک الملک العلام صفات اطلاق آن را یاد ما در این مکتوب بیان معاملت که اکثر

مشایخ اطلاق صفات در کتابهای خود لیس کرده اند یا بر بعضی نکات غریب جاهلی در قلم آریم و نزاد و هم حقیقت اکنون

بدانکه در حق خلایق که اطلاق کنیم علی طریق الاشتراک والتواطی و اشتباه بر زبر ایکه دانستن این معنی برا اهل عرفان فرض

راه است تا در وادی هر بلای تشبیه مستغرق نگردند پس در این معتقدات سه مقام است یکی مبتدی و عامی را دوم

منتهی و متعلم راسوم محقق را پس الفرزند مبتدی و عامی را پندارند بطریق التواطی بود چون حیوانیت بهادی

و فیل که در حیوانیت برابر اید در صورت در الحیوانیت مختلف گویند واما در حقیقت برابر اند و حضرت صمدیت

جلت ذاته قادر است بر خلقت آسمان و زمین که خالق السموات والارض است اسم قادری که بر خلایق است

یعنی قدرت خلق بر خلقت آسمان و زمین نیست جز الله تعالی که قادر است بر آفریدن آسمان و زمین و هم بر تحیل

الفرزند که علم خلایق بر بعضی الامور است و علم جلت ذاته محیط است بهمه عالمها و لهذا تشبیه مطلق است پس

ایشان را خبری از حقیقت و حقیقت حقیقت نیست و مقام دوم منتهای و متکلمان گویند که قدرت حق تعالی

چون قدرت خلق نیست هیچ و چه زیرا که آدمی را حقیقتی باشد و آن صفت بواسطه چیزی ظهور آید

پس آن صفت را با قدرت خداوند خانم قدرت تکلم را بر کتابت است یعنی این کلمات که بر این کاغذ پیدا

می شود بواسطه دست محض ظهور است دانکه کسی را دست نباشد خانم مرکاوان و تحران را دست نیست پس

لابد است که این کلمات از ایشان ظهور نگردد پس تعیین شد و تحقیق است که حضرت صمدیت جلت ذاته

را صفتی است که همه موجودات را بی آن صفت بی واسطه چیزها در ظهور است و علی نوع المناسبة هست

بین القدرتین اگر چه قدرت حضرت عزت جلت ذاته مشتمل است بایجاد و اختراع و قدرت من و تو

معلق است و مستفاد از وی و بدو قایم است بوجود هیچ حکمی نیست اصلا و هذا فرق ظاهر بین القدرتین

فی حقیقة المعنی کالحیوانیة بل انه لا فرق بین الفرس والفیل فی حقیقة الحیوانیة

بل فی صفاته و اثارها و هذا جمیع التشبیه عندنا و مقام سوم محققان است که بدانند یقین

مشابهه دارند و رد کرده اند و میکنند و از سر به گویند که اطلاق اسم قدرت بر حقیقت حضرت صمدیت جلت ذاته

وآدمی نه بر طریق استواء حلی باشند بر طریق اشتباه بود بلکه بر طریق اشتراک صرف هذا التحقیق وتعیین این
نیز بزبان معاملت است والحمد ما سبق در قلم آمده آن حقیقت است تعیین تصور کنی پس ای فرزند همت بلند کن در سنخ
را بکوش تا چشم بنگرد با بست هستان صحبت بدار که در صحبت ایشانست سرخانه تن گر شکند بهین سال نه خواهم تعیین
دان که زندان دنی نه چه نگه زندان وهرانی بردن نه یوسف مصری در سروری نه چون برهی از جسد و از آب سور نه
ماهی و عنکبوت کوتری نه جامه ادرج تو غلامانه بود کیر کشان بیرون بهتری و ای فرزند این بنده نبوی را در غیبت حضور
تصور کن که از اینها که در مجاز حضور داشت مشهور و تعیین پیدا کرد در مقامات مذکور پیروز کاری و راز رسیده ام و در این مقام
ای فرزند همه معاملات نیکو است و جمیع مذاهب اهل سنت و سلام و غیر این نیک نهاد دارند و در خلوت خانه واحد در قص اند اکنون آن
گوش دار که اگر بسر مقامات مذکور را به تخصیص کنیم بدان ای فرزند اسم مشترک چون مشتری و علیمن مثلا اگر چه در حقیقت
مفهوم لفظ مشترک نباید و مسمیات پس با هم در بعضی از صفات ذاتی اشتراک دارد چنانکه در کوکب که جسمیت دارند
بضرورت در مشتری که در آدمی هم آن صفت در آید زیرا که جسمیت وآدمی و کوکب ذاتیت یعنی اگر اسمی
بود که دو مسمی را هیچ صفت ذاتی اشتراک نباشد بلکه در صفات عارض بود پس آن اسم در مشتری صرف زهره
تر باشد والحکم اسم قدرت ذات که بر خلق اطلاق کنند میان قدرت خدا تعالی و در میان قدرت خلق فرقی
بیش از آنست که در میان کوکب مشتری و در میان مشتری عقد و بیع پس ای فرزند در میان حادث تا هرگز
دور بود از یکدیگر بحکم بنیت که چندین تفاوت خواهد بود میان قدیم و حادث و صفات خداوند تعالی قدیم است
پس هرگاه بر طریق تشابه باشد این فهم اعنی اطلاق اسم المقتدر علی صفة الحادث بود و صفة القدیم کم
از این فهم باشد که مقام ثالث بزبان معاملت نشان داده ایم که اینهم گشته تا اینجا بیرون نداده است
و ما ابتعین دان هرگز فهم ثالث در کسی راه نباشد مخفی در مقام ثانی است که کسی فهم خواهد کرد یا نه الا ماشاء الله تعالی
پس ای فرزند تنبیه در راه است دارند راه است و بر راه است و در راه منازل است و در منازل مقام شرط و نیت
دار تو ای فرزند و از سامانه بحکم مبارک روان شوی از لاهور و ملتان و کابل و بلخ و هری و شیراز و بغداد و کوفه همه منازل

ل

است و نه مقصود از منازل مذکور تمام کنی و اسم هرگز نیکو نرسی و رسیدن خدا تعالی مرتر از سایر اهل ایمان از عیسی
پس باید که در منازل شریعت و حقیقت و محبت و عشق و زهد و علم و طاعات و عبادات و مصلاء و متکلاء و اوراد
و اذکار و مذکاری و مدرسی و از خلوت و سماع و شغلهای دیگر که فلاتی درجات تصور کرده اند در راه وصال همه درکار
است و اگر بعد از آن که بود اعظم مقامی از مقامات مذکور واصل شوم هرگز بوی نبری که وصول حضرت بیرون از عالم
اسباب است و در اسباب یعنی با اسباب مذکور نیای آن صلیت الله کفت بیرون ز سبب باشد اسرار
وصال او نه محجوب بود چشمی که محکم سبب بیند نه واصل جو الصمد همت بنام خود این مرتبه چون نوبت وصل
امد صد نام و لقب بیند تم المکتوب الشریف فی الثانی عشر شهر شوال سنه خمس و خمسین و ثمانمایه مکتوب

١٩

نوزدهم در بیان رؤیت حق تعالی فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر الحسینی مطالعه
نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته مجدد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه المقصود ای فرزند
اهل اعتزال تاب الله علیهم در جواز رؤیت الله تعالی منکر اند بدلایل عقیم و بر حجج سقیم الحجج و دلایل ایشان که هیچ فهمی
نکرده اند جوابهای تبیین و بحج مبین برای دلایل نامستقیم ایشان در این کتاب وقایق الحقائق در قلم آورده تا شبهات
از خاطر علمای ملتی و مشکلات از ذهنهای اهل بواطن رفع گردد اکنون گوش دار که اهل اعتزال میگویند که برای
حصول رؤیت هشت شرط است اول آنکه سلامت الحاسه یعنی بصر بیننده سلامت باید دوم آنکه کون
الشی بحیث لا یمتنع رؤیته یعنی آنکه بیند دیدن او ممتنع نباشد سوم آنکه قرب بعید نبود یعنی
الخبیر از حد نزدیک نباشد چنانکه ملک چشم و رخساره چهارم آنکه بعد بعید نیز نباشد پنجم آنکه آن بغایت لطیف
نباشد ششم آنکه تحت یصغر موصوف نبود یعنی هرچه در دیده بیاید صغیری نماید هفتم آنکه میان رائی و
مرئی پرده نباشد هشتم آنکه باید که الخبیر مقابل بیننده باشد پس ای فرزند از این جمله هشت شرایط
شش شرایط اخیر در ذات حضرت صمدیت جلت ذاته ممنوع است زیرا که این شش شرایط
تصور نیست مگر در جسم حضرت عزت را جسم نیست پس ایشان میگویند بودن این شرایط در رؤیت

ششم ١٣

حضرت خدا تعالی مذاکره کرده ایم یکی سلامتی بصر دوم آنکه دیدن او ممتنع نباشد پس اگر زند ایشان میگویند کراین
هر دو شرط مذکور امروز نیز در دنیا موجود است پس واجب است ما او را در دنیا نیز ببینیم در دنیا نمی بینیم پس نزدیک ایشان
یقین است که جمال با جمال حق تعالی فردا نیز جایز بحث الرویة نیست و نباشد پس اگر زند ایشان از سبب آن
محجوب و منکر اند که ایشان را از خود خبری و اثری نیست و ندارند و نمیرسند که فردا آن صورت آنچه بمعنی
کرده بمعنی فردا آفتاب را زنگ قلب گیرد و قلب را در مقام روح عروج باید و روح را در نور استغراق کرده پس
از دو نور شهود و دو شهود است چون روح در نظاره فنا گشت این بکیفیت و نظاره جمال خدا جز خدا نکرد
پس اگر زند اهل اعتزال تاب الله علیهم عن الانکار رویت خدمت کفشی نکرده اند کشف معنی خویش را از کجا
یابند چون تجلی تو نور بگیرد ز نور حق کوئی هزار زهره و خورشید بر سماست در ظل آفتاب تو چون
همی زنیم کوریست آنکه گوید ظل از شجر جداست رقاص تر ز رخت در این باغها منم زیر درخت
بختم و اندر سرم صفاست الکنون گوش دار اگر زند این آنکس دلیل ایشان که در اخراس دو شرط
مذکور که در قلم آورده ام هر یکی را علیحده شرحی دهیم سوم که ایشان میگویند هر چه دیده شود که مقابل بیننده
باشد و یا آنکه در حکم مقابل بود چنانکه در آینه عکس شعاع و باد در آب و دیدن آن درست نیست مگر در
چیزیکه او در امکان نیست و از مکان منزه است پس بدین دلیل نیز ممتنع الرویة
است زیرا که در مقابل جهة لازم آید و او جل و علا از جهات منزه است پس ممتنع رویت او عز ذاته
دلیل چهارم میگویند آنچه دیده می شود چاره نیست که نقش صورت و مثال اندر جسم باشد و حضرت
صمدیت جلت ذاته از صورت و مثال نیست پس رویت نباشد دلیل پنجم در قول خدا تعالی تمسک کرده اند
و فهم اندرین آیه لا تدرکه الابصار و ادراک که مضاف باشد بسوی بصر مقصود از رویت است این
و حضرت عزت عز اسمه نفی کرد که در نیابد او را هیچ یکی از ابصار یعنی نه ابصار مومنان و نه ابصار کافران
در جمیع اوقات یعنی نه در دار دنیا و نه در عقبی و دیگر میگویند که ما بعد آنجا تعالی مدح کرد ذات خود را بنفی

که در نیابد

که در نیابد او را هیچ یکی از ابصار و میگویند هر چیزیکه عدم او مدح است وجود او نقص باشد و نقص بذات کمال
او جلت ذاته جایز نیست پس ایشان را معلوم شد و یقین گشت که جمال حضرت صمدیت جلت ذاته ممتنع
الرویة است بدین عقیم و عقل سقیم میگویند و دلیل ششم نیز در قول خدا تعالی ادراک کرده اند اما ایشان فهم نکرده اند
در کلمه لن ترانی یعنی نه بینید میگویند یعنی میگویند بر موسی فرمان شد که تو ای موسی هرگز مرا نه بینی اکنون اگر زند
گوش دار و تاویل کامل کنی که هر شش دلایل سقیم مذکور که اهل اعتزال را جوابات شافی در تحقیق حقایق
المعانی در قلم آریم جواب دلیل اول که ایشان میگویند که حصول رویت بدین دو شرط واجب است که نیست اما
ایشان میان جواز و در میان توقف تمیز نکرده اند یعنی در هر دو شرط مذکور که امروز در دنیا تمیز موجود است
این نیست که جواز نیست الجایز الرویة است لکن متوقف است بما فرمودن حضرت عز ذاته
و بصیرت و ابصار ما یعنی اگر زند در دیدهای ما در دنیا این خلقت کرده است و عوام هر که ببیند نهایت آن
صورت و مثال در دیده ما آفریده است که هر چه عوام ببیند صورت و مثال در دیده عوام ابدا آنها را فردا
حضرت صمدیت جلت ذاته در دیده عوام مومنان بصورت و بی مثال بیافریند چنانکه در دیده خواص
و اخص الخواص امروز در دنیا آفریده است که می آفرینند یک لمحه و یک لحظه خالی از آن دیده نیستند کما
قال علی علیه السلام لم اعبد ربا لم اره ای ربا کما قال علیه الصلوة والسلام ما رایت
شیئا الا وقد رایت الله فیه و دیگر فرمود لی مع الله وقت ای مشاهدة لا
یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وکما قال المحقق یراه المومنون
فی الآخرة کما یراه الاولیاء فی الدنیا گفتم ولا چون حاضری فردا حاجت وعده را
گفتا بیا خود را انما او وعده را اکنون گفتم تمثیل چنانکه چون رائحان حاضر کنند و چند صاحبان او نمی بینند هم
همچنین که جبرئیل علیه السلام را پیغمبر علیه السلام دیدی و صحابه ندیدندی از این نیز روشن تر بگوییم بعضی که
در شب تار موش را ببیند و دیگران نه بینند زیرا که در دیده که بصیرت خلقت کرده است در دیده دیگران

ای اگر زند امروز و عوام بیا خرید و آید لا ببینید اگر آن جز در ذات مرئی باشد

نیاز بوده و هم همچنین در دیده اولیا نیز بصیرت می افزایند هم در دنیا می بینند که قد جاءکم بصائر من
ربکم پس افزایند مواد ابصار مومنان عوام بصیرت خلقت کنند که همه را رویت شود اهل اعتزال را
بدین جوابها ملزم کرده ام که در مسافرت با اهل مذاهب مختلف بوده ام جواب بالغه مرا بسیار نزاد الخصم گفته اند
مقابل شرط است پس افزایند بگوییم که چون ذات حضرت صمدیت جلت ذاته مخالف ذوات مخلوقات است
و اختلاف در ماهیات موجب استوا لوازم نیست و نیز افزایند که اشتراط مقابله و جز آن باطل
زیرا که حضرت صمدیت جلت ذاته شما را می بیند بغیر اثبات این شرائط کما قال الله تعالی الم یعلم بان الله
یری و دیگر گفت لا تخافا اننی معکما اسمع واری پس انتفع علل و شرائط بودی
در مشاهده و در غایت متقبل اشیای اما شد متقبل پس افزایند روشن گشت که اجتماع برای حصول رویت
از قرائن لازمی نیست نیکو تامل کن دلیل [illegible] آنست که ایشان ذو امثال صورت کرده اند پس بدان
افزایند رویت عبارت از انکشاف چیزی ببصر است چنانچه الخبر باشد یعنی اگر ادرا صورت و مثال نباشد
انکشاف او با صورت و با مثال باشد زیرا که شرط انکشاف آنست که حاصل شود در رقیق ماهیت نیکو رویت
نیکو تاملی کنی که این مشکلهای انبیا و اولیا علیهم السلام است زیرا که در این اسرار هیچ کلمی قلم نرانده است
و در فهم الخصم مقصود ما است الله الله ما شاء الله تعالی جواب و دلیل ایها رم که لا تدرکه الابصار یعنی ایشان
الله علیهم میگویند که نفی ادراک نفی رویت است و این نوع جایز نیست که در نفی ادراک نفی رویت باشد زیرا که
ادراک با کیف است و آن محیط است هر جوانب هر شیء را که ادر اطراف و نهایات باشد و حضرت عزت
جلت ذاته منزه است از اطراف و نهایات پس افزایند لازم که از نفی ادراک نفی رویت باشد هیچ فهم
نکرده اند و افزایند در استماع نکته دقیق تر این بنده نبوی را است و آن نیست لا تدرکه الابصار که
نقیض لا تدرکه الابصار است و تدرکه الابصار تقاضای می بیند که بر هر یکی از این ابصار حضرت
عزت ذاته باید ادراک جمع معرف بلام استغراق را و این افزایند موجبه کلی نیست یعنی نقیض این

لا تدرکه

لا تدرکه الابصار که سالبه جزئیه است پس معنی چنان شد که لا تدرکه کل جمیع الابصار باشد و این
سالبه جزوی مقید بسلب عموم باشد نه عموم سلب افزایند ثابت شد که همه نه بینند و ابصار مومنان است
و بعضی که نه بینند آن ابصار کافرانست و اهل اعتزال در این جواب بنده نبوی الزام خورده اند گفتم اگر چیزی دیگر
داری بیشتر بگویید و هیچ جواب از عبارات کهنه مرا ایشان نراندند و نوبت کهنه فرو رسان در گذشت
نوروز رسانیم و این بار از رساله به عقل السلطان این اقلیم شده با محمود زاد بخت بر دار الرسالت جواب
دلیل [illegible] افزایند ایشان میگویند که کلمه لن برای نفی که تابید است لا نسلم زیرا که کلمه لن برای
تابید است مخصوص و دلیل بر این گفت تعالی خبرا عن مریم فلن اکلم الیوم انسیا اینکه افزایند کلمه لن
را مقرون کرد بلفظ یوم که در روز صوم کلام نکنی پس مریم رضی الله عنها روز صوم کلام نکرد و روز دوم آن
در کلام مشغول شد پس اگر کلمه لن ترانی برای تابید بودی مریم را این مقرون بلفظ یوم نبودی همچنین
بدلیل دیگر در قصه یوسف علیه السلام که چون ابن یامین برادر مصر داشت یهودا برادر بزرگ و برادران
دیگر یوسف علیه السلام بگفت که شما بروید یهودا گفت قوله تعالی فلن ابرح الارض حتی یاذن لی
ابی یعنی گفتند هرگز ما از اینجا نرویم تا آن وقت که از پدر ما دستوری نیاید پس اگر کلمه لن برای تابید
بودی حتی یاذن چه فایده دهد هم همچنین و در لن ترانی مضمر دنیاست یعنی لن ترانی ما دمت
فی الدنیا زیرا که سوال موسی علیه السلام در دنیا بود جواب آن نیز مقید در دنیا شد زیرا که اصل در جواب
آنست که مطابق سوال باشد نه مخالف سوال پس معلوم شد که کلمه لن برای نفی تابید نیست پس
افزایند درین محل نکته این بنده نبوی دقیق تر است و در این دلیل چنانکه مریم را الیوم و برادران یوسف
علیه السلام را اذن پدر موسی علیه السلام را دنیا مضمر است این نکته درست باشد که در دنیا امکان رویت
نباشد اما در دنیا [illegible] است پس لن ترانی فی الدنیا [illegible] درست آید جواب نکته [illegible] گذشت
که موسی علیه السلام برای رویت در دنیا سوال کرد میگو که امکان دارد که رویت در دنیا است [illegible] در اوسط سوال

کلام شنید که کلّم الله موسی تکلیما در موسی علیه السلام جوشی و خروشی ظهور شد فی الحال گفت رب
ارنی انظر الیک فرمان شد لن ترانی یا موسی فی الدنیا با وسط السلوک
حتی تبلغ بحقیقتی و بحقیقت حبیبی فقد ترانی جواب دلیل ششم آنست که ایشان
میگویند که اگر حضرت عزت جلت ذاته را جایز الرویت گوئیم نقص باشد والله سبحانه منزه است [illegible] که کمال مدح حضرت
صمدیت جلت ذاته بی رویت است که جایز باشد همچنانکه میگویند او جل و علا قادر است بر حجبت و منع الابصار
از رویت نه یعنی میگویند جمیع معدومات از انبات که رویت ایشان ممتنع است و هم ازین جهت در ایشان مدح نیست
و انکه میگویند که بعدم چیزیکه مدح باشد وجود آن همه نقص است جواب شافی بگوئیم که حق تعالی بمدح کرد بر آنکه
قادر است بر حجاب کردن چشمها از دیدار خود پس سلب این قدرت نقص باشد پس میگویند [illegible]
بحجج قاطع جمیع دلایل اهل اعتزال را جواب شافی گفته ایم و در این کتاب دقائق المعانی در قلم آورده ایم
که ایشان ادراک آن نتوانند بیرون تو نتوانست بجنت نگریدن یا باغ صفا را بکی تره خریدن
بیرون تو مرغان ضمیر دل ما را به در جنت فردوس چرا است پریدن به دشتی که چراگاه شکاران تو
باشند نه شیران نتوانند در آن دشت خرامیدن تم هذا المکتوب الرابع فی الخامس عشر من شوال سنه
خمس و عشرین و ثمانمایه

۳۰ مکتوب سیم در جواز رویة الله تعالی و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده

سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید احوال مبنی دارد احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته
ببرکت خاندان نبوی علیه السلام و الصلوة موجب حمد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محجوب یقین
بدانکه رویت حضرت صمدیت جلت ذاته در دار البقا جنت مومنان را جایز است بعقل و واجب است سمعاً
جواز عقلی را در مکتوب دیگر بیان خواهم کرد ان شاء الله تعالی اما السمع قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة یعنی رویهای مومنان روز جزا در مقام لقا تازه و تابنده بسوی جمال پروردگار عز ذاته نظر
کننده باشند و ایشان گویند علمای طغی الی را بمعنی نعمت و ناظره را بمعنی منتظره میدارند و میگویند منتظر باشند

نعمت پروردگار

نعمت پروردگار خود را این قول ایشان در خور قبول و لایق اعتبار نشاید زیرا که انتظار
نعمت حوصله کننده عیش است نزدیک اهل دانش مناسب نیست و بدین قول ایشان
تقویت مر قول اهل اعتزال راست پس نشاید و ایشان گویند لفظ نظر چون مضاف
شوی و جز تقیید کلمه الی باشد مراد از آن نظر عیان است و نیز تازگی روی بیا دلیل است
بر حصول رویت پروردگار و وجه نعمت دیدار و نه مناسب انتظار کما قیل الانتظار
موت الاحمر و در بقا موت را چه مدخل و این کلمات مر اهل حیات معرفت را مانند اموات
غفلت را از کلمات چه خبر سمع دیگر قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة
یعنی مر آنکسان را که عمل صالح کرده اند اندر دنیا پس بهشت عنبر سرشت و آنچه در وی است از
انهار و اثمار و اطعمه و اشربه و حور و قصور و غلمان و نعمتهای دیگر باشد اما از زیاده مراد
رویت کما قال علیه السلام الزیادة هی النظر الی الله تعالی یعنی صحابه کرام
رضوان الله علیهم از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند فرمود که زیاده نظر کردن جمال
با کمال حضرت صمدیت جلت ذاته است و دیگر ایشان گویند و اذا رأیت ثم رأیت
نعیما و ملکا کبیرا و ملکا بر جر قرات است ملک کبیر خداوند با همتا ست و بی
نظیر است و این قرات قاطع است که رویت حضرت عزت جلت ذاته در دار البقا
جنت جایز است چنانکه این بنده نبوی حضرت قطب الاقطاب شیخ عبد الله مطهر را
پرسیدم قدس الله روحه که ای شیخ کبار جنت را دوست دارید گفت نه باز پرسیدم
ای مخدوم کبار چرا فرمود الجار ثم الدار و دیگر قوله تعالی کلا انهم عن ربهم
لمحجوبون یعنی حضرت صمدیت جلت ذاته میفرماید که کافران در روز جزا از لقای حق تعالی
محجوب و ممنوع باشند چنانکه آیه دلالت میکند که مومنان آن روز از نعمت دیدار محجوب

نباشند زیرا که اگر مومنان را چون از رویت نبوی محجوب و محروم کفار را آیت نیامدی نیکو تامل
کامل کنی والیفرزند دیگر دلیلی چون از رویت روایت کرد جریر بن عبد الله رضی الله عنه فرمود
که نشسته بودیم نزدیک حضرت رسالت پناه علیه السلام و شب چهاردهم بود خواجه عالم علیه السلام
سوی ماه نظر کرد فرمود انکم سترون ربکم کما ترون القمر و این تشبیه رویت برویت
است و تشبیه مرئی بمرئی تا شبهه از خاطر دیگران رفع گردد و ابو هریره رضی الله عنه نیز از
حضرت رسالت علیه السلام از رویت پرسید و صحابه کرام جمیع حاضر بودند حضرت بهمان حدیث
فرمودند که انکم سترون ربکم الی آخره همه سمع کردند هیچ یکی اختلاف و انکار نکرد
مکان اجماع او دیگر دلیلی صحابه کرام رضی الله عنهم در رویت شب معراج اختلاف کردند
که حضرت رسالت علیه السلام حضرت عزت را بجلت ذاته دید و بعضی گفته اند که ندید
پس اختلاف صحابه کرام دلیلی باشد بر اجماع و اتفاق در صحت جواز رویت الله تعالی
انکه الیفرزند اگر رویت حقیقی جایز نبودی رویت میان صحابه کرام در دیدن اختلاف نرسیدی
دیگر وقد جاء فی الاخبار عن الغفار انه قال اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
والیفرزند نکته این بنده نبوی آن است که ازین حدیث نیز رویت مراد است اما علمای
تفسیر ازین حدیث نعیم جنت مراد داشته اند و اگر همین نعمتهای جنت مراد داریم
پس ما لا عین رأت چگونه باشد زیرا که چون مومنان نعمتهای جنت را بخورند
بگویند قوله تعالی رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر چگونه صادق آید پس یقین شد ما لا عین رأت
الی آخره مائده جنت نباشد یعنی رویت باشد چیزی ببینند که هیچ چشمی ندیده باشد

و هیچ

و هیچ گوش ماهیت جمال الله تعالی نشنیده است و در هیچ دلی صفت رویت الله تعالی نگذشته است اما بعضی
متعلمان نعیم را در لفظ اعددت مشکل شده که بهر راه مراد حدیث قدسی رویت باشد پس لفظ اعددت درست نباید
جواب آنست اعدده را یعنی وعده داریم که وعد الله تعالی لعباده الصالحین پس ای فرزند چنان در دامن محققان دست زن
و خدمت کفشی کن تا کشف معانی اهل تحقیق ترا در بلطف خود کشد نباید که در خاطر ای فرزند و ملازمان برخوردار درویشان
ابرار بگذرد که با اشتغال دنیاوی و اخروی خدمت کفشی و ملازمت بزرگان چگونه میسر گردد برای رفع خطور
غور خواطر و این مکتوب حکایت خدمت خود در قلم آرم که در عصر سلطان محمد تغلق خدمت امیر کبیر والد این فقیر با ستی
والد
هزار اقطاع داشت و نهصد و پنج درخواستند و این بنده نبوی با ده هزار سوار در حضرت سلطان نیابت
خدمت والد خود میکرد و با وجود این اشتغال در دستگاه انصراف این بنده نبوی پیش مخدوم الآفاق مولانا حسام الدین ملتانی
علم کلام میخواندم و پیش مخدوم قاضی شمس الدین یحیی علم و عمل میخواندم و در پیش مولانا ضیاء الدین برنی تلخیص میخواندم
و سلطان محمد تغلق نیز در پیش مخدوم مذکور تلخیص میخواند و با این بنده نبوی اعادت میکرد و چون از حضرت سلطان
فارغ می شدم و از بار درس خوانده در آستانه دولت با عظمت قطب الافراد شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره
سوره فتح و خدمت کفش قطب الافراد میکردم و کفشهای کل یاران را راست میکردم و طلوع استنجای مبارک
ایشان را بار خساره خود مس می نمودم چون رخساره این بنده نبوی مس قبول کردی بعد در مبرز فانه مبارک
ایشان مینهادم بعده بارها گفتم ای فرزند از خدمت کفش تا راست کردن کفش مقصود نسبت مقام است الا الله
داند که بواسطه کفش و طلوع استنجا چندان نعمت در حق این بنده نبوی عطا شد که بیان کتاب نوشته نشود و الحمد لله
علی ذلک این چند کلمات خدمت خویش را از سبب آن در قلم آوردم تا خاطر ای فرزند و مریدان برخوردار و ملازمان نیکوکار
رافتوری نیاید تا یقین بدانند خدمتی که با اشتغال دنیاوی دست دهد هزار اندر هزار افضل دانند بر خدمت مقیم
زیرا که خدمت با وجود اشتغال دنیاوی اختیاری است و خدمت در حالت فقر اضطراری است نیکو تامل کامل
کنی که مقصود ای فرزند و مریدان برخوردار آنند زیرا که خدمت پیر بد معرفت پیر که مقصود وصول الی الله است و

ز دست بی‌تربیت بدگهر بهتر از حظوظ که نیست ... همه را بجا نمودم ز تو خوشترم نیامد ، چو فرو شدم
بجز تو کو نیامد ، سر جهان گشادم نه از ارم چشیدم ، چو بسر اسب سرکش تو نهادم ... نیامد ، تو یقین بدان
که ما برای یار انگم نگفتم ، که ز مهر و مار ستم دل و بکیر نیامد اکنون بدان ای فرزند دیدن جمال ملک العلام در منام
جایز است اما علما ظنی کرده رسانیده مقام یقینی غذای ندارند جایز نمیدارند از جهته آنکه میگویند آنچه در خواب
دیده شود معین انجیز نیست بلکه خیال اوست و حضرت صمدیت صفت و ذات منزه است عن الخیال اما
ای فرزند نزدیک علما بر خوردار درست است و جایز هست که از سلف منقول است چنانچه آورده اند خواجه محمد حکیم
ترمذی را از امام اعظم استاد فقهای عالم و از امام مالک سالک امام مالک رحمهم الله منقول است که هر یکی بدین
دولت سعادت مشرف شده اند و این بنده نبوی نیز تا الی یوم مصدر شصت و پنج کره بدین دولت ابدی
و سعادت سرمدی مشرف شده است الحمد لله [illegible] تنقص اما اگر علما ظنی ورای رویة منام ایراد
کنند که خواب حالتی است که مناسب حصول این دولت و نه در خور یافت این سعادت است زیرا که شرع
از احدیت خوانده است و صاحب [illegible] از محال طهارت رانده است بجواز رویة الله تعالی در منام حکم
کند ای فرزند ای مریدان هوشمند جواب شافی بگو بشنو اکنون گوش دار که محصل این دولت و مدرک این سعادت
نه جسم محدث است بلکه ناظر این نظر است و واقف این نعمت جان جهان است و نظارت شهید متولد یعنی
ارواح مطهر مشتاق فانیست زیرا که ارواح از جسم محدث نه زیرا که محدث مطهر مشتاقان ارواح نیست یعنی شان
جانی که در حالت نوم از جسم محدث بیرون میاید که والتی لم تمت فی منامها فیمسک
التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ای ارواح الجاه
پس مدرک این دولت و مشرف این سعادت همین روح پاک جان است نه جسم محدث و نیکو تامل کن
کسی که این نکته را بیان شافی کرده ام که کسی را ادراک فهم نبود الا ماشاء الله تعالی ای فرزند این کلمات مداد
نمای ماطابت الدنیا الا بذکره ولا الآخرة الا بعفوه ولا الجنة الا برؤیته

شعر زهی حجت که من ارشاد کردم ، زهی وقت که من بنیاد کردم ، چه ارشادان که من [illegible] کردم
چه بسیار وان که من ارشاد کردم ، اگر اندر [illegible] نیکی ز عشق است ، بس این انعام که من ارشاد کردم نه الکنو
۲۱
اثر نفر السابع عشرین ذیقعده سنه [illegible] عشرین ، در تمامی باب بیست و یکم در بیان شاهدان حضرت عزت جلت
ذاته برادرم اعز محترم ملک محمود شیخ دام از بنده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید احوال
و احوال مقام یقینی موجب [illegible] است غرض صحیفه یعنی برآنکه ای فرزند شاهد حضرت لایزال احد جیب است و [illegible]
چه بر وی نشان او که شاهدان حضرت اند و ان کیانند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی پس ای فرزند این شاهد و این شاهدان که باور ند از [illegible] ارجعی که مرضیه اند
که جنت حضرت صمدیت صفت و ذات باشند یعنی میگویند حضرت صمدیت صفت و ذات که این شاهد و شاهدان
در جنت [illegible] باشند چنانکه خواجه مصدر موجودات که شاهد حضرت است گفت که ان الله تعالی جنة لا فیها
حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل ولا خمر الا الغار ربی و هذه جنة الشاهدین ای فرزند
انتقام شاهدیت کسی را مسلم است که او را مقام اخوانیت حاصل کرد که المومن اخ المومن المومن [illegible]
است حال او در من در خواجه عالم علیه السلام مومن و جمله مومنان او نیز مومن اند همه آینه یکدیگر اند و مومنان [illegible]
واحده اند هیچکس [illegible] چنانکه روزی در مسجد امیه در دمشق در مناجات گفتم الهی ما الحکمة فی خلقی
یعنی عرض کردم که حکمت بود در خلقت من در سر من ندای شد که الحکمة فی خلقک رویتی فی مرآة
روحک محبتی فی قلبک [illegible] شاهد و منظور است و اما ای فرزند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله [illegible] فاتبعونی یحببکم الله هست المجمل مقام شاهد و منظور در فنا
بیان و عیان نهاده است زیرا که حضرت رسالت علیه السلام ارشاد معنوی رمزی نهاده است با ابوذر
غفاری یعنی روزی حضرت علیه السلام ابوذر غفاری را رضی الله عنه در راهی و تنها میرفت فقال علیه السلام یا
اباذر تمشی وحدک خلق الله تعالی فردا انت فرد لکن فرد الفرد ثم قال یا اباذر [illegible] فی الارض

ما غمی وفکری والعی ای شئ اشتیاقی فقال خبرنی یا رسول الله نعمک وفکرک واشتیاقک
ثم قال واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی وهم کالانبیاء وهم عند الله بمنزلة
الشهداء ومنزلتی وهم یفرون من الاباء والامهات والاخوة والاخوات ابتغاء
مرضاة الله تعالی وهم یترکون المال ویذلون انفسهم بالتواضع ولا یرغبون فی الشهوات
وهم جلسوا فی بیت من بیوت الله مغمومین محزونین من حب الله قلوبهم الی الله وارواحهم
من الله وعلمهم من معرفة الله واذا مرض احد منهم هو افضل من عبادة سنة
وان شئت ازیدک یا اباذر قال بلی یا رسول فقال الواحد منهم فی مرة
یقول الله فله عند الله اجر سبعین حجة وعمرة واجر عتق اربعین رقبة من
ولد اسمعیل علیه السلام کل واحد منهم باثنی عشر الفا وان شئت ازیدک
یا اباذر قال بلی یا رسول الله فقال الواحد منهم یصلی رکعتین افضل عند الله
من رجل یعبد الله تعالی فی جبل لبنان مثل عمر نوح علیه السلام الف سنة
وان شئت ازیدک یا اباذر قال نعم یا رسول الله فقال الواحد منهم یسبح
تسبیحة خیر له یوم القیمة من ان یسیر معه جبال الدنیا ذهبا وان
شئت ازیدک یا اباذر قال نعم یا رسول الله تعالی فقال نظرة احدهم احب الی
الله من نظرة الی بیت الله ومن نظر الیه فکانما ینظر الی الله ومن ستره
فکانما ستر الله تعالی ومن اطعمه فکانما اطعم الله تعالی وان شئت ازیدک
یا اباذر قال بلی یا رسول الله فقال یجلس الیهم قوم متقلبین من الذنوب
ما یقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم
عند الله ویا اباذر ضحکهم عبادة ومزاحهم تسبیح ونومهم صدقة

الی ۱۲

ینظر الله

ق

ینظر الله الیهم فی کل یوم سبعین مرة یا اباذر انی الیهم مشتاق واشوق
الی لقائهم ویقول صلی الله علیه وآله وسلم اللهم احفظهم وانصرهم علی من خالفهم
واقر عینی بهم یوم القیمة ثم قرأ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
بدان ای فرزند این حدیث شاهد است بر آنکه خواجه عالم علیه الصلوة والسلام رمزی کامل وسری
واضح به تشریف ولایت مشرف گردانیده است و مراتب قرب نهایتی نیست اما رمزی از
رموز ولایت در قلم آرم اکنون بدانکه روح مامور است بصبر قلب و قلب مامور است بصبر
قلب و آنکه علمای ظنی صبری در خود جویند تا آنکه مومن حقیقی شوند که المومن کالطیر یطیر علی
فوق العرش هرگز نیابند که حضرت عزت جلت ذاته خود شرح کرده است یا ایها الذین
امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا یعنی تفسیر این بنده نبوی آنست که اصبروا بالجسد
وبالروح علی طاعة الله تعالی وصابروا بالقلوب علی بلاء فی الله ورابطوا
بالاسرار کم علی شوق الی الله آنکه ایفوزند حالت ولایت شاهدان اینهمه با او توان یافتن
وهو معکم اینما کنتم پس ایفوزند طایفه محجوبان که خفاش اعیانند شاهد را در اعمال صالح جویند علمن خود
را یابند و خود را بینند اما عاشقان و واصلان خدا تعالی را بوی جویند لاجرم او را بوی یابند و او را بدو بینند
چنانچه قول این بنده نبوی بر این شاهد است که رایت ربی بربی الحمد لله رب
العالمین پس ایفوزند قول عیسی علیه السلام گفت هر که دو باره نزاید بملکوت نرسد یعنی چون از مادر
نزاید انسان را بیند و چون از ملک نزاید انجا نرا بیند و قول این بنده نبوی اینست لا
یدخل بلاهوت من لم یولد اربع مرة یعنی هر که از عالم شریعت نزاید ملک را
بیند و هر که از عالم طریقت نزاید ملکوت را مشاهده کند و آشنای بملایکه شود و اسامی کل اشیا
دریابد و تسبیحات کل ایشان نیز مدرک گردد و هر که از عالم حقیقت نزاید عالم جبروت که عالم انوار

لا یدخل ملکوت السماء من لم یولد مرتین یعنی حضرت عیسی علیه السلام ۱۲

وصل است مدرک باشند و در درجات ایشان مشغول نشود و از شود مدعی باشد و نه محقق و هر که از عالم سر زاید و اهل حضرت

ادوو انچه در عالم اسرار و اهل با حصول باشد و در عبارت نگنجد و در اشارت نیاید محبوبان کامل شرف این

سعادت مشرف اند اللهم ارزقنا مع اخواننا امین و ابوالفرزند تمامی از مقام بیان کردن شریعت و طریقت و معرفت

نمیگذارد که حجابت قالب و قلب و روح و عشق حایل است و الانه حجابت بند که واز دایره اسرار و صل بردارم اما از غیرت

جدم نبی و جدم علی ولی علیهما السلام می ترسم غباران عالم را در عالم اسرار باختصار می رانم تا امور شریعت و مقامات

سینه انبیا و رسول علیهم السلام بقصور نه پیوندد که اسرار تعالی جمال این جبینها بر ابوالفرزند تجلی و هر سه هر شبی وقت سحر

در کوی جانان میروم * ز آنکه بس محرم از حس پنهان میروم * چون حجاب کل اند عشق و جان او باد الوجود در کوی

سر و عشق بیجان میروم و انکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است رایت ربی لیلة المعراج علی صورة

امرد شاب درین حدیث تمام کرده است اگر کسی الهی و ادراک نباشد خواهم عالم علیه السلام را هم زبان تا همچنین اگر

کسی در کلمات محققانه این بنده نبوی ادراکی نکرده این بنده نبوی را هم نقصان سه کجا اندر جهان اسرار دانی

که باز یک شبه بیدار دارم * اگر موسی نیم موسیچه هستم * درون سینه موسیقار دارم لیس الخبر کالمعاینه ابوالفرزند

فارغان حظوظ و ارین از مقام وصول و دیدار رسول علیه السلام و از مقام محبوبان که باشاهان حضرت اند هم خبر و اثر

بی ذوق زگفتار محمد چه خبر دارد حظه از نفخه عیسی چه خبر کاد و خری را اسرار تعالی کلمات مقلوبات این بنده نبوی است مرا ابوالفرزند

ادراکی محبت و محبت النبی و عترته الامجاد ابوالفرزند شبی این بنده نبوی قیامت را در خواب و بعد نظر کردم جمیع انبیاء

علیهم السلام را و امتان ایشان را نیز دیدم که هر پیغمبری را دو نور در پیشانی روشن است هر یک اندافت او میگفت و چون حضرت

رسالت علیه السلام را دیدم که از سر تا قدم مبارک حبیب الله علیه السلام همه نور بود این نور سرور انبیا علیه السلام خاتم تا فتح

که هر پیغمبر دو گان نور ظهور بودی و اما حضرت علیه السلام را نیز دو گان نور خاتم انبیا علیهم السلام را بود مرا اشارت را

تا حقی انکه شاهان حضرت و دیگر جلت قدرته که یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و این دو نور یکی

نور نبوت و دوم نور ولایت است که نور علی نور یعنی یکی نور نبی علیه السلام و دوم نور علی علیه السلام نیکو تأملی کنی

تأملی

هم همچنین این بنده نبوی روزی در زمین شهر ملطین بابک جهود که او در ماه شعبان بود آهی سیر فیت سخن کردند

شاهان امت حبیب الله علیه السلام با انجهود در ماه شکفتم انجهود سوگند عظیم بخورد و گفت ای امت حضرت ثقلین

من نیز در توریت خوانده ام که بست انبیا و اولیا است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا همچنین است که تو میگوئی پس باید

که ابوالفرزند در دعا مواظبت نماید که اللهم اعطنی نورا فی وجهی و نورا فی جسدی و نورا فی عظامی

و نورا فی قلبی بعده این نورهای مذکور را از هر یک عضو خود مشاهده کنی و همه نور گردی هنوز در میان شاهان خواهیم

نشست انشاء الله تعالی تمام هذا المکتوب الرابع الخامس العشرین من شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمایه باب بیست و دوم ۲۲

انفاق فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی در احوال

مقام یقینی موجب شد که است عرض یعنی بر انکه ابوالفرزند مؤمنان هم تو انند که و المؤمنون من نوری اما ابوالفرزند ملت

ذات مؤمن که المؤمن و ما مؤمن پس نگفتی از وی عین پندارست که باید دانست که او مؤمن را هم عبارت است و ما مؤمن بود

بجهت عبارت اکنون بدانکه هو مومن بالبعوض یقینا و نحن به مومنون بر بوبیتیه پس ابوالفرزند

اگر بخواهی که زبان نطق سما و کلمات معلومات این بنده نبوی که بس فقیر است دریابی و در جای رسی که نکنو ببینی

در مسلمان بنده سر اندازی که با ما هم سر و هم سر گردی پس از راه سلامت وداع کن و در خانه ملامت

مع الله همخانه شو و با اهل سلامت این مگو انچه بهمیت مکن به سه داری یا رفتارم اگر ما را یاری

و گر نه او سلامت نرد انگاری * نه هر هی تو مرا راه خویش گیر و برو * ترا سلامت باد او مرا نگونساری

مرا بخانه خماریان برو بسپار * و گر مرا نغم روزگار بسیاری پس ابوالفرزند با تو گویم که مخاطب تو نی یعنی شاهد

توی اما غایب را نیز نصیبی کرده که الشاهد یری الغایب در اینجا در ولایت کلمات مقلوب را ادراک

شوی که انچه محمد است نزدیک خلق پس نزد محقق خدا است و انچه خدا است نزدیک محقق محمد است

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه که الشاهد یری ما لا یری الغائب نیکو تأملی کامل

کنی و متفکر در کلمات باشی زیرا که این بنده نبوی در ادب خانه ن والقلم و ما یسطرون علم حاصل کرده است ابوالفرزند

علی الدوام فاکر باشی که اخص خصایل خواجه عالم علیه السلام فکر بود که کان رسول الله دایم الفکر پس اگر فرزند در مقام تحقیق
مذکور ساعتی یکی باشند و مشهود و معبود و محمد اگر فرزند و مریدان و ملازمان این بنده نبوی به روزگاری توانند توانند یافت
که احد او در یکی خود یکی باشند که افراد الاعداد فی الواحد و الواحد فیها که در احوال حضرت رسالت علیه السلام در مراتب
و ولایت گفته که رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة این احسن صورة تمثل است و اگر تمثل نیست
پس چیست که ان الله تعالی خلق ادم و اولاده علی صورة الرحمن زیرا که اگر فرزند در اسماء باری تعالی
نام مصور هست که صورت کننده باشد و نزدیک محقق مصوران باشند که صورت کرده نمایند و باشند و انچه صورت
ها که نماید در بازار که خواجه کونین علیه السلام فرموده است که ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور و از این مقام
خواجه عالم علیه السلام تمام کرده است علمای ظاهر و نحوی را ادراک حقیقت نیست که قال علیه السلام من رانی فقد
رای الحق الله تعالی مستوی و اگر فرزند هر گاه در عالم مثل رسی هفتاد هزار صورت از انا من نور الله
هر نوع منشو و بعده هر صورتی بر شکل صورت خود بینی و خود را گم کنی که ازین صورتها من کدام ام از علمای نحو
را مشکل اید که از یک صورت چندین صورت ها چو نوع ممکن باشند که ظهور کردند اما این تخمین باشند که برای تفهیم علما
مذکور عبارت کرده ایم و این عبارت حقیقت این است که هفتاد هزار صفت در هر موصوفی و ذاتی درج است و تخریج او
و ممکن است و هر جا صفتی و صفتی تمثل کند بر صورتی و متحقق شود و چون ان صفتها را عینی بنداری که او صفت است
ولکن از وصف یا از ذات تست و در این مقام فرق کردن محال است اگر فرزند این بنده نبوی صد و بیست کرت حقیقت
را در نوم دیده است اما ساعتی بر این شد که خود را دیده ام در تجدیدیت این شاهد است که قال علیه السلام
کانی انظر الی عرش ربی بارزا و اشهد اسمع در کلام نیز با ختم قال ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله اما اگر فرزند اهل عرفان را همین عالم البشریت حجاب است چنانکه بایزید عارف بوده
که گفته است البشریة ضد الربوبیة من احتجب بالبشریة فاتته الربوبیة زیرا که
بایزید محقق نبود که عالم البشریت را حجاب او بود اما محقق را همین عالم البشریت ربوبیت است کما قال المحقق

الربوبیة

الربوبیة بغیر البشریة محال و البشریة بغیر الربوبیة زوال نیکو تامل کامل کن فی الکتمان بدان اگر فرزند
هر گاه که مقام البشریت و ربوبیت تمام خانه نبوی شده و در استقامت وحدت بالحقیقة حقیقت گردد کما قال المحقق
ان الله تعالی باق بالبقاء و واحد بالوحدانیة و موجود بالوجود یعنی باقی دیگر است و بقا دیگر
موجود دیگر است و وجود دیگر و احد دیگر است و وحدت دیگر اما در مقام در هم بعبارت مذکور است اما در مقام
قربت یکی است پس اگر فرزند چون تو و مریدان برخوردار و ملازمان ابرار در مقام درجات انبیا علیهم السلام و
قربت اولیا امت حضرت رسالت علیه السلام مشاهده و معاینه شود انگاه معلوم شود مفهوم ایشان خواهند شد
که از درجه او قربت بمقدار تخصیص است زیرا که انبیا و رسل علیهم السلام درجات نبوت را کوشش نهاده اند و
تمنا قربت اولیا امت حبیب الله علیه السلام کرده اند کما قال عیسی علیه السلام یا لیتنی کنت من امة محمد
ای فی ولایته ثم قال فو الله لا ینال لا یحصل لی الا بمتابعته صلی الله علیه و اله و سلم و کما قال
ابوبکر الصدیق رضی الله عنه نزل علیه عیسی علیه السلام من السماء الا بعد الی الارض لاجل
تلک الولایة التی هی معاینة الحق بمتابعته صلی الله علیه و اله و سلم و کما قال موسی علیه السلام
اللهم اجعلنی من امة محمد ای فی ولایته ثم قال فو الله لو انا اری حبیب الله تعالی لم اقل رب
ارنی انظر الیک لاذلی مرویته رویت ربی کما قال المحقق علیه السلام من رانی
فقد رای الله پس اگر فرزند از این درخواست عیسی و موسی علیهما السلام معلوم کن که هیچ کس را ادراک نیست الا
ما شاء الله تعالی اعلم ان تلک ولایت مخصوصه بمحمد علیه السلام و بمحمد یبین کما قال علیه السلام
الولایة منی یعنی انا مدینة العلم ای علم الولایة و علی بابها اما اگر فرزند و مریدان برخوردار و
ملازمان نیکوکار در انحدیث الولایة منی فکری عظیم در ذهنهای مستقیم خود کنند که چه اشارتی و رمزی عجیب
می رساند بود که در شب معراج فرمان شد که همه درهای اصحاب خود را بر بندی مگر در علی را که و علی بابها
در حق او در حقیقت گفته این رمزی بود که خواجه عالم علیه السلام فرموده اند یوما سد هذه الابواب

الاباب علی ای باب الولایة فتکلم فی ذلک فقام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله و
اثنی علیه ثم قال اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قایلکم والله
ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء و هم انبیا علیهم السلام را تمنای قرب اولیاست همچنین
حضرت رسالت علیه السلام نیز فرموده اند انی الیهم مشتاق واشوق الی لقائهم
کما قال المشایخ الولایة افضل من النبوة لان الولایة عبارة عن شهود
الحق والنبوة عبارة عن دعوة الخلق الی الحق یعنی شهود از اعلام افضل است و نیز اکثر
ولی افضل است بر نبی فهم من فهم وای عزیز بدان اعتبار اهل عبارت لفظی است و بس ببینند که چون در
فهم قاصر و سقیم باشد اما ای عزیز اهل عرفان در کلمات محققان عمر بسر برند چونکه در تحقیق رسیده باشند
اعلم ان الفرق بین آدم و محمد علیهما السلام ان آدم عالما بالاسماء و محمد کان
عالما بالمسمی فحصل لآدم علم الاسماء ولمحمد حقایق الاسماء وهی المسمیات فاطلع
آدم علی المعارف و محمد علی الحقایق فالمحقق افضل من المعارف لان
المحقق حصل له الحقیقة اکنون شاهدی که اظهار ربوبیت بدو بست اکنون بدان ای عزیز
حضرت رسالت را علیه السلام چهار بیعت بود اول بیعت اسلام دوم بیعت ذکر سوم بیعت رضوان
چهارم بیعت خرقه خلافت و ولایت یعنی چون این آیه آمد وانذر عشیرتک الاقربین خواجه
عالم علیه السلام از سواد اهل قبیله خود که بنو هاشم بودند جمع کرد بروایتی چهل مرد بودند و بروایتی دیگر کم
از سی بودند فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من یضمن منکم دینی ومواعیدی ویکون
خلیفتی فی ولایتی من بعدی فقام علی علیه السلام ثم قال ان خلیفتک من بعدک
فی ولایتک ثم قال علیه السلام لعلی انت امام لکل مومن ومومنة من بعدی ثم قال
انت ولی کل مومن ومومنة من بعدی ای عزیز بدانکه ایثار مقام صدیق است رضی الله عنه و جود

مقام

مقام فاروق است رضی الله عنه و سخا مقام ذی النورین است رضی الله عنه و فتوت مقام مرتضی علی ابن عم نبی است
علیهما السلام پس ای عزیز بدانکه فتوت جامع است بر جمیع معانی یعنی ایثار و جود و سخا و دیگر اخلاق جمیله و خصال
پسندیده همه در وجود صاحب فتوت است و معنی فتوت در حقیقت ظاهر شدن است صفای اصلی و لطافت اولی
چنانکه موسی علیه السلام از حضرت اکرم الاکرمین جلت قدرته پرسید که یا رب ما الفتوة قال الله تعالی ان ترد نفسک
ظاهرة الی کما قبلتها منی ظاهرة وهذا مقام علی ابن ابی طالب کما قال النبی علیه السلام
لافتی الا علی پس فتوت مقام سرور اولیاست ای عزیز امیر المومنین علی علیه السلام گفت که روزی حضرت
رسالت علیه السلام را فرمود که یا علی فقلت لبیک یا رسول الله فقال علیه السلام ان الله تعالی تسعة و تسعین
خلقا من تخلق بواحد منها دخل فی الجنة الله وفی جنة لا فیها حور ولا قصور
ولا لبن ولا عسل ولا خمر الا وصال الله تعالی فقلت یا رسول الله تعالی هل فی شیء منها
قال کلها فیک کما قال علیه السلام لافتی الا علی پس ای همان را جامع از دریای فتوت علی علیه السلام
رسیده است ای عزیز حضرت رسالت علیه السلام رمز دیگر فرموده است قال علیه السلام من احب ان
یحیی حیاتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی
ابن ابی طالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی و
قال من بعده فانهم لن یخرجوا من باب الظلالة الی یوم القیمة ای عزیز بدانکه
که در خاطر ملالی نگذارد که در مناقب علی علیه السلام بلیغ در تعظیم آورده ام حکم رفض بر این بنده نبوی کنند نعوذ بالله
منها عن الرفض لما در هندوستان رسمی است هر که دو بار نام علی علیه السلام را گیرد تهمت رفض بر و نهند
اکنون بنا از روی حقیقت الحمد بخشش نبوی از مقام نبوت و ولایت نبی و ولی علیهما السلام بفضل الله
تعالی کشف شده است کنم والله شاع القاب نماید چند سخن از سبب این بیان کردم زیرا که میخواهم که از اب
اولیا که شاهان و منشقان حضرت صمدیت جلت قدرته اند بیان کنم تا بر ان مرتبه سرور اولیا در

ثم اوردم اما غزلی نیز از بنده نبوی از عالم اصلی که در غیب دهنم بود بشهادت مشاهده علیین در قلم
اورده غزل شهود حضرت سبحان محمد است و علی * خلوص جوهر انسان محمد است و علی * مشاهد جبروت
و معاینه لاهوت * قریب قربت رحمان محمد است و علی * عیون عین عنایات و بحر بحر صفات * زلال
چشمه حیوان محمد است و علی * بدور ملک طریقت در حقیقت جان * محقق است و همه دان محمد است و علی
ندیم مجلس انس و دو چشم روشن انس * سرور سینه اخوان محمد است و علی * شفیع روز جزا و ستار یوم نشور
امین نماز غفران محمد است و علی * بهم افتاب و قمر و سماء سخا * شفیع زمره عصیان محمد است و علی *
ظهور سر الهی چو بوده اند یکی * صفای صفو ایمان محمد است و علی ما هو المقصود اهل طامات اهل مقام زهد
نهاده اند اما نزدیک این بنده نبوی زهد هیچ مقام نیست زیرا که نزد این بنده نبوی دنیا خود هیچ قدر
ندارد که ترک کننده زاهد باشد و زاهد گوییم که حضرت رسالت پناه علیه السلام دنیا را چه حد بیان ساند در
حقارت انچنان گفت لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة
ماء و قال الله تعالی قل متاع الدنیا قلیل ای فرزند حیات به نسبت اخرت لحظه هم نیست کانهم
یوم یرون ما لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها حضرت عزت جلت ذاته خود در قلت دنیا بیان کرد
پس ای فرزند چون دنیا قلیل است ترک قلیل زهد نباشد و ترک قلیل چرا زاهد است الاخرة اکبر درجات
و اکبر تفضیلا پس ای فرزند اگر بخواهی که ترا اکبر با الله نصیب گردد خود را بتو نماید الله اکبر یعنی است
که بزرگواری و کبریای مقام مشاهده حق است پس مقام مشاهده بینی و بزرگواری که اکبر درجات است یعنی اخرت
را نیز ترک دهی هم زاهد باشی از سبب اکثر العبد ما فی یداه ملک لمولاه که هر دو ازان تو نیست
که به ترک ان زاهد باشی که هر دو ازان حضرت عزت است جلت ذاته و انچه ازان تو نباشد تو چه ترک کنی
پس زهد هیچ معنی ندارد و نکته دیگر ازان این بنده نبوی است که انچه ازان تست که مقام کبریاست
یعنی مقام مشاهده که المومن مرات المومن ع من اینه دارم او جای دارد ازان اعراض کرد

امید بنده بجود مستقیم الله
بد الکریم بحق و برهان محمد نبوت و علی

ازان

ترک دادن بعده کفر است و هر چه ای فرزند توقع و مقصود تست ان معبود تو باشد و ترک معبود خود صورت نبندد پس ایمان است
نه زهد و الکه حضرت علیه السلام فرموده است که الزاهد فی الدنیا یریح البدن والزهد علی الاخرة یریح
القلب و الاقبال علی الله تعالی یریح الروح این حدیث ای نجیب اهل تصوف است بنا بر ان گفتم این بنده نبوی که
این اشارت است که مبتدی را چهار مقام است مرید و صوفی و قطب که مراتب اقطاب اند و محبوب اکمل بدان مریدان کوشند که بخورد
و صوفیان کوشند که نخورد و اقطاب در ان کوشند که خورد و نخورد و محبوب ازین نجوید ای فرزند ترا اگر خود را در فهم کلمات تمام صرف
کنی ادراک این کلمات ضرر عظیم است و این ضرر را هرگز تدارک و عوض نباشد که لیس شی اعز من ادراک الوقت فان
الوقت اذا فات لا یستدرک ای فرزند هفتاد هزار عارف در این مقام راسخ باشند که فقیر و صوفی و سالک و عارف
نعت از بیان بباشد چون ادراک وقت را فوت کنند که بران طریقت ای فرزند هوشدار در فهم کلمات بر بیین ای فرزند
فی ان شاه حقیقی علیه الصلوة نعت شاهان حضرت لایزالی بکوشش بیان کرده است که قال علیه السلام یدخلون من امتی
جنة الله تعالی سبعون الفا بغیر حساب و وجه کل واحد منهم کالقمر لیلة البدر و هم فی الجنة
کالنجوم فی السماء و توای فرزند مردان برخوردار و عارفان نکوکار [illegible] حدیث وقتی که تو نه بنی و کنند که ستاره را در جنت
مشاهده کنند اما چون قبول این بنده نبوی هستی و هستند که و بالنجم هم یهتدون ستاره در جنت مشاهده خواهی
کرد و خواهند کرد از زنده باشی و زنده خواهند بود که لینذر من کان حیا و حضرت صمدیت جلت ذاته در این باب تمام کرد
از اقرات القران جعلنا بینک و بین الذین لا یومنون بالاخرة حجابا مستورا الا یومنون بالله و الاخرة
این اخوة تقصیر این بنده نبوی نباشد بکار عارفان است اما مطیعان شریعت عاصیان طریقت اند و مطیعان طریقت
عاصیان حقیقت اند که حسنات الابرار سیئات المقربین [illegible] در انجا قول این بنده نبوی که
و حسنات المقربین سیئات العاشقین و حسنات العاشقین سیئات الواصلین ما هو المقصود
اکنون ای فرزند در فرزندان دیگر کوش [illegible] ارباب لطاف
و صوفیان و عارفان را و اهل خواص و عوام را نیز روشن شود از ولایت [illegible] تا محبوب را از ابدال [illegible] نسبت

در مکتوب بیست و سوم تمام بنویسیم زیرا که همه را در مراتب و احوال کل فلاریق مقصور اند و در فهم مراتب از ولی تا محبوب و از ابدال
تا غوث کسی بیان نکرده است خواستم حل کنم که تا از این مراتب هر یکی را روشن شود و تم هذا المکتوب الشریف العاشر من ذیقعده
سنه خمس و عشرین و ثمانمایه مکتوب بیست و سوم در بیان ٢٣ الغیاث فرزند عزیز ملک محمود و شیخن دام ارشده سلام و دعا از بنده نبوی
محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اکمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی حاصل و فراغ ببرکت خاندان نبوی علیه الصلوة والسلام میسر
شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه اول مقام ولایت ولی است چون ترقی کند بقطب ولایت رسد و چون از قطب ولایت
ترقی کند بقطب اقلیم رسد قطب و چون او از اقلیم ترقی کند بقطب اقالیم رسد و چون از قطب اقالیم ترقی کند بقطب عالم رسد و قطب عالم
را قطب مدار نیز گویند یعنی مدار موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و این قطب عالم را دو وزیر می باشند یکی وزیر دست
راست و دوم وزیر دست چپ او باشد چون آن وزیر که بر دست راست است نام او عبدالملک است و اکثر بر دست چپ است نام او عبدالرب
است و این وزیر یمین که نام عبدالملک دارد از روح قطب عالم فیض میگیرد و در اهل علوی افاضه مینماید و این وزیر دوم که در یسار است
یعنی که نامش عبدالرب است از دل قطب عالم فیض میگیرد و در اهل سفلی افاضه مینماید و چون قطب عالم ترقی کند و در مقام افراد
رسد یا بتقدیر الله ارتحال کند و بعقبی رود این عبدالملک که وزیر یمین است قطب عالم شود و چون قطب عالم عبدالله می باشد
یعنی در آسمانها او را عبدالله میخوانند و در زمین هم که نامی دارد و متبرعین قطب العالم خوانند و عبدالرب وزیر دست چپ است
بجای عبدالملک رسانند و قطبی که بر قلب شیث علیه السلام است بجای عبدالرب رسانند تا همچنین تا روز قیامت باقی اند
فاما الاقطاب اثنا عشر قطبا و مهدی و عیسی خارجان عنهم بل یکونان من المفردین والاقطاب
المذکور فهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام فالواحد منهم علی قلب نوح والثانی علی قلب ابراهیم
والثالث علی قلب موسی والرابع علی قلب عیسی والخامس علی قلب داود والسادس علی قلب
سلیمان والسابع علی قلب ایوب والثامن علی قلب الیاس والتاسع علی قلب لوط والعاشر
علی قلب هود والحادی عشر علی قلب صالح والثانی عشر علی قلب شیث علیهم السلام و اما
قطب العالم یعنی قطب المدار فواحد واسمه عبدالله وکان ساکنا فی سواد الاعظم و فیضهم

فی اهل

فی اهل العلوی والسفلی والاقطاب المذکور کانوا کلهم مامور القطب العالم پس ای فرزند دوازده
اقطاب اند که در اقالیم می باشند هفت اقطاب در هفت اقالیم اند در هر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت می باشند
ایشان را قطب ولایت می نامند و اقالیم گویند که فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض قطب عالم بر اقطاب
اقالیم همبرین منوال فیوض بر سید از ابتدا تا قیامت اکنون بدان ای فرزند چون ولی ترقی کند بقطب ولایت رسد و قطب ولایت
ترقی کند بقطب اقلیم رسد و چون قطب اقلیم ترقی کند که بر قلب شیث علیه السلام است بعده بمرتبه سوم محل قطب عالم می گردد پس
ای فرزند هر گاه که قطب عالم حیرة ناخوش باشد و در مقام تحقیق ترقی کند بمقام فردانیت رسد اما المفردان فمنهم من
هو علی قلب عیسی علیه السلام و علی قلب محمد علیه السلام کما قال علیه السلام لعلی انت تطیر بی ای مثل فی
الولایة التی هی معاینة الحق و لهذا قال علیه السلام والصلوة مادالی علی الحقیقة التی
ظهر فی الله تعالی علیها بالعشرة غیر علی ابن ابی طالب اکنون ای فرزند بدان مراتب شاهان حضرت محمدیت
مثبت فی ذاته براین جمله که تا بحال کسی بیان نکرده است در این مکتوب بنویسم تا کل کنی افراد غیر کامل افضل و اکمل اند بر قطب عالم
و افراد کامل مظاهر وجه نور روح کلی امیر المومنین علی علیه السلام اند و غیر کامل مظاهر روح تعلق قلب عیسی علیه السلام اند پس ای فرزند
در میان نور روح و در میان تعلق قلب تفاوت درجات بسیار است اینهمه را این بنده نبوی و اقالیم در سیر و طیر در یافتم
ام در پیش قدم امام دوام وقت و بهر دیاری که هستند دمی باشند قدم بر جای در یافته می شوند و ایشان نیز این بنده نبوی
را می یابند زهی دولت با عظمت انظاکفره ندم بر جای رسعادت بل الله که در عالمها اند و در اقالیم و در مقام شکسته سیرا نشست
غزل ما جسم بسته صورت جانیم نظر کنیم ⁂ بر جان نشسته گرد دو عالم نظر کنیم ⁂ از آب و خاک ساکست و روز پیش ما زرین
رو بوقت قطره درو خاک زر کنیم ⁂ ای سنگدل دل تو زبیداد سنگ ⁂ از سنگ خود بیار یکی تا گهر کنیم ⁂ برد ست
ما چو باده بیاری بکل شود ⁂ در پیش ما که زهر بیاید شکر کنیم ⁂ از حق چو گشت دیده تحقیق نور یاب ⁂ بر طالبان راه
سر فرو نظر کنیم ⁂ چون مهم هیچ در جهان نیست غیر دوست ⁂ زین رمز عشق بیخبر از خبر کنیم ⁂ در پرده شریعت
و اندر حجاب علم ⁂ سر تست بس بزرگ حکایت اگر کنیم ⁂ زاهد را و اهلان چو محمد برون دهیم ⁂ ای عشق

و معرفت همه زیر و زبر کنیم ای خوش گفته شد حکایت مردان راه دین ای خوشتر از آن همینکه سخن مختصر کنیم

و در این غزل این بنده نبوی نیکو تامل کنی تمام عروج شاه است و افراد هر یکی از این اقطاب و افراد کامل و اقطاب

حقیقت و اقطاب محبوبیت و اقطاب وحدت در حق این بنده نبوی نعمتهای متنوع ارزانی داشته اند ای فرزند

مردان برخوردار و ملازمان نیکو گروگان رضا جمع دارند زیرا که هر که التماس کار خواهد گرفت بفضل الهی کار با ارشاد وی سالکی کامل

بدین نعمتهای متنوع مشرف خواهد شد در کار باید بود و اهل سلامت طفلان رضیع اند و داعی باید کرد تا بدین دولت ابد

و سعادت سرمدی توان رسید خاتم این بنده نبوی از دولت با عظمت پیر خود پیران پیر هیبت قدس الله ارواحهم

رسیده است یا هو المقصود و طایفه افراد را عدد معین است و از چشم خلایق مستور اند اما این افراد خلایق بینند لکن

ندانند مگر آنکه عارفان شناسند و هر گاه که فرد کامل که مظاهر وجه تو در روح علی علیه السلام اند در عالم تحقق ترقی کنند

بر قلب حضرت رسالت علیه السلام مشرب باشند و امیر المومنین علیه السلام مشرب از روح خواجه عالم علیه السلام می یابند

امیر المومنین در هر دو مشارب نزد فیض وارد هم و در مشرب قلب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هم در مشرب روح خواجه

کائنات علیه السلام بعده چون هر دو مشرب از مشرب قلب حضرت رسالت علیه السلام ترقی کند بمرتبه قطب حقیقی

رسد و چون از مقام ترقی کند مشرب روح صدر عالم علیه السلام بقطب وحدت رسد که عالم سر حضرت علیه السلام است

و چون از مقام ترقی کند در مقام محبوبیت رسد که مقام راز است و از این مقام نزد بعض از مقام محبوبیت مقامی دیگر

است و الله اعلم هست تعیین گفتن و نوشتن نشاید فهم من فهم سر چون بدانستی تو آن راز نهفته سوی

آن حضرت معیت مشهور است و هو معکم اینما کنتم افلا تبصرون و اکرم علمای تاویلی و لغوی نصوص مذکور را

تاویلی و لغوی نصوص مذکور را تاویلی را تشبیهی کرده اند نزدیک شریعت همان مقرر است از سبب آنکه

این نزد ارباب کلام مجید معنا ظاهر است معانی ظاهر مرزوق اند تا اهل حقیقت از باطن کلام مجید سیدنا ابطان مرزوق

حاجت تاویل و لغت ظاهر نداند هر محققان را است که ان القرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا

الی سبعة ابطن و در مقام محبوبیت قطب معارف شیخ عبد القادر گیلانی و قطب وحدت شیخ محمد

بالکل

همدانی و قطب وحدت شیخ نظام الدین محمد بدوانی و امثال ایشان رسیده اند و میسر شد قدس الله ارواحهم و در سیاق

این بنده نبوی در شهرها و بلاد عرب و شمال مولد نسبت و چهار عزیز در مقام محبوبیت دریافته است و در میان مشاهید

دهستان و دیگر عزیز نسبت چهار عزیز محبوب بعضی باقی مشاهید دیده و نه عزیز از اولیاء اقطاب ولایت و اقطاب

اقالیم و قطب افراد و کامل و اقطاب حقیقت و اقطاب وحدت بودند که این بنده نبوی دریافته است هر یکی از این مشاهید و هشتاد

دیگر عزیز مذکور نعمتهای متنوع بر این بنده نبوی ارزانی داشته اند لله الحمد و المنه و الکم این بنده نبوی برای پای

حضرت قطب الدین منور قدس الله روحه در ملتان رفته بود و وقت وداع التماس فاتحه کردم بنده شیخ مذکور فاتحه نخوانده و

بنفس مبارک در حق این بنده نبوی فرمودند که از بارک سر تا ناخن پای تو فاتحه است یعنی نفس مبارک ایشان وجودم

فاتحه است این کلمات که در قسم در کتاب دقایق الحقایق مبارکست هم از آن نفس مبارک فاتحه است یا هو المقصود و در این

بنده نبوی در گشت دریای نیل با خضر علیه السلام بودم و با ایشان کلمات در میان مشاهدان حضرت الیاس الی رفت

خواجه خضر علیه السلام نیز ... و آسمانی است چهار عزیز مذکور بود که ایشان در مقام محبوبیت رسیده بودند

و دیگران نیز تا قیامت در محبوبیت خواهند رسید و میسر شده فرمودند که همچو شیخ کبار قطب وحدت نظام الدین

محمد بدوانی پیر پیر تو دیگر بعد از اهل نبوت و صحابه با عظمت در زیر آسمان کبود نیامده و نخواهد آمد و شعار اهل قرب

ولایت است نبی علیه السلام در درجات قرب قریبی است که خواجه عالم علیه السلام با کمال درجات خود تمنا از رو

این طایفه مذکور کرده اند یا اباذر غفاری رضی الله عنه قال علیه السلام یا اباذر اتدری ما غمی و فکری و الی ای

شیء اشتیاق فقال خبرنی یا رسول الله غمك و فکرك و اشتیاقك ثم قال علیه السلام و اشوقاه

الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی و هم کالانبیاء الی آخر الحدیث که در مکتوب بیست و یکم

صد بیست رسالت علیه السلام مذکور را در قلم آورده ام و بیان این شاهان حضرت را در حضرت رسالت علیه السلام با

ابوذر غفاری چه نوع نعمت ایشان فرمودند و مقام محبوبیت غیرت است که الغیرة غیرتان غیرة

الله و غیرة العبد اما غیرة الله ... کما قال علیه السلام الحق غیور و من غیرته انه لم یجعل

الی الابد طریقا سواه این غیرت حق تعالی است با بنده خود اما غیرت بنده با حق تعالی است شمه از آن غیرت در
قلم آریم هم ازین شمه مکمل شوی و شنوده باشی که شبلی رحمه الله علیه می‌شنود که مؤذنی در بانگ نماز می‌گفت که اشهد ان لا اله
الا الله شبلی گفت اشهد ان محمدا رسول الله چون شبلی شنیدی که در این مقام غیرت کردی و ازین غیرت زبان
این داد که گفت لولا انک امرتنی بهذه الکلمة لما ذکرت معک غیرک و لیس اذکرها مرة اخری
فانک کافر احقا ازین غیرت معلوم شد که شبلی در این مقام فارق بود و نه در مقام وحدت زیرا که در مقام وحدت
دوئی نیست یعنی بنده را به آنحضرت مقام است در قرب تنها است که دوئی را مقام نیست و فارق در فرق کند هنوز
در مقام توقف است و نه در جمع الجمع سه رافضی انگشت در دندان بمانند هم علی هم عمر امیختند بهر یکی تختنا ندیم
هردو شاه به ملک را بالید کرا امیختند مقام وحدت هست و نه آنکه قول شبلی اگر او زنده بودی در مقام توقف کشیدی
شدی تا منکر در کلمات تو در مقام آورده ایم فهم کن تا هم سه شیر مردان مرد را اینجا به درس دو کودکان همی یابم
راجع کس به دست بر سر زنان همی یابم اما نهایت کار این بنده نبوی آنست که شبلی و آنکه در این مقام در غیرت بوده‌اند
و مستغرق در حقیقت کار گذرانند در ایشان را چیزی نیست فی زنار پوشیدن با یزید هم ازین بود که در مکتوبی بالا هم در حق
کتاب درآوردیم روشن خواهد شد و اسم ایشان محمد را در الف احمد در نقطه احد و الف احد را در نقطه الف واحد مشاهده
نداشتند هر گویم و باز گویم نیکو تامل کامل کن است تو احمد را اگر غیر بس بینی نه بینی در احد چیزی نه بینی بس اینجا محال
و در منولایت احمد را غیر دیدن و غیر دانستن کفر است سه مردی باید که باشد شناس گرم بیند شاه را در هر
لباس به اکنون برادران الفرزند نهایت کار شاهدان بی‌نهایت در قلم آوردیم بعد از اول کلمات آوردم گوش دار که اوراد
دوازده اقطاب مذکور چه بود قطب اول که بر قلب نوح علیه السلام است اوراد او سوره یس است و قطب دوم که
بر قلب ابراهیم علیه السلام است اوراد او سوره اخلاص است و قطب سیوم که بر قلب موسی علیه السلام اوراد او سوره
اذا جاء است و قطب چهارم که بر قلب عیسی علیه السلام است اوراد او سوره فتح است و قطب پنجم که بر قلب داود
علیه السلام است اوراد او سوره اذا زلزلت است و قطب ششم که بر قلب سلیمان علیه السلام است اوراد او

سوره واقعه است و قطب هفتم که بر قلب ایوب علیه السلام است و اوراد او سوره بقره است و قطب هشتم که بر قلب الیاس علیه السلام
است اوراد او سوره کهف است و قطب نهم بر قلب لوط است علیه السلام اوراد او سوره نمل است و قطب دهم که بر قلب هود
علیه السلام است اوراد او سوره انعام است و قطب یازدهم که بر قلب صالح است علیه السلام اوراد او سوره طه است و قطب
دوازدهم که بر قلب شعیب علیه السلام است اوراد او سوره ملک است این بنده نبوی با کمل اقطاب در عصرهای بسیاری که بوده
در سفر ملاقات کرده بود و در این وقت هر که هست ملاقات می‌شود اکنون ای عزیز گوش دار که مراتب اقطاب قطب عالم یعنی قطب مدار
چیست و لازم نیست که این اقطاب نخواهند که کسی را از ولایت معزول کنند و بجای او دیگری را نصب کنند و اگر قطب
عالم بخواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کند و دیگرا را الله تعالی نوشته را کاری نرسیده باشد بگفت قطب عالم الله
نوشته را از آنکار معزول گردانند بگفت قطب عالم حضرت عزت جلت قدرته و احکام لوح محفوظ را نیز محو کرداند
و انتقالات عرش و کرسی دیگر ابجمیع تصرفات مر قطب عالم را باشد و چون ازین قطبیت ترقی کند و بمقام
فردانیت نزول یابد و از تصرفات جبر و کثیر باز ماند یعنی عالم جبر و کثیر تا مقام قطبیت است و مقام فردانیت تا مقام
محبوبیت جبری و کثری نیست زیرا که از مقام فردانیت تا مقام محبوبیت انبساط او است و موانست است
پس او او در او قطب حقیقت و قطب وحدت را مراد خود نباشد یعنی مراد او همه مراد حضرت صمدیت است و حضرت
قطب الافراد شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز قطب عالم بودند بعد از آن
نزول در مقام فردانیت نزول کرده بودند و در مقام فردانیت مر ایشان را بود که جفا سلطان محمد تغلق کشیدند از
سبب آنکه در مقام فردانیت جبر و کثر نیست همه تحمل است و در قطب عالمی وزیر دست راست ایشان شیخ
عبدالله مطری بودند و نام ایشان در حالت وزارت عبدالملک بود و چون قطب الافراد از مقام قطب عالم
بودند بفردانیت نزول کردند شیخ عبدالله که وزیر دست راست بودند قطب عالم شده بودند اکنون ای عزیز
گوش دار که عمر قطب عالم چند باشد در قطب عالمی بعضی را سی و سه سال و چهار ماه باشد و عمر بعضی سه سال و سه ماه
و بیست روز باشد و عمر بعضی بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز باشد و عمر بعضی بیست و یک سال باشد

و عمر بعضی بیست و دو سال و یازده ماه و بیست و دو روز باشد و عمر بعضی نوزده سال و پنجاه و دو روز باشد اما اگر در میان عمرهای مذکور ترقی به تحقیق میکنند در مقام فردانیت نزول میکنند پس ابو فرزند ازین رسم سالی و چهار ماه زیادت نباشد و از نوزده سال و پنجاه و دو روز نقصان نباشد و آنکه در میان عمرهای مذکور تقریر میرسد رحلت میفرماید و عمر افراد کامل را اگر تقدیر باشد پنجاه و پنج سال است و او در میان عمر مذکور تقریر میرسد رحلت میکنند و آنکه در تحقیق افراد ترقی کنند تقطب حقیقت رسند و عمر قطب حقیقت سی و سه سال و ده روز است اگر تقدیر بود بدان رسد رحلت میکنند و اگر تحقیق ترقی کنند تقطب وحدت رسند و عمر قطب وحدت نوزده سال است اگر تقدیر رسد رحلت کنند و آنکه ترقی کنند محبوب شوند و از مقام محبوبیت بیشتر مقامی نیست و ابو فرزند این مقامات مذکوره بحکم مشاهده این بنده نبوی است و این محبوبیت مقام حبیب الله تعالی است کما قال علیه السلام انی اعرف رجالا من امتی مقامهم فی مقامی عند الله تعالی و از مقام محبوبیت ترقی وصول است که مقام نیست اما باعتبار مقام در رسم آمده است سه گفتم اکنون میدیدم که هستم بنده بارها گفتم هر کس نهایت کلمات این بود که به تکلیف در عبارت آوردم اکنون بدانکه سکونت هریکی از اقطاب تا مقام محبوبیت کجا است باشند و دوازده اقطاب که در این مکتوب بالا مذکور اند در شهرهای اقالیم می باشند و خواهند بود اما سکونت قطب العالم در شهر معظم می باشند و قطب عالم متصرف بر جمیع اقطاب اقالیم باشند و می باشند و از عرش تا ثری متصرف بوده و در قطبیت در ده و در قصبه ساکن نباشند و چون از این مقام ترقی کنند که مقام افراد بعضی در عالم فردانیت نزول کنند و در این مقام فردانیت افراد را ترتیب ساقط است خواه در ده خواه در قصبه باشند تعیین مقام مر افراد را نیست تا مقام محبوبیت ترتیب ساقط است و ابو فرزند قطب عالم از عرش تا ثری متصرف است و افراد کامل از عرش تا فرش متحقق اند در میان تصرف و تحقق درجات بسیار است اکنون بدان اولیا در تجلی اسما اند و اقطاب ولایت در تجلی آثار اند و اقطاب اقلیم در تجلی افعال اند و قطب عالم در تجلی صفات است و افراد کامل در تجلی ذات اند و تا قطب عالم بعضی در مقام صحو بودند و بعضی در مقام سکر اند و افراد در هر دو اند اما افراد کامل را در دو حجاب است که السکر و الصحو حجابان ما دام العبد فی بینهما محجوب زیرا که مقام

صحو و سکر عالم جبروت کثرت است و افراد از عالم جبروت کثرت خارج اند و ایشان همگان اند در بیرون از عرش مسعود و در عالم فردانیت حدوث است نیکو تامل کنی که مقام فردانیت ماورای عرش است ای فرزند تا غایت هیچ کسی را اهل عرفان و اهل تحقیق مقامات سیرها بدین شرح کامل در رسم نیاورده است و در ادراک اسرار اعلام است و زود در او تا این زمان نیافت کسی بی نظیر این گوهر اندر خزینه ملفاة برروح شریعت محمدیه است عیسی دم از آنکه هست چو سوسن در یمن بیضا اکنون ای فرزند نعمتهای که بر این بنده نعمی از سرارادت و پیران تربیت سی و هشتاد و سه اولیا و اقطاب و قطب عالم و افراد کامل و از اقطاب حقیقت و از اقطاب وحدت و از محبوبان قدس الله ارواحهم رسیده است بر حکم و اما بنعمة ربک فحدث ای فرزند در این مکتوب و انکه قطب عالم که در مقام افراد نزول کرده ام در تمام ارقام تا مریدان برخوردار ملازمان نیکوکار در کار وصول حضرت ملازمت و مداومت پیش رسند کامل نمایند تا از شرف درجات مذکوره مشرف گردند اکنون گوش دارید و در فهم و ادراک سمع حقیقت ظهور کنند که تاریخ الغره من المحرم سنه عشرین و ثمانمایه مذکور نوزده سال در عالم صحو بودم و بیست و دو سال در سکر بودم بنده هر دو را حجاب تا متم بعده از روز غره محرم سنه عشرین و ثمانمایه مذکور از مقام قطب عالمی در مقام فردانیت نزول کرده ام در نسل عیسی از تقم شد و انتظار برای تجلی ذات از تجلی صفات مستعد شدم و آن بود که در شب غره محرم مذکور در قصبه فیروز پور شهر بندر دو گانه دو ختم قرآن گذاردم و چشم ام شد سر بر زانوی خود نهادم در خواب حضرت قطب الافراد هر خود را دیدم قدس الله روحه بنده چشم کشادم در یقین نیز دیدم قدمبوس کردم و روی خود را بخاک مالیدم و ملفوظ حضرت مخدوم قطب الافراد بر زبان مبارک بی خاک تیری ندند و فرمودند که شهباز بیدار عالم لاهوت داری پاک آمده از عالم جبروت هوای یافته عالم ملکوت و ناسوت اما در هر لفظی که از زبان در ربار بدین خاکسار می شدی روی خود را بخاک میمالیدم و متوجه می ایستادم و حضرت فرد حقیقت بر خاستند و میلی زر در دیده می کشیدند و فرمودند که ای فرد لایزالی این میل از نور جمال ذات خداوند است ملیت خانه بعده روح مبارک قطب الافراد شیخ محمود نصیر الدین قدس الله سره در عالم ظهیر شد و این بنده نبوی را جای ایشان

دو نفر دیگر بودند یکی متعلم و دوم صوفی و ان صوفی ملی بود بعد در شب دوم الثامن من المحرم سنة عشرین و ثمانمایه مذکور بعد در ان
حجره تا وقت نماز بشب ختم کلام الله تعالی و ده سیپاره زیاده بر ان خواندم در دو رکعت و سلام نماز دادم اما شوقی و ذوق فی
در من ظهور شده نظر کردم که عالم ظاهر حجره شیخ مذکور و مصاحبان در نوم مذکور که بودند در نظرم هیچ نمی نمودند اما اقالیم همه نور
و قلب من محیط عرش عظیم گشته که عرش عظیم در من بمقدار نخود دانه شده جان من همه جان شده بعده نظر در خود کردم که جمیع
مو های وجود من صورت شده هر یک صورت را نظر کردم همچو صورت خویش میدیدم بعده صورتهای مذکور محو شدن
گرفت چنانچه جمیع صور محو و ناچیز گشت زهی اسباب و زهی ساختگی که خاک را با پاکی … حضرت محمد علیه السلام در مقام احد …
بعده نظر کردم که جمیع عالمها افلاک و انفس بلا کیف شدن گرفت و جمیع تجلیات های اسماء و آثاری و افعال و صفات از نظر
متواری شدن گرفت و ابو زند محمود در محو هم چنین در طرفة العین هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعده کلامی را استماع
شدم یا عبدی جلالی حجاب جمالی و جمالی نور من انوار جلالی و انت ما بین الجلال و الجمال
بعد استماع کلام در تجلی مشرف شدم که کیفیت تجلی ذات قابل عبارت نیست و در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و ادراک
تجلی مذکور مراحل تجلیات را ادراکی و مشاهده باشد از تاریخ مذکور این بنده نبوی در مقام فردانیت بعد بیست و
دو سال از ولادت بودم و سیرم از عرش صد هزار بود در انمقام این مثنویات انسان لامکان قید کرده بودم نیکو تاملی کامل
کنی — از شراب شوق گشتم مست او … هست ما گم گشت اندر هست او … بود ما در بود او نابود شد … هیچ
جز عرش بعد ان مردود شد … چون محو گشتم از هستی تمام … نی وجودم ماند آنجا و نه نام … زان شدم پرواز سوی لامکان
دیدم آنجا غیب های اسم عیان … خویش را دیدم همه نابود خویش … یافتم سر رشته مقصود خویش … چون شده فانی
محمد از وجود … غیر او دیدم … پس ابو زند هفده روز هم در حجره شیخ اوحد سمنانی بیهوش از عالم ظاهر

که دیگر کس نبود ۱۲

بودم بعده قرار گرفته صحو یافتم با هوش آمدم و مثنویات سرائیدم و از احوال و عالم همان شیخ اوحد مذکور مطلع
بودم دیگری نبود بعد از بیست و دو سال از مقام فردانیت که مقام تجلیات بود انواع تجلیات که مقام قطب
حقیقی است بتاریخ الثامن من المحرم سنة اثنی و اربعین و ثمانمایه در مقام قطب حقیقی نزول یافتم یازده ماه

و بیست و هشت

و بیست و هشت روز در حقیقت مذکور بودم بعده الغره من المحرم سنة ثلث و اربعین و ثمانمایه از دولت ارادت و از
عظمت هیر ربیت از مقام حقیقت مذکور در مقام وحدت نزول یافتم الحمد لله رب العالمین اللهم زد و لا تنقص این
عبارت کرده انمقام را تمام نیاید از جهة عبارت و اشارت است و در نزول وحدت مقام نیست و چند کلمات از مقام
عبد رو روش در نهایت کار تربیت و روش است قال النبی اذا اراد الله ان یوالی عبدا من
عباده فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القرب الروحانیة ثم اجلسه علی کرسی التوحید
ثم رفع عنه الحجاب الاعظم فیراه بالمشاهدة ثم ادخله دار الحقیقة ثم کشف عنه
الکبریاء فاذا ارتفع حقیقة صار العبد فانیا و بالله … پس ابو زند از وصول این مثنویات
اشهار و تمام است گفتم اکنون … بنده یا ربی … چند کار شد محو و ازادی نماند
ذره درد دل غم و شادی نماند … با صفت گشتم و گشتم بی جهت … فارغم از ماندن … هم من نماندم تو شدم یا تو
تو شدی محو گشتم … در تو دم شد از دو … ای پس ابو زند که شده را تقریر و تحریر از کجا که گفته ام که در تجلیات صفات
و آثار و اسماء کلام است و بالای این مکتوب نوشته ام که در تجلی ذات قطع حجره شیخ اوحد سمنانی یافته بودم
این تحریر و تقریر از انعام است و الا ای فرزند کجا این کلمات … ای فرزند نیکو تاملی کامل کنی که در میگویم و از خانه
زینت وداع کنی — مردانه در ای … آه … نی بوی همی … رنگ … بتجلی زنم وجود در … افتاده
… در ره تنگ … بیده المکتوب الشریف یوم الجمعة الحادی عشر من المحرم سنة ست و عشرین و ثمانمایه
مکتوب بیست و چهارم در بیان ادراک مصنوعات بالحقیقة و استمرار بالحقیقة فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام
رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی
قدرت ببرکت خاندان نبوی علیه السلام و الصلوة موجب جمع است ما هو المقصود این مکتوب از انجا که …
نیست مشتمل خواهد بود بر سر رکنی از ارکان زینت مصنوعات که از حضرت صانع جلت ذاته بیان
واضح که لا بد دانستنی است دو گونه است یکی مباینت که عقلای سلیم را بکار آید و دوم بیانیه است که مجاز

فاسد مزاج را بکار آید در این مقدمه عجایب علوم است که هرگز کسی در تقریر و تحریر نیاورده است که از همه
دقایق است و اکثر خلایق که دعوی زهد و تسلیم و تصدیق و سلوک و مقام عرفان کرده اند و سکینه الامان با ایشان
بیشتری امزاج فاسد است و بود و ایشان مزاج فاسد را هیچ فهم نکرده و ان تطع اکثر من فی
الارض یضلوک عن سبیل الله و در قران خطاب است ای فرزند تا نیک سخن نیست زیرا که قران خطاب
با عقلا که ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و نه خطاب است با گاوان و خران که اولئک کالانعام
بل هم اضل و دیگر که صم بکم عمی فهم لا یعقلون ای فرزند صم کیانند ایشانند که انهم عن السمع لمعزولون
و بکم ایشانند که لا اله الا الله نگویند و برای الله چیزی نکنند و عمی ایشانند که در جمال ازل در دنیا و توفی نیابند
که و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اما اگر چه این خطاب با عقلاست
اما عقلای معنوی دانند و لکن رموزات اسرار که حضرت پروردگار را با محجوبان از بیت ادراک نداند
که رموزات قران جز واصلان ندانند سخن وصل جز اشارت نیست تمت عقل جز بند استعارت نیست
بر شمار دوست هر دو کون ... سوی او زهره اشارت نیست اکنون بدان ای فرزند نوع اول که فهم عموم
نزدیک تر است و ان نوع دوم مر اهل خواص را بکار آید و فهم همگنان انجا نرسد و ان دو دعوی مقتضای
اما انجم کلمات تمام است مقتضای فطرت سلیم که الا من اتی الله بقلب سلیم و نیکو تامل کن که راه قضیه اول است که در
عقل یعنی کل حادث فلا بد له من محدث زیرا که مثلا اگر چیزی در وجود آمد و دیروز ان موجود نبود که تخصیص وجود
او را بوقتی دون وقتی بود اما در وجود خود محتاج است به کسی یعنی بنی آدم پس از این نشد و این نوع ظاهر است و
عموم متمردان در ادراک این قضیه مشترک اند چنانکه اگر کسی این حروفات را در کاغذ ببیند ضرورت داند
و گوید که این حروفات را صانعی بوده است عالم بکتابت و قادر بر کتابت و مرید بر کتابت و سالم از نقص واند
که مراد و احیاف معتبر زیرا که از میت کتابت نیاید و انکه ای فرزند کسی نگوید که من این کاغذ بر جای نهاده بودم
بخودی خود علی التدریج و الترتیب سیاه شد که انکه عمل دست و قلم کسی باشد اینجا عموم خلایق و علمای نحو

گویند

براین متفق ا[ند]
حروفات ۱۲

گویند که این نوع نتواند بودن که بی انکه عمل دست و قلم نبود نقش بر کاغذ ثبت شود و پس ای فرزند عموم و علمای نحو
نه دانند که ~~این کاتب لازم است~~ این کاغذ را از کاتب و صانعی استغنا نبود و نتواند بود و پس عموم علمای نحوی نپندارند که
این کاتب لازم است که ادمی باشد که جسم مر او را ببینند و انکه علمای نحوی که جسم مر او را ببینند تصور نکنند که بغیر سبب
دست و قلم حروفات بر کاغذ نقش پدید آید اما اهل خصوص سبب دست نه بینند زیرا که همی بینی حالت
درختان در زمستان بر حال خزان می شوند و در وقت بهار بی هیچ عمل دست نقشها و رنگها
گوناگون تختی سرخ و تختی زرد و تختی کبود و تختی سیاه و سفید و هزار گونه عجایب ظهور شود و هیچ دست
و صانعی را ابجکس محسوس ظهور نه بینند زیرا که واجب نیست که محسوس باشد که جسم مر او را
و بدان واز صانعی محسوس واجب باشد هر برگ در درختان و گلهای الوان در جهان کسی ندیده پس ای فرزند
این مصنوعات که در ربیع پیدا می شود صانعی باشد عالم بدانچه میکند و قادر مرید مر انچیز را که بظهور میارد
و در واجب است که ادمی بود و وجدان صانع انست که همه اثار مصنوعات ربیع از وی حادث است
و حادث را خصوصی وقت دون وقت و علی حال دون حال در وجود باید اکنون همان فطرت سلیم که
در این حروف که بر این کاغذ است حکم قاطع میکند که این حروف را از صانع استغنا نیست که عالم و قادر
و مرید و حی است که هم چنین همان فطرت باید که در ایام ربیع حکم کند ان اثار را موثری باید که انظر الی اثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها پس ای فرزند کل حادث فله سبب اما او را حجابی عظیم است تا نگذارد
که اثار ربیع صانع را در اول نظر بدانند که هر گاه چنان همیشه کاتب محسوس بوده است که او را حجابی بوده است
ای فرزند حادث عظیم کمین گاه است چنانکه شیاطین در کمین گاه ادمی باشند که در وجود ان ادمی زخمی
و دو زخمی و ده زخمی و هزار زخمی رسیده است بلکه اغلب در زیر شیاطین عادت اند و افتاده اقدام
ایشانند که اضلانا من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین ای فرزند دقایق
معانی است نیکو تاملی کامل کن و در کلام مجید نگری عظیم بزرگ که چگونه تعجب میکنند از فساد مزاج عالمیان که

در

کاتب قاطع بصانع کنند اما ربعی از این جام غافل باشند که اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز
فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم و دیگر بیان کرد از اخوان ایه تعجب میکنند و میگویند افلا
تبصرون اکنون بدانکه این زرع از کجا ظهور است افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
هیهات هیهات بدانکه نحن الزارعون هر اشارتیست یعنی ما او را رویانیدیم که فانبتنا به حدائق ذات بهجة
ما کان لکم ان تنبتوا شجرها ءاله مع الله پس اگر فرزند مصنوعات ایتی اند که صانع را با تو مینمایند اگر
دیده واری و نیکو بنگر اشارت خواجه علیه السلام نیز اشهاد و تمام است که ما رایت شیئا الا و قد رایت الله
فیه سه چو آدم را فرستادیم بیرون مجال ما ببین زین راز نهان در حقیقت بود پیدا نهادیم در حقیقت
نباشد انجمان دان که گو تو هیچ پیش تا بنیا نهادیم و دیگر بیان صریح در کلام مجید است که فرمود وایة لهم الارض
المیتة احییناها واخرجنا منها حبا و انکه کسی را دیده نباشد او را ازین ایتها که انشان نهالیست چه سود
زیرا که لاتعمی الابصار میگوید که چشم سر کور نیست یعنی چرا نمی بینید وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة بکل
عبد منیب اگر فرزند تمام همچنین کور را چون سود کنند که این بنده بی چندین هزار نکات مصنوعات را از
سواد اعظم که بیاض نبوت و ولایت است در کتاب دقایق الحقائق از اسرار طوما نقوش نقاش را مشاهده کند
سه نقشی [illegible] عیان در صورت انسان نهان چو ندر جهان بی عیان داده در صورت نشان
ظاهر کنند [illegible] بردارانه و انکه بمعراج تعالی محمد [illegible] چون در این محل قلم رسید کلمات
حقیقی [illegible] کرد [illegible] عالمان عادت و اهل سلوک مقامات مقالی [illegible] و معارج بسیار و
مدارج بی شمار است [illegible] را به اختصار اسرار انجامیدم زیرا که کلمات را نهایتی نیست که علم با علم خدای تعالی
که قرآنست [illegible] محیط [illegible] از علم لدنی پیوسته است قطره بود محیط گشت [illegible] تو قرآن [illegible] و اهل
کفته اند [illegible] نقصان [illegible] حوادث [illegible] ملائکه اند [illegible] زیرا که الحوادث لا تتصور وجود
فی ذاته ومن ذاته [illegible] تامل کنی که این کلمات خود گواهی میدهد بر قدیمی یعنی وجود یا قدیم است یا حادث

سبع المثانی [illegible] مصنوعات صانع [illegible] ۱۲

است اعنی الحجر وجود پس ابتدائیت نبود و نهایت نیز و قدیم است پس حادث را خود وجود نباشد چگونه وجود را
موجود کنند پس اهل لغت [illegible] غلطی عظیم خورده اند که حوادث را ملائکه سبب اند و در اعتقاد این بنده نبوی
نکته باریکیست که فهوم اهل عقول را [illegible] انست که اگر قدیم نبودی حادث نیز نبودی [illegible] معانی را [illegible]
مقام است که [illegible] از سبب [illegible] احتراز کردم در کتاب دیگر شرح خواهم کرد ان شاء الله تعالی
اما قدیم را از وجود خود دانستن مقتضی فطرت سلیم است تجلی و انکه کسی فطرت سلیم نباشد که فی قلوبهم
مرض علاجش طلب کنند که قل هو للذین امنوا هدی وشفاء و انکه گوی شفا از کجا جویم هم از قرآن بجوی که
افی الله شک فاطر السموات والارض و اگر خواهی که او را جل و علا [illegible] قرآن بخوان اما [illegible] بخوان
که این بنده نبی در کتاب دقایق الحقایق فاتحه را خوانده است قرآن و دیگر نیز در این کتاب مقدمات اسرار
میخواند و اگر تو [illegible] هزار ختم [illegible] میکنند هیچ مشاهده نکنی یعنی خواندن قرآن انست که متکلم را در کلام
ببیند که ان الله لعبادة فی القرآن تا بدانی که ترا مشاهده است حتی یتبین لهم انه الحق
اگر موفق نباشد باری کم از تو [illegible] یعنی اگر حروف را نه بینی که از کاتب در وجود میاید اما وجود الکاتب
قبل الوجود المکتوب [illegible] قومی کاتب را حاضر می بینند و قومی کاتب را حاضر نمی بینند اما تا بوجود
مکتوب استدلال میکنند بر کاتب [illegible] تا بر اسامی که ذکر کنی آنگاه بدانی الظاهر والباطن
ترا بگوید که کدام قوم را کاتب ظاهر است و کدام را باطن [illegible] و کدام قوم را ظاهر نیست
اما کاتب باطن را قومی از صنع مصنوعات صانع را ببینند چنانچه شعاع از افتاب و قومی دیگر
افتاب را در خود ببینند چون محمد [illegible] این فتح باب [illegible] درون [illegible] دیده است افتاب
و قومی دیگر افتاب را دیدند [illegible] ذره در خورشید [illegible] خود همان خورشید باشد در میان
این سخن [illegible] گفتم [illegible] حاصل کرده ام [illegible] دقایق المعانی است نیکو
تامل کنی [illegible] کلمات [illegible] در [illegible] آدم

بجد اگر کیقبادم بنده نسب طلوع دارم نه زماهتاب که ایفرزند آفتاب شو تا الظاهر و الباطن که فهو الاول
والاخر لابد هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و تا تو ای فرزند مرید این برخوردار و ملازمان نیکوکار
از اسماء و عبارات و اضافتها کنند که نکند و الله هرگز به ادراک ماهیت مسمی نرسی و نرسند و من احصاها دخل الجنة
چه دانسته و چه دانسته اند که اینجا بشارت است به جنتی که در کلام حقیقت خود بخود و اطلاق کرده است که وادخلی جنتی
که فی الجنة سوی القدوس هرگاه از اسماء مسمی ترقی کنی بعده جمال البدیع ترا روی نماید و علامات نعم المولی و نعم
النصیر را مشاهده کنی این علامات ترا بجای رساند که الباقی نیز ترا نعت کرد پس ای فرزند ترا خلعت از
الوارث دهند پس الرشید ترا تجلی شود پس الضاد ترا یعنی از ضرر و بها و نقص خلاص دهد پس
الرافع ترا مرهم کند بعده المقسط را بدانکه چه معنی است الممیت از عالم ناسوت ترا
بمیراند الحی ترا بلاهوت زنده گرداند الفرد ترا کیفیت و ماهیت خود اطلاع بخشد
العالمین و بدو منور گرداند المبدیء و المعید در این مقام ترا ابتدای ازل و انتهای ابد مشاهده
شود یعنی بدانکه در اول چه بود و ازل چند ازل است و تا ابد با تو چها ست و آن حضرت را
با تو محبوبان چه معامله است الظاهر و الباطن یعنی تضمن ظاهری و تضمن باطنی را چه
ماهیت است ترا و عاملان شریعت و سالکان طریقت را و عارفان معرفت و قدرتها را
از کیفیت و عبارت که نبی علیه السلام و علی و با علیه السلام در اشارت کرده اند در عقول آن
اند بمعاملات عبارات اصحاب حلول گشته اند یعنی در انعکاس مرآت تجلیات از ار
شعورات مقصود تصور کرده اند لامحال از ماهیت وصول ذات الله تعالی بالکه حقیقت
حقیقت است محروم مانده شد که بر وصلت از آن در پرده مانده شد در جهان شناسته
آن کس نه ای چنین ترا ای فرزند در ماهیت باطلاع حقیقی ظاهر گشت السمیع و البصیر
یعنی حقیقت سمع و حقیقت بصر هم در دنیا تو تجلی شد الجبار و المتکبر تراست

از عالم بشریت آمده و در ربوبیت بشعوریت تربیت ده المؤمن مرات وصول و هو الله از عالم تسمیه مسمی
ذات رساند المهیمن ترا در هستی باطن آرد القدوس ترا در مقام قدس حقیقت که لامکانست تشریف
می مشرف گرداند السلام حقیقت ایمنی و عصمت بتو جلوه دهد الصمد ترا اتکا کند آنگاه ترا در مقام محبوبیت
مشاهده کرده کراز انجام خواجه عالم علیه السلام رمزی شود که نیز لهم نبز لیتی عند الله تعالی بعده هو ترا از تخت کرسی حقیقت
و نه از کرسی سموات نیز رساند الله الالهیة یعنی دایره ها هو ترا باثبات عزت رساند بعده دولت الابدی مالک الملک
سلطنت تو بحقیقت گردد بعده هر نوعی که تصرف کنی در ملک خود کنی اگر اهل شریعت را غضب نماید اما در کل ملک
گردی و همه در ملک تو درآید و این بنده نجوی نیز از دولت بیرادات و پیران تربیت در عالم مالکی رسیده ام الحمد لله
رب العالمین پس ای فرزند در دایره هورسی بعده جز هو از تو چیزی دیگر نماید و ای فرزند حضرت رسالت علیه السلام مر امیر المؤمنین
علی علیه السلام را فرموده یا علی ان الله تعالی تسعة وتسعین خلق من تخلق لواحد منها ید خلو فی الجنة
الله تعالی و فی جنة لا فیها حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل و لا خمر الا وصال الله تعالی قال
علی یا رسول هل فی شیء منها قال کلها فیک و فی بعض الاولیاء من امتی باتباعی و
اتباعک الحمد ای فرزند بدان قومی صانع را در صنع یافتند و نظر از این جمیع مصنوعات کل شیء هالک
گشته است و یبقی وجه ربک و غیر وصول زده است هم از این شعور سری گفتم تست گفتم الحمد می نمایم
بنده بالای سخن رازخی ختم ما فی الدار الا هو نیکوتاملی کامل کن که دقایق المعانی پس علمای ظاهری از اهل دقایق یقینی
بعید اند از سبب آنکه انبیا علیهم السلام برای ظهور شریعت مبعوث اند و انسانرا داعی بسوی نعیم جنت اند بروبتر
کما ترون القمر لیلة البدر مخبر اند اما مقامات وصول الی الله ظهور نکرده اند و اولیا داعی برای وصول الی الله
ظهور کرده قدس الله ارواحهم نیکوتاملی کامل کن تمت هذا المکتوب الشریف الحادی العشرون من الحرام سنه عشرین و ثمانمایه
۲۵
مکتوب بیست و پنجم در بیان اهل مطلوب و لوازم آن برادر اعز محترم ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده
نبوی محمد حسینی مطالعه نماید اعمال و دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی خلعت ذاته برکت خاندان نبوی علیه الصلوة

در اسلام موجب محمدت است غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای فرزند خلایق جهان اکثر اهل غفلت اند مگر طالبان محلی عز اسمه اما طالبان کم
و در طلب کم شده اند و مطلوب را هیچ از غایت نیافته اند پس سلوک که طالبان به فایده اند بنده بینی که سر طالبان موسی علیه السلام بود
و طلب موسی هم از قرینه آیه و جاء موسی لمیقاتنا فهم می شود یعنی آمد موسی پس آمدن طالب یافته شد و دوم قرینه موسی ارنی
انظر فهم است که رب ارنی انظر الیک پس سلوک موسی علیه السلام فایده مند است که جواب لن ترانی بخورد و حضرت رسالت
علیه السلام سر مطلوبان بود و مطلوبیت او از قرینه سبحان الذی اسری بعبده لیلا مفهوم شده است که جبرائیل و
میکائیل علیهما السلام هر دو را حضرت صمدیت جلت ذاته فرستاد و حبیب الله علیه السلام در خانه عم خود بخواب بود چون
هر دو آمدند و خواجه کونین و رسول الثقلین را در خواب استراحت دیدند تماشا کرده اند که ای [illegible] از ملکان وای [illegible] از زمان
حبیب تو در خواب است ملول که نگاه کنم در بیدار کردن او فرمان شد میکائیل و جبرائیل علیه السلام را که هر دو شما از
کافور آفریده ام هر او مناسب است تا هر دو شما هر یا نهای خود را بقدمهای حبیب [illegible] مطلوب حضرت عزت سایید
تا سردی کافور [illegible] از حضرت [illegible] کاب مبارک [illegible] تاثیر کرده و بیدار شود هم
چنان هر دو ملک [illegible] کرد که [illegible] نهاد در کفپای مبارک حبیب خداوند تعالی و تبارک سودن گرفتند از خنکی کافور بیدار شد
پس سر مطلوبان را بردند و هر دو ملک مذکور در مقامهای خود که وما منا الا له مقام معلوم ماندند و خواجه کونین و رسول الثقلین
علیه السلام محلی رسید که عقل کسی نرسد و در آن مجلس هیچ نبود و چون به لامکان بر آمد و خاطر عاطر شفیع اکبر حضرت رسالت
علیه السلام بر این بود که [illegible] خلایق اول و آخر الشفاعت کنم تا [illegible] مجلس مستوجب دوزخ نگردد
و این محال است برای دفع محال از سر اوقات غیب و از پردهای الذریب بر حبیب علیه السلام ندای شد که قف
یا حبیبی یعنی ای حبیب من بایست حبیب علیه السلام را مشکل شد و گفت که خداوندا من طالب نیم که بایستم
که جاء لمیقاتنا ام یعنی موسی علیه السلام آمده بود و من اسری بعبده لیلا ام یعنی آورده اند آورده مطلوب باشند
و مطلوب را توقف نباشد ندای دیگر شد حاکیا عن الله تعالی اند قال ان الله تعالی یصلی حبیب گفت و ما صلوته
باز ندای شد ان صلوتی الثناء لذاتی ثم اشتغلت بثنائک چون خواجه عالم علیه السلام شنید

که حضرت

که حضرت الوهیت جلت ذاته مر ذات کمال خود را ثنا میگوید و من در آن ثنای او کی رسم لابد بود که حبیب معبود جلت
ذاته باعتراف زبان کشاد و در شعار لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفت و در عجز ثنای
او جلت ذاته خواستن خلایق اول و آخر که محال بود از خاطر خواجه عالم رفع شد همان است که خواست ایشان مذکور بود که محال
از خاطر رسول علیه السلام رفت پس ای فرزند سر طالبان ابراهیم علیه السلام بود که در حق او فرمان شد که واتخذ الله ابراهیم
خلیلا یعنی ابراهیم علیه السلام را حضرت عزت جلت ذاته دوست گرفت پس در اصل دوست بوده باشد و این نیز
طلب است زیرا که خلعت عطای سلطان را دیگر باشد پس نکو بنگر و جد رسیدن دیگر باشد و در خواست مطلوب را دیگر
باشد پس ای فرزند سبحان الذی اسری بعبده لیلا کجا و لما جاء موسی لمیقاتنا کجا نیکو تامل کامل
کنی زهی حدیث و حکایت مطلوبان روزگار حضرت سید روزگار جلت ذاته را در مقام مقلوبه با خواجه عالم علیه السلام [illegible]
خواجه عالم علیه السلام اشارت فرموده اند که انی اعرف رجالا من امتی مقامهم فی مقامی عند الله تعالی
اشارت تمام در حق مطلوبان روزگار است که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن زهی تعریف و [illegible]
در حق اهل مطلوب پس ای فرزند علمای ظاهر از کلمات سیاهی حرف و سرخی شنگرف را بینند و دانند که عبارت است
از سبب آنکه در قید شریعت و در بند شریعت در حبس اند و در چهار میخ طبیعت گرفتاری کبر و بخل و حرص و حسد
ملوث اند والسلام ذره شوق عشق بر عقل و وهم ظاهر ایشان از حضرت خدای جلت ذاته عطا شود الحمد لله از
دوست بعد شده است منت کرده و در هست عشق و جد [illegible] بتخانه شوند اما در این رباعی نیکو تاملی کنی
که در این رباعی اشعار معنی تمام است در عشق از نیست شوی هست شوی ور عقل اگر هست شوی نیست شوی
و این ابو العجب نگر که از باده عشق هم هوشیار گهی شوی و گه مست شوی ما هو المقصود ای فرزند حق سبحانه تعالی
قدیم است و همیشه باشد عشق او با او غیر او خود خواست تا خود را خود ببیند و تماشای خود خود کند پس طالب [illegible] از
مطلوب که بغیت اکبر اوست که اول ما خلق الله نوری از کتم بطون الباطن بظهور الظاهر کرد آنبدو اسماء
ایشان آیینه نهاد که المؤمن مرآة المؤمن یعنی خود را خود دید و این قاعده کلیست که هیچکس خود را خود نه بیند

هر آینه باید که در آینه خود را بینی و دیده سوی پس تحقیق آینه بهانه است همه اوست خود را خود می بیند و یا در خود می بیند

الله تعالی جمال این رباعی بر ایشان تجلی بخشید شعر چشمی دارم همه پر از صورت دوست ٭ با دیده مرا خوش است

چون دوست درو است ٭ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ٭ یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

نیکو تامل کند این رباعی طالب مطلوب است پس هر گاه که مطلوب با مطلوب نقاب عزت از وجه جمال خود

برگیرد و برقع طلعت را طالب مطلوب است پس هر گاه که مطلوب با مطلوب نقاب عزت از وجه جمال خود برگیرد و برقع

طلعت را بگشاید چنانکه بر مطلوب آید بر حضرت رسالت علیه السلام در شب اسری فرمانده که الم تر الی ربک

کیف مد الظل یعنی حبیبا ما تو نگرانیم و تو بهمگی جمال نگران حضرت ما باش زهی مدیت و حکایات مقام مطلوب

و نکته دیگر اگوش دار که انبیا علیهم السلام در طلب تا بآن ذات پاک و صفات خداوند تعالی سوگند خورده اند و باز

صمدیت ملت ذات بجان و بسر و بروی و بموی حضرت رسالت علیه الصلوة و التحیة سوگندها یاد کرده است

بقوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی و دیگر والتین والزیتون و مانند اینها الله تعالی جمال این رباعی را بر ایشان

تجلی کرد اند شعر عاشق و عشق و حسن معشوق بهاست ٭ تا عاشق هست نیست تا معشوق کجاست ٭ در فتوی

عشق اگر این قول خطاست ٭ شرط حسن یار بی بصری ماست و ایشان شرایط طالبان در راه مطلوب بسیار

است که اکثر در این کتب مجمل گفته اند و آن مجمل را بجز کاملان این راه و عارفان این درگاه نه دانستند

مکتوب را آن مجملها یکی را مفصل در قسم آرم و آن اینست که جمله مذاهب هفتاد و دو نوع معروف اند اصل

همانست که در دیده طالب عاشق یکی بود و یکی نماید و از فرق دانند و یا فرق کنند فارق و فرق کننده باشد و

طالب عاشق زیراکه ایشان طالب عاشق را این فرق تا هنوز حجاب راه او بود که مقصود هر طالب عاشق را

از مذهب الفت که باشد که از مذهبی که اختیار کند طالب را بمقصود برساند یا نرساند و هیچ مذهب

مذهب ایشان در ابتدا حالت بهتر از ترک عادت نه دانند و چون بکمال رسی بعده هیچ مذهب

مذهب مطلوب نباشد چنانکه بزرگی را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی او گفت انا علی مذهب ...

ازانها

زیراکه ایشان از طالب مذهبی خود دخل کند پس آن مذهب بهتر باشد پس او مختلط نباشد پس او را از همه جمیع

بهره نباشد ارادت بسیار خیزد و طالبان صادق را مذهب بجز مذهب کرام مذهب خداوند تعالی است و دیگر مذهب نباشد

و نه دانند یعنی ایشان الرب مع الالف و اللام مطلق لا یجوز الا الله و بغیر الالف و اللام مقید

فی وصف الخلق کما یقال رب العالمین و رب المتاع اما معنی رب را بخند نوع یافته ایم در کلام مجید یکی

بمعنی سید یافته ایم چنانکه در قصه یوسف علیه السلام گفت اذکرنی عند ربک ای عند سیدک

و در قصه موسی علیه السلام گفت اذهب انت و ربک ای سیدک و هو هارون علیه السلام

و رب بمعنی مصلح نیز یافته ایم چنانکه گفت و الله ربانیون یعنی عالمان اهل ولایت مر مریدان خود را بصلاح آرند

و بمعنی مربیان نیز یافته ایم که الم نربک فینا از رب نیز مربیان تربیت مراد اند پس ایشان نیز گفت انا علی

مذهب ربی از رب ربی نیز مراد مربی است یعنی مربی تربیت است پس هر که بر مذهب غیر مربی باشد پس گفتم

که او مختلط باشد و نه مخلص هر که بر مذهب مربی خود باشد او مخلص باشد و نه مختلط زیراکه ایشان اختلاط

است اخلاص ز تمامی که من اخلص اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه و لسانه نیکو تامل

کامل کنی که چرا می نویسیم بسبب آنکه مختلط مذهب است پس او دور است و آنچه او در میان مذهب اختلاط باشد از طاعات

و عبادت و ریاضات و طلب احوال و مقامات و کشف و کرامات و غیر آن کل غرور است پس ایشان مذهب الست

که مرد را بخدا تعالی رسانند و اخلاص مرد را بخدا تعالی فی الحال رسانند و نه اختلاط پس ایشان مذهب اخلاص و راه

عشق است چه مذهب اختلاط دایره عقل است و نعت عشق آنست العاشق یصل الی الله تعالی زهی مقام قرب

و نعت عقل آنست العاقل یصل الی نعیم الجنة زهی مقام ببین پس کجا وصول حضرت صمدیت جل ذاته

و کجا نعیم جنت پس ایشان عاقلان از راه عقل محروم در حرم وصول الی الله تعالی نیستند شعر بعقل این

راه کم رو که اندرین راه ٭ جهان عقل چون غرور فلاطون است ٭ با بیخ ندارد مر اشکار ٭ که کار سخت

و سیری تنگ با لبت پس نعیم جنت مرد اصلان را و عاشقان را زندان است کما قال علیه السلام

الجنة سجن الواصلين كما ان الدنيا سجن المؤمنين ٭ خانهٔ نفس است خلد بر هوس ٭ خانهٔ
دل مقعد صدق است و بس ٭ حضرت حق هست دریای قدیم ٭ قطرهٔ خود جنت جنات النعیم ٭ هر که داند گفت
با خورشید راز ٭ کی تواند ماند با یک ذره باز ٭ چون بدریای توان راه یافت ٭ سوی یک شبنم چرا باید شتافت
هر که کل شد جزو را با او چه کار ٭ چونکه جان شد عضو را بادی چه کار ٭ تم هذا المکتوب الشریف فی الثانی من صفر ختم الله
بالخیر والظفر سنه سته وعشرین وثمانمایه ٭ مکتوب بیست و ششم ٢٦ در بیان اسرار نور و لوازم آن و در معرفت حقیقت برادر
عزیز محترم ملک محمود سلمه الله و دام ارشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید ای فرزند روز پنجشنبه الثانی
من المحرم سنه احدی و عشرین و ثمانمایه در فرود آبای قرات در عالم مشاهده با خضر علیه السلام مصاحب این بنده نبوی را
بود کلمات در معرفت حقیقت با خضر علیه السلام میرفت گفت و شنید بسیار بود بنده خضر علیه السلام را این بنده نبوی
ز بود نند که شهباز سیدان همت و محبت حضرت صمدیت جلت ذاته چند اوقات ملازمت و صحبت باشیم تا
فیض بلید یار از کلمات معرفت حقیقت بهره ور شویم کردیم این مثنویات بر بدیهه بر جم بزاج سریع و نحو [illegible]
که با ایشان این بنده نبوی را بود [illegible] افتاده بوده‌ام اندر سفر عالی مقام ٭ خضر با من گفت کای مرد تمام ٭
رای اندازی که باشی یار من ٭ [illegible] با تو نباید کار من ٭ زانکه خود دی ای جیحون چند راه ٭ تا بماند جان تو تا
دیرگاه ٭ من ورائم تا بگویم ترک جان ٭ زانکه بی جانان ندارم برگ جان ٭ چون تواند حفظ جانی ماند
نه بود هر لحظه جان افشانده ٭ بهتران باشند محمد سر دوام ٭ دورتر باشند ز تو هم در سلام ٭ خواجه خضر علیه السلام
در اسرار مثنویات مستغرق شده آهی بر آورد و از سبب ماندن بسیار در مقام فنا و مفارقت از بود نیست
دوست که سبب حیرت که بنده از مفارقت [illegible] که با این بنده نبوی ملاقات میشد از سبب خوردن
ابحیات و بسیار ماندن در مقام فنا نادم اند که بتحریر القلم عاجز است اما هو المقصود از آن کلمات که
با خضر علیه السلام در معرفت حقیقت بود برای فرزند نیز در این کتاب دقایق المعانی در قلم آرم اکنون گوش دار
ای فرزند هوش را در این کتاب مستعد بیار ست خوی با پاکان و با بیخبران خو مکن ٭ دم هر باده خوری

هم چو خسران بوی مکن ٭ اول و آخر تو عشق ازل خواهد بود ٭ چون زن فاحشه هر لحظه دگر شوی مکن اما
ای فرزند اصطلاح خلق آنست که قدرت را چیزی دانند و ارادت را چیزی دانند و هیچ فعلی از آدمی در
وجود نیاید بی این سه صفت مذکور و چون از خدای تعالی افعال در وجود میاید پس این هر سه صفت را
در ذات حق تعالی اثبات کردند اگر ای فرزند گفتندی که قدرتش دارد و ارادت بی خلق نیست ابداع
و افعال از وی بی ارادت چگونه در وجود آید و اگر ارادت اثبات کردندی بی قدرتش و علم بی ارادت
هم همچنان خطا بودی و چون هر سه صفت مذکور مختلف اثبات کنیم سه معنی مغایر در افهام خلایق
افتاد پس اگر اعتقاد کنند که این اوصاف قدیم است پس ای فرزند چند قدیم ثابت شود و این معنی در
شریعت روا نیست که دو قدیم باشد و تواند بود و ما من اله الا الله واحد پس چون دو قدیم در شریعت
نباشند بلکه کفر است اما اگر نفی صفات کنیم موصوف بلا صفت نمی توانیم کرد این نیز روا نباشد و
حقیقت حق تعالی در معرفت علمی ظاهر بیانی نتوانیم کرد بس مشکل و دشوار که همه علماء شریعتی بقواعد
عقلی و مشایخ طریقتی بقواعد سالکی درین محل عاجز و انگشت حیرت در دهن فکرت گرفته اند و بیکبار ند
و حیران و سراسیمه رفته اند و میروند از سبب آنکه جواهر اوصاف حق تعالی را مشایخ مذکور بمیزان عقل
می سنجند تمثیل است یقین بدانی میزان عقل مثل کیال زرسنبه را ماند و در کیال زرسنبه جمیع بارهای
ثقل وزن میکنند و نه جواهر لعل و مروارید و نه الماس و یاقوت زیرا که هر موزونی را میزانی علیحده است
که لیس الخبر کالمعاینة که میزان جواهر دیگر است و میزان بارهای ثقل یعنی کوتهها دیگر است
نیکو تاملی کنی که حیرت علماء و مشایخ مذکورین سبب آنست که اوصاف حق تعالی بمیزان عقل
می سنجند کی راست آید ستم را هم رخش رستم کشد و بار علی را هم آن دلدل کشد پس یقین باید
دانست که جوهر اوصاف حق تعالی بمیزان اوصاف انوار باری النور میتوان سنجیدن
چنانکه اهل حقیقت و معرفت اوصاف باری تعالی را بمیزان انوار نور می سنجند پس ای فرزند تا علماء شریعت

پس حادث بعد [illegible] اوصاف
[illegible]
در اجل و علاوه در محل حوادث
دانند و اعتقاد کنند تا ابد
[illegible] نباشد ١٢

و مشایخ طریقت مذکورین اوصاف حق تعالی را نرسند و تا در نعت افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه مشرف نشوند ایشان را او ترا مشاهده نور نگردد و چون همه نور نشوی صبغه بمیزان نور
اوصاف باری تعالی را نتوانی سنجیدن و نه بمیزان عقل نیکو تامل کنی و در نور وقتی رسی که از و ایدنا
بروح القدس ترقی کنی و ایدناهم بروح منه همچنانه سوی الله حقیقة کردی صبغه حقیقة
اوصاف حضرت صمدیت جلت قدرته را بمیزان نور نورانی سنجیدن چندین شعار میزان نور است که در
آن میزان نور سنجیدن توانند و نه در میزان عقل هر دو میزان را تعریف و اسرار در قلم آوردم که تا غایت
کسی در قلم نیاورده است سه زده وار ادم تا این زمان نیافت کسی به نظیر این گوهر اندر خزینه بلغا پس الفرزند
نیکو تامل کنی که بروح منه چه میگوید و چون بخلعت بروح منه ملبوس شوی الله خود را بشناسی که تو کیستی و
خویشتن را با آنحضرت ترا چه نسبت است انکه رموز اشارات سرور اولیا علی ابن ابیطالب علیه السلام برای
بشارت اهل عقول که بمیزان عقل اوصاف باری تعالی می سنجید فرموده است که عرفت ربی بربی و ای
بنور ربی پس الفرزند این نور ربی میزان است و موزون این میزان عرفت ربی است چون بشنوی
نیکو تامل کنی و علمای ظاهر شعار ظاهر میگویند که خدا تعالی را بعقل شناخته و میزان ایشان عقل است پس جواهر
اوصاف باری تعالی به کیال عقل سنجیدن مر ایشان را نزار است نباید پس ایشان بحجاب عقل مانده اند الله تعالی
از حجاب عقلی ایشان را بنور یقینی رساناد اکنون بدانکه میزان نور ماورای عرش است یعنی بیرون از شش جهت
نهاده اند پس چون از حضیض افلاک از دولت مرشد کامل بیرون آئی که ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات و الارض چون الفرزند بنور رسی از کیال عقلی خلاص یابی چنانکه این فقیر را بیت
در رفته دارد که عرفت الله بالله تعالی و درین محل معارج بسیار و مدارج بی شمار بود که بمکتوب دیگر بیان ساخته در قلم
آوردم الحال رالله تعالی و تا الفرزند از افواه عالم خارج نشوی و از شش جهت حدود نگذری نور نگردی بیت طایری دیدم
بیرون از شش جهت نه خاک گشتم فرش آن طایر شدم نه خون شدم جوشید در رگهای نور نه در دو چشم نور خود

مانا نور

من نور شدم نه گر چو عیسی چلچلی گشتم زبان بسته لب خاموش چون مریم شدم نه دانچه از عیسی و مریم فوت شد نه که مرا بادو
الهام شدم پس الفرزند علمای شریعت و بعضی مشایخ طریقت که ناقص در معرفت و حقیقت اند میخواهند که جواهر اوصاف
خدا تعالی را که بالای این مکتوب در قلم آورده ایم بمیزان عقلی جوهر سنجید که راست آید باید که الحاصل کنند و در پس کاملی عمر
بسر برند الله بمیزان نور رسند چنانکه حضرت رسالت علیه التحیة و الثنا از چراو صلی الله علیه و آله و سلم نور بود بعد
از فرضیه اندر عا خواندی باید که ان فرزند و مریدان برخوردار و ملازمان نیکو کار این دعا را بخوانند و بخوانند و الله
نورانی شوند و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعل لی نورا فی قلبی و نورا فی سمعی
و نورا فی بصری و نورا فی شعری و نورا فی بشری و نورا فی لحمی و نورا فی دمی و فی
نورا فی عظامی و نورا الی من بین یدی و نورا من خلفی و نورا من تحتی و نورا من فوقی
و نورا عن یمینی و نورا عن شمالی اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا یا نور یا نور و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و عترته و آله و اصحابه اجمعین پس الفرزند بر این نور رسیدن جلوهای اولیا فوق شده
است و می شود بیچاره علمای ظاهر و مشایخ طامات در استفهام خرابات گجا رسند چنانکه جنید قدس الله روحه از بهلول
پیر خود را سری سقطی در خانه مرض ایشان بر طبیب ببود طبیب سوگند یاد کرد این بهلول عاشقی است که شوق حضرت
صمدیت جلت قدرته خون شده است زهی صمدیت نافع و صمدیت مردان اما نامردان عقلی را از این نور فیضی
نه رسد کی توانند کسی مرد این صمدیت به هر مخنث مرد مردان کی شود زیرا که در حضیض نفی و اثبات در
قید اسلام و کفر از معامله بیم و امید مستغرق اند و نفی و اثبات یعنی کفر و اسلام هر دو از تمام اسباب اند که کفر
نیست از اسلام خوانده رسول الله تعالی با اسلام خوانده و بکفر رانده پس رانده و خوانده حق تعالی است و نه اسلام و نه کفر
اما رجال الله تعالی بیرون از اسباب و اصل اند پس الفرزند در بر رباعی نیز تامل کامل کنی که بیرون از اسباب متکلم از رو
مشاهده است از نفی و ز اثبات بیرون صحرا ئیست نه کین جا بفراد ان میان صحرا ئیست نه و اصل
چو از آن میان بود محو شود نه نفی و نه اثبات نه او را جا ئیست پس الفرزند تا کیم که از شش جهت هم در جایی

خارج نیست از ثقیل است و جمیع ثقلیات را فناست که کل من علیها فان ویبقی وجه ربک
ای نور ربک یعنی نور از عالم ثقل فانی نیست پس چون ای عزیز نور لطیف تو که باقی است از دولت مرشد کامل از عالم جسمانی
در ثقل ظهور آید که فهو علی نور من ربه شعار نور علی نور گردی اما تا غیر عقلی را که ازین عالم نور عالم نور شده باشند که ابا
از کجا نور گردد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور پس این عجباره که نور از وی ظهور است لابد گوید که فما له من نور
پس ای عزیز اگر مذهبی فاسد از تجدید ضلالت ورزد که خواجه عالم علیه السلام فرموده است که رایت ربی
فی صورة امرد در این معنی ظاهر حدیث استغراق گیرد و در ضلالت افتد پس ای عزیز حضرت رسالت را
علیه السلام چه زبانست هم همچنین کلماتم که دقایق المعانی متکلم اگر کسی در تفهیم قاصر باشد این بنده نبوی را مقصود از زبان که بر
فهم خود باشد نه ازین بنده نبوی اعتقاد بر مذهبی دیگر بود و الله ای عزیز مذهب ما همان مذهب است که همه انبیا و رسل
علیهم السلام را بوده است از کلام مجید گوش دار که می‌گوید شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی
اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی یعنی وصیت صد و بیست و چهار هزار
انبیا و رسل علیهم السلام یکی بوده است و در جای دیگر فرمود ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و
ایاکم ان اتقوا الله و در جای دیگر فرمود قل تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لا نعبد الا الله
ولا نشرک به ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله زنهار علمای ظاهر چون کلماتم را از
تقدم معانی حقیقة است ادراک آن نباشند بر مذهب این بنده نبوی گمانی بر ضلالت نکنند بر فهم قصور خویش معترف
گردند اکنون ای عزیز یقین بدانکه مذهب جمیع انبیا و رسل علیهم السلام آتش نشان طریق و ذوق بوده است اما از عالم
تشریع که شریعت استاد انبیا را بنبوت بود در عالم ظاهر خود را به شرعی نمودندی اما باطنهای ایشان علیهم السلام در آتش
و نشان طریق چنان بودی که از طایفه علما و عقلا ذره مطلع گشتندی واله بیجان شدندی چنانکه خواجه عالم و نکته نبی و نبات آدم
علیهما السلام رمزی فرموده مر عایشه را که روزی ام المومنین عایشه پیش حضرت رسالت علیه السلام بیامده بود فقال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من انت قالت انا عایشة فقال من عایشة قالت بنت الصدیق فقال

من الصدیق قالت صدیق محمد فقال من محمد عایشه ساکت شد و حیران بماند که این چه حالت است
مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم اینجا چون حضرت رسالت علیه السلام در عالم صحو که مقام انبیا است شد ام المومنین عایشه رضی الله عنها
کیفیت احوال مذکور باز نمود خواجه عالم علیه السلام فرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل اما منفی اولیا است خود انکرده بلکه اولیا است خود را در مشارب احوال خود اشارت فرمود که انی
اعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج مقامهم فی مقامی عند الله تعالی یعنی خواجه عالم علیه السلام
صاحب خیلی است هر از خیلی بعثت ترشح کند و کرده است با نبیا و اولیا علیهم السلام رسیده است و تا قیامت
رسید نیست سه بده که جامی ای ساقی خرابات ✱ ملو دو اکر فی التما خیر افات ✱ بجای باده جام ده خوان فرعون که آخر
موسی جام ملتقات ✱ نخواهم لون انگور ... راه که من از نفی مستم فنا ز اثبات ✱ چو بازم کرد صید زنده گیرم
همچو زاغان گرد اموات ✱ بیای زاغ بازی شو بهمت ✱ تو زاغی در گذر تو شو معتقات ✱ سیفان و صفهای
باز و زاغم ✱ مجرد شو تواند رو نفس چون ذات ✱ بخور ش تا خنید گوی صبح آمد ✱ نماید صبح را خود نور مشکوات اما
ای عزیز یقین شده است که اصول همه مذاهب که در آن اصول حقیقتا گشته اند همه راست بوده است پس چون اولیا
را در جمیع مذاهب اصول یدید نیامد و نیامده باشد هر که از ایشان بمیزان نور جام او صاف لم یزل و لا یزال را سنجیدن
توانند باش ای عزیز تا ترا نیز اصولی از جمیع مذاهب نصیبی خواهد رسید بوده ترا نصیب از صفت صمدیت جلیت خواند
برسالتمآب که در یک مذهبی بوی نیاید هم از این معنی بود که خواجه اسرار محمد مختار صلی الله علیه السلام فرموده است که
کل مجتهد مصیب و ای عزیز تو که رسی اما وقتی رسی که نور الله نور السموات والارض در دیده حق
الیقین تو هم از عالم اجسام و ارواح بظهور آید بعد از او صاف او را جلیت ذاته در میزان نور او جلیت ذاته وزن توانی
کرد که عرفت ربی بربی و نه عرفت ربی بالعقل زیرا که تا علی کامل کنی سه بعقل این راه کم گاه اندرین راه
جهان عقل چون خود مقلد است ✱ جوانمردان ره از تیغ فضیلت ✱ جگرها تشنه و دلها کباب است ✱ ز تیغ
این سخن در مجلت خویش ✱ چو جانم را بدل صد اضطراب است ✱ تم هذا المکتوب الرابع التاسع من الصوفی ختم الله بالخیر

والظفر سنه ستة وعشرين وثمانمایه مکتوب بیست و هفتم در بیان اوضاع لغات و لوازم آن برادر اعز محترم ملک محمود سنجی
دام رشده سلام و دعا از بنده نجوی محمود جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی و طیبت ذاتی
و برکت خاندان نبوی علیهم السلام موجب جمع است اما مقصود بدان ارشدک الله تعالی ای برادر در هر صنع که دیده عموم
را این نیفتاده و هیچ رواج در آن هیچ موقوف خلایق مجموع را نماید از لغات هیچ اسمی نیست و او معاف ازل و ابد از
امور و این از دیده عموم پوشیده مانده است پس بعوز زندیق واضعان لغات از آن اندیشه اند و از تحقیق کامل نیز
استماع نکرده اند پس از آن هیچ نام خاص ننهاده اند و چون قومی علی الخصوص در کاری از آن کارها مخفی از عموم خوض کرده
اند ایشان را البته حاجت افتاد که وضع اسامی کنند برای مسمیات که ایشان را در مشاهده پدید بودند اما از دیگران پوشیده
بود اما هیچ قومی نیستند که ایشان را وضع اسامی مخصوص اند که دیگران از جمیع مستغنی اند چنانکه ای برادر ادیب اگر
صنع در صنعت خود دارد که تغییر روا نیست که تعبیر در آن جاهل است هم اسم او هر چه است همچنین در قسم خود عام و در دیگر جاهل
نمی کنند یعنی متکلم و نحوی و منجم و طبیب و محاسب و کاتب و عروضی را اصل یعنی چون لابد و حلاج و مزارع و کناسی را نیز هم
همچنین دیوان و سلطان را اصطلاحات است که ایشان از آن مستغنی باشند هیچ تامل کاملی کند و تفکری که تا
غایت کسی بدین عبارت که کلمات در قلم میاید در شم نیاورده است اما مقصود ای برادر آن هیچ قومی نیست که
در صنعات خود بهانه ندارد تا نه بدان و طرازان که پیش ایشان را ایشان نیز اصطلاحات خود دانند که دیگران
ازان جاهل اند و معلوم شمارند زیرا که اسامی در معانی که دیگری را حاجت نیست که اگر نه دیار یعنی جبر و کسر ندانند
شاید و عروضی اگر معنی جوهر و عرض نداند شاید و متکلم اگر زحیف و مهموز نداند شاید و اگر منطقی معنی فرع و اصل
نداند شاید و المحقل اگر معنی جوزا و سرطان نداند شاید همچنین هر یک را بدین نوع چنانکه گفتیم باید درست
پس ای برادر اسامی انجم عموم را بدان حاجت افتد در کلام آوردن همه لغات لفظ آسمانی را وضع کرده اند چنانکه
همه در زبان مشترک باشند اکنون ای برادر همه یکی از آدمی نام زمین و آسمان و ستاره و آفتاب و مهتاب و کوکب
و آب و آتش علی القطع همه را باید که معلوم باشد پس واضعان لغات آن اسامی را وضع کرده اند علی العموم

که همه خلق

که همه خلق را بدان حاجت است پس انسان چون صفات مختلف ظاهری شود هر قومی را از آن اسامی موضع دیگر میکنند بطریق
الاستعاره او بطریق المجاز و الاشتقاق چون جوهر و عرض مبتدا و خبر و جزو که می بینی پس بعوز زند چون انتقاد سر را
معلوم کردی که از عالم اصل در قلم آورده ام نیکو تاملی کنی والکنون بدانکه رجال الله ارباب قلوب قومی اند در میان خلق
آدمیان که ایشان راه خدای تعالی سلوک کرده اند و ایشان را از عالم ملکوت و اوصاف است ازل و اوصاف ابد بلکه
ماورای هیچ عارفی و محققی و مدققی در قلم نیاورده و در ابلاغ و ادراک آن الله اعلم اما انچه اوصاف ازل و اوصاف
ابد است بعضی را بعلم الیقین برهان رساند و حقیقتش را مشاهده کرده اند و می گویند که علمای ظاهر که علمی از اندازه ادراک
ندیده اند شمه در فهم ایشان نیست مر ایشان را قابل تفهیم نه اما این بنده نجوی هم از آن از عالم غیب و عالم شهادت از کتاب
ن والقلم و ما یسطرون مسرور معانی اسرار المکنون در قلم می آرد نیکو تاملی کامل کنی سر بعجز آورده بدان
صحرا که بعدی به درس و بی او دراتها بسیار گشته به فرق ابا بیت و هم سایه تو هم از بدوها می خار گشته بلکه این می توشد و
تا خوابات نه که همچون وی سبک رفتار گشته به بکوه قاف رو مانند سیمرغ به هر بار ها مقصود تیمار گشته پس ای برادر
ضرورت است حاجت افتاد که وضع اسامی کنند و دیگران از ادراک مسمیات آن اسامی دور باشند اما ای برادر بهانه‌های
که در قرآن و در احادیث است از این باب است الامارات الله تعالی چون چنین بود در اهل عادت و علما رخصت
اسامی لغات اهل نبوت و معرفت را چون ندانستند الله تعالی نعت ایشان در کلام مجید فرمود و اذا قرات القرآن
جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا از قراءة القرآن مخاطب حضرت
رسالت علیه السلام را ابداع لا یومنون بالآخرة بر حقیقت لفظ را انبیم و محققان تفسیر اینست ای لا یعرفون
الله حق معرفته یعنی حقیقت قرآن پس اهل عادت و اهل لغت حجاب مستور است همچنین هر آیتی که در حق
اهل کفر است خدای تعالی بیانش کرد الله تعالی متکلم است اگر در خواندن حضرت رسالت را علیه السلام مخاطب داریم و در اهل کفر است
و اگر اهل معرفت مخاطب باشند خود اهل کفر که در حقیقت اند چنانکه ای برادر معانی محققانه آیت مذکور را گفتیم ایشان
نیکو تاملی کامل کنی و آیه دیگر و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم

لا یبصرون هم همچنین دانا پس ای برادر اهل عبارت نکات عادت و علمای ظاهر هم بر عادت لغات ظاهر کلام مجید
را درک کرده اند و از حقیقت مراد قرآن عاجز اند هم در اسماء مانده اند و از مسمیات دور اند پس تفسیر محققانه در حق این
کار از مرادات حقیقت قرآن بعید بود بنا الله تعالی فرمود که لهم قلوب لا یفقهون بجای لا یفقهون بالحقیقة
ولهم آذان لا یسمعون بجای لا یسمعون بالحقیقة اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم
الغافلون یعنی ای برادر ایشان غیر از دنیا هیچ راهی نبرده اند که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم
عن الاخرة هم غافلون ای وهم عن الحق از آنست که ایشان در مرادات دنیا و عقبی ساخته اند که ورضوا
بالحیوة الدنیا واطمانوا بها پس ای برادر اگر اهل عادت را سمع بودی بشنیدندی و اگر دل بودی فهم
کردندی و اگر بصر بودی حق دیدندی هم همچنین ای برادر اهل ظاهر از معانی حقیقت و معرفت سمعی و بصری و فهمی غافل اند
و اگر از محقق حقیقت کلام ربانی را که در کتاب دقایق المعانی قلم رفته است بشنوند و چون در خرد شان نگنجد انکار نمایند
تصور باطل در ذهنهای عاطل خود بر بندند که انچه در کتابت هیچ کسی را نخواهد بود پس اهل عادت از معانی ظاهر منکر اند
نعت ایشان این آیه کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و اهل ظاهر چون از معانی حقیقت بی خبر اند
پس نعت ایشان این آمد که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا الآیة
این برادر را و مریدان برخوردار و ملازمان نیکوکار را از زمره عاملان اسفار و در مقام ابرار رسانند زهی مشغل کار [illegible]
تفکر بسیار خواهند که حضرت صمدیت جلت ذاته را در کلام او را به مقدمات عقلی ادراک کردند و عقل در آن حضرت
تربیت نه الله تعالی جمال این مثنویات را بر آن برادر و مریدان و ملازمان تجلی کرداند مثنوی عقل در سودای
او حیران بمانده جان در عجز انگشت و دندان بمانده عقل را بر کنج و جهل دست نیست به جان پاک از جا
نگر کوه است نیست به تا زبان این راه بی پایان مرا هست به خلق بر ساعت در او حیران تر هست به کار کار
بر عجایب دیده ام و جمله را از خویش غایب دیده ام ای برادر عجب از آن غافلان حقیقت پر کنند جنبش ندارند
که و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین بیخ دور است چه کنند از مقصود دور

افتادم

افتادم اکنون بدانکه ما قبل بیان کرده ایم که بهر قوم بیرا با الفاظ حاجت افتاد پس ای برادر اولیا از تکلم اند و بودند و می یافتند
و هستند که محتاج الفاظی بودند چه جمله معانی که در یافتند او همه از آن بود که بلال از بلی را او صافی دیدند که آن او صاف را نام در بیان
خلق نبود پس ای برادر اگر سمع یا بصر یا کلام اثبات کردند مزید بودند که او را صفتی دیدند که ادراک الوان میکنند و هیچ کس
از وجود الوان در عالم این صفت را هیچ نام نبود زیرا که این صفت در خود نبود در همه عالم که ادراک الوان کنند و هیچ کس از وجود
الوان پس ای برادر چون محتاج بودند که این صفت با خلق بگویند از اسماء موضوع کردند پس در میان خلق بصر را اوی
تو دیدند که جمیع چیزها از وی مفهوم و معلوم است پس گفتند که الله تعالی بصیر است و هم همچنین او را دیدند که ادراک
اصوات میکرده و هیچ کس از وجود اصوات و هیچ آن [illegible] نبود به نزدیک عموم پس سمع را بر او اثبات کردند و او را
ذات گفتند که او سمیع است و هم همچنین در هر صفتی نام پس موضع نهادند و چون دیدند که هیچ کس را سمعی و بصری
که ادراک مسموعات و مبصرات میکنند نیست از وجود الابطال این خیال و الانزال پس گفت لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر یعنی ای برادر سمع و بصر و تکلم و هر صفتی از صفات حضرت صمدیت جلت ذاته محیط اعظم و با متناهیست ز زبان
او صاف نا متناهی خود در جمیع مخلوقات صفات ودیعت نهاد پس اگر در ترجمه از عالم غیب آن و تحقیق بجمال
بی آلات و بی واسطه ادی یعنی بی [illegible] شنوای و گویای بی آلات بیند و شنود که کان عیشه کعیش الله تعالی
هم از مقامات انبیاء [illegible] بر بنده [illegible] لطف [illegible] پس مرد [illegible]
دل بسر کوش جان نهادم [illegible] شنیدم [illegible] ای برادر مقام [illegible] مقام
محمود است چون تو بر حکم اشارت انی اعرف رجالا من امتی منزلتهم بمنزلتی عند الله
در مقام محمود رسی عیش تو هم [illegible] حضرت عزت جلت ذاته باشد ای برادر عیشه کعیش الله تعالی
بیان همین است که بی واسطه کلام گوی و بی واسطه شنوی الحاوی را استماع کلام موسی علیه السلام هم چنانچه تو هم در
بیان [illegible] قال الله تعالی فلما اتیها نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین پس موسی با واسطه بود لا محال از واسطه شجر بشنید

دکوی ۱۲

شنیده پس هرگاه که موسی علیه السلام در توریت نعت اولیای امت محمد رسول الله علیه السلام بخواند که ایشان بی واسطه
کلام شنوند و بی واسطه خواهند گفت بعده تمنا این بود که اللهم اجعلنی من امت محمد انیقام تحقیق نکته اینکه
بنده نبوی راست که این من الشجرة ان یا موسی ازین شجره مراد وجود با وجود منقح موجودات حضرت رسول علیه السلام
است که شجره زیتونة لا شرقیة و لا غربیة و ازین شرق و غرب ازل و ابد مراد است و نکته دیگر ازین شرق
و غرب دنیا و دین نیز مراد است پس ذات خواجه کاینات نه از شرق دنیاست و نه از غرب دین است یعنی ذات
حبیب الله از هر دو خارج است زیرا که در احوالی که حقیقة احمدیت صلی الله علیه وآله وسلم خواجه عالم علیه السلام وجود
است که لست کاحد منکم انیک لا شرقیة و لا غربیة و ذات جمله نوریان حضرت رسالت علیه السلام
نیز از هر دو خارج اند زیرا که ایشان نیز در مقام خواجه عالم اند از سبب آنکه ایشان نسبت صحیح با او دارند
که خواجه عالم علیه السلام فرموده که کل تقی الی نیکو تامل کنی و تفکری بری که کلمات در تعلیم بلوم عبارت و استعارات
عبارت که لا شرقیة و لا غربیة است ما ازینجا و ازانجا نیستیم نه ازینجاایم و نه ازانجا میرویم قال تعالی
آیه است از جذب حق ما بجذب حقیقی میرویم اکنون امدیم در معنی قبل وان رتبت ازل حقیق
دیدند که ایجاد میکرد یعنی از ظلمت از تجلی ذات تجلی آثار ظهور میکرد و این اوصاف را در میان خلایق تمام کس
نبود زیرا که هر چه از خلق پدید آمد از اصلی باید که موجود شود و الا نه هرگز روا نباشد و کلمات ای برادر در عالمی قلم میرود
که همه انبیا علیهم السلام و اولیا قدس الله ارواحهم را مشکل است که شب و روز درین علوم در خوض بسر برده اند و
می برند که عقل ایشان نادرست درین جایها که در عجز عقول ایشان است دیگر کجا برابری سبحان ربنا
تعالیت یا نفی العلانیه در کنه ذات تو نرسد عقل انبیا و وهم کسی نرفته بذات تو و در صفت نه ای اکنم برتر
تو از اوهام موقت انیک ای برادر نیکو تامل کنی که خضر علیه السلام بر موسی علیه السلام چه گفته است که قال
انک لن تستطیع معی صبرا بعده موسی علیه السلام گفت ستجدنی حاله کما قال الله تعالی ان شاء الله
صابرا و لا اعصی لک امرا ای برادر درین نکتها قران عاشقان را ذوق است و واصلان در این

شوق

شوق کاری و باری قرار ندیده پاره علمای ظاهر که در علم ظنی که در عالم ظاهر هیچ دوز اند جنبش ندارند ای
برادر علوم دقایق المعانی الحقایق در چندین مکتوبات می نویسم هیچ پایانی ندارد زیرا که در محیط علوم خدا
که نامتناهی است غوطه خورده ام زیرا که این بنده نبوی در مکتب لدنی عمل حاصل کرد نسبت کلمات
و عبارتم و استعارتم که با تمام رسد اکنون بدان ای برادر هر صانعی و کاتبی از آدمیان که چیزی را
بدید می آرند ایشان از ماده چاره نیست و چون ایشان بدیده عقل کل خود مشاهده کردند که حضرت
صمدیت جلت ذاته از هیچ چیزی مرا فرید که حاجت ماده ندارد پس ضرورت این صفت
را نامی کردند بهترین نامها و اقتدرت است زیرا که این اسم قدرت مناسبتی برای ظهور مقدور را
دارد و دیگر همچنین که حضرت صمدیت جلت ذاته را صفتی است که همه موجودات را پیش از
هستی وجود ایشان میدانست و در میان خلق این صفت هیچ نام نبود زیرا که در میان خلق علم نتواند بود
هستی از وجود موجودات که شرط علم وجود معلوم است از این نیز هیچ نام نبوده پس این صفت را علم نام کردند
زیرا که با دانستن معلومات مناسبتی دارد و ای برادر باز حضرت صمدیت را جلت ذاته صفتی دیدند که
هر چه بداند و بخواهد ازا کلام کند و این صفت کلام را در مکتوبات بیان کلام الله تعالی کرده ایم و باقی مانده نیز خواهیم
نبشت ان شاء الله تعالی تم هذا المکتوب الشریف فی الخامس عشرین الصفر سنه ستة و عشرین و تسعمایه

٢٨

مکتوب بیست و هشتم در بیان کلام الله تعالی برادر اعز محترم ملک محمود سیخن دام رشده سلام و دعا از بنده
نبوی محمد جعفر الحسینی مطالعه نمایند اعمال دینیه و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته و برکت خاندان
نبوی علیه الصلوة والسلام موجب حمد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه در این مکتوب علوم قران مجید
و فرقان حمید بیان شافی کنیم تا هیچ مشکل در خواطر اهل عرفان و بعضی خواطر علما نماند از علوم مخلوقی
قران و غیر مخلوقی قران بیان عبارت و اشارت اجمال و تفصیل در قلم اریم ان شاء الله تعالی
بر اهل صورت شد سخن اجمالها تفصیلها نه بر اهل معنی شد سخن نه تفصیلها اجمالها آب حیات اندر سخن

فانه زعلم من لدن ٭ چو جان از و خالی لکن تا برو بد اعمالها ٭ توقیع شمس انه شغق طغرای دولت عشق حق ٭ فال وصال آن سبق
کان عشق زد این فالها ٭ عشق امر کل ما رقعه او قلزم و ما جرعه ٭ او صد دلیل آورده ما کرده استدلالها ما هو المقصود ای برادر بدان
ارشدک الله تعالی اعلم ان کلام الله تعالی بالحقیقة لیس بمخلوق لانه صفة الله تعالی قائمة بذاته وهو لا حرف و صوت
و هجاء و هذا کلامه بالحقیقة و کما قال علی علیه السلام سمعته عن رسول الله صلی الله علیه و آله و عترته
و سلم انه قال هذا القران مخلوق و محدث لانه منزل بلسانی ثم قال کما قال الله تعالی انا انزلنا قرانا
عربیا فانا سمعته هذا القران من جبرئیل علیه السلام و سمع جبرئیل صوتا فیقول هذا القران الحقیقة
لانقول هذا الکلام الله تعالی بالحقیقة لان کلام الله تعالی بلا حرف و بلا عبارة و بلا تقدیم و تاخیر کما قال
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما انا اکون لیلا فی حجرة علی کرم الله وجهه فسالت یا علی هذا
القران بالحقیقة ام لا فقال علی علیه السلام هذا القران بالحقیقة و لانقول هذا الکلام الله تعالی بالحقیقة لان
کلام الله تعالی بالحقیقة بلا تقدیم و لا تاخیر و بلا عبارة قط و ما جری علی لساننا و مکتوب فی مصاحفنا
بلسان العربیة فهو مخلوق و محدث لان فعل القاری و الکاتب فنقول هذا القران ایضا بالحقیقة
لانه دال علی کلام الله تعالی بالحقیقة فاذا کان مدلولا بالحقیقة فدال ایضا فنعتقد ان الذی کتب فی
المصاحف هو القران بالحقیقة و من قال بان المکتوب فی المصاحف لیس بقران فقد انکر التنزیل
لان الله تعالی قال تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده و در جای دیگر فرمود الم تنزیل الکتاب لا ریب فیه
و در جای دیگر فرمود نحن نزلنا علیک القران تنزیلا و در جای دیگر فرمود طه ما انزلنا علیک القران و در جای دیگر
دیگر فرمود نزل به الروح الامین و در جای دیگر فرمود حم تنزیل من الله [illegible] جمیع نزول دلالت بر حقیقت
قران میکند و منکر حقیقت کلام الله فمن یقول ان ما فی المصحف لیس بقران فقد انکر التنزیل فقد کفر
بجمیعه الایة کلها لان اسم الکتاب یقع علیه و دال علیه ان الله تعالی امر عباده بقرائت القران
لقوله تعالی فاقرءوا ما تیسر من القران فان لم یکن قران فای شیء یقرا پس ای برادر الله تعالی ذکر کرد

در نماز

در نماز قران بخوانید انچه آسان باشد و اگر در مصحف قران بالحقیقة نبودی امر خواندن نماز نکردی و الفرزند در جای دیگر فرمود باستماع قران
کما قال الله تعالی و اذا قرئ القران فاستمعوا له فاذا لم یکن قران فای شیء بشنیع یعنی در مصاحف اگر قران نبودی
استماع چرا فرمودی و در جای دیگر فرموده که بغیر طهارت مصحف بدست نگیرند کما قال الله تعالی لا یمسه الا المطهرون فلو لم
یکن فی المصحف قرانا فلم نهی عن مس المصحف یعنی اگر در مصحف قران نبودی بغیر طهارت گرفتن منع نکردی
و کذلک امتن الله تعالی علی نبیه فقال و لقد اتیناک سبعا من المثانی و القران العظیم فلو لا یکن فاتحه
الکتاب قرانا فای شیء من علی نبیه یعنی الفرزند اگر فاتحه قران عظیم نبودی منت حضرت جلت ذاته بر حضرت رسالت
علیه السلام چرا بوده شود و قران مجید نامی کامل کنه سوا انکه رسیل نور حق بهیدی در دلش روان شود ٭ هر چه بود در مشکل مطلب را
عیان شود ٭ نور تو چون صورت تن در هم جان و ایمان ٭ تا نفسی به ور سد تو چو کاروان شود ٭ باغ دلی که بشکفد تو بخواند
قران ٭ سبزه نه خورمی او بی لطف خزان شود اکنون بدان ای فرزند مذهب ما این است که همین قران مخلوق نیست
زیرا که امام یوسف کرده است و بدلایل و براهینها در کتابها مسطور است از سبب مسطوری در کتابها در این کتاب دقایق المعانی
الحقایق ذکر نکرد از تتمیم زیرا که این دقایق است مقصود در کلمات دیگر است و تمام که خوان این قران ادال کلمه
بر کلام الله تعالی بالحقیقت است و مدلول است پس هرگاه که مدلول غیر مخلوق است فادال ایضا غیر مخلوق بود در انجمن اهل
اعتزال تاب الله علیهم تمسک این نصوص میکنند که قران مخلوق و محدث است کما قال الله تعالی ما یاتیهم من ذکر من
ربهم محدث و در جای دیگر فرموده ما یاتیهم من ذکر من الرحمن محدث ایشان مراد بر حقیقت عبارت
نصوص متقرر داشته اند یعنی ذکر مراد قران میدارند پس چون مراد ذکر قران دارند لا محال مخلوق و محدث باشد اکنون
بدان اهل سنت و جماعت الست که از این ذکر من ربهم محدث و از این ذکر من الرحمن محدث و اگر آن مراد اند یعنی
انبیا علیهم السلام اند از این عبارت قران محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مراد است لا محال ذاکر مخلوق
محدث است یعنی مصدر یعنی فاعل است یعنی از این ذاکران جبرئیل و رسول الله مراد اند یعنی خواندن کلام کتاب یعنی
مصدر یعنی فاعل الحدث توریت و انجیل و زبور و فرقان و صحف دیگر بزبان عبری و سریانی و عربی حادث و مخلوق

است که همان سلطان من رسول الابلسان قوم نکو تعلیم کامل کنی اما نکته دیگر درین سند نبوی را در جواب اهل
اعتزال نیست که اعلم ان کلام الله تعالی صفة الله تعالی غیر مخلوق و غیر محدث والقران دال علی کلامه و
لان الله تعالی خالق لغیره لالذاته ولا لصفاته یعنی ای فرزند خدای تعالی خالق غیر است و نه خالق ذات و صفت خود اما
ای فرزند خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کلام الله تعالی بالحقیقه را که بلا عبارت است که کلام نفسی است
در مکتب الرحمن علم القران خوانده است و سماع کرده است ازان بود که پیش از گزاردن وحی جبرئیل علیه السلام عبارت
را سبقت کردی و خواندی آن بود که در سبقت کردن نهی آمد کما قال الله تعالی ولا تعجل بالقران من قبل ان یقضی
الیک وحیه و بعد ازین بلفظ نخواندی اما حرکت لب کردی این نیز منع کرد که لا تحرک به لسانک لتعجل به ان
علینا جمعه وقرانه فاذا قراناه فاتبع قرانه اما مولانا حافظ الدین جامع مدارک و مفسران دیگر گویند چون
رسالت علیه السلام برای سبقت در خواندن و در حرکت لب شک نمود در اتباع اتصال خواندی و حرکت لب کردی و نه
کردی برای فوت ترتیب اتباع متصل خواندی و حرکت لب کردی ازان منع شد اما نکته این سند نبوی آنست فاتبع
قرانه فرمان شد که اتباع کردی پس فاتبع قرانه فرمان نبی که اتباع میکردی پس ازین فاتبع قرانه همین
خواندن و حرکت لب نیز پس از خواندن جبرئیل علیه السلام مراد است و از نه فاتبع قرانه هیچ فایده نه تا نیکو تاملی
کامل کنی بلکه ازین ارشاد ابو مسلم نیز همین سبقت خواندن و حرکت لب معلوم شده یعنی چون حضرت رسالت علیه السلام
سبقت کردی جبرئیل گفتی یا رسول الله کیف تقرء القران من قبلی انک تسمع منی فقال علیه السلام انی قرات
القران فی مکتب الرحمن ثم قال یا اخی انی اعلم ما لا تعلم هم ازین اولاد کامل نیز در ترقیات قران را در
الرحمن استماع میکنند چنانکه این سند نبوی در مقام خود کرده و از التعلیم یافته است و از نه ای فرزند تو کجا و این اسرار معانی
و دقایق المعانی از طومار سبع المثانی از کجا اما این نیز بر وصول اهل تفهیم درس کتاب مشکل اما از حقیقه معانی اسرار در قلم اما
در جمیع تمولی قطعه اسرار صفات ذات پاک نه میدانم و در میان نگنجد و انجا که تو شی جان مسکین نه موی شده
در میان نگنجد بیرون ز جهان چو شد محمد در قبله آسمان نگنجد ما هو المقصود باز هم آمدیم در انکه چون دیده قومی بر معانی

۲

آمد که هیچ نامی نداشت و با هیچ معنی تعلیل و تکثیر متناسب نبود از همین قبیل خبر دادند از مناسب غیب در حجاب سعادت
در اسرار این سلطان کشاف اهل امصار دلبر من آتیتی است این همه تفسیر اوست پس ای فرزند از خاص بر سید خواص شدند
که حم و طس و مقصود ازین اخبار این بود که با صاحب سر نماید از مقام مطلوب و مقصود خود محبت ازلی با حبیب
ابدی ضمن اقتضا کرد که گفت طس و حم و چون خواست که از معنی وحدت خبر دهد که در ان تعلیل و تکثیر هیچ
ترکیبی نباشد پس گفت ق و ن و ص و چون ای فرزند از معانی خواهد که ترکیبی با تثنیت خبر دهد پس گفت طه
و یس و ای فرزند مقطعات از وحدت تا خماسی است و ازین خماسی پنج تجلی مراد است که حبیب خود بجود تجلیات
تجلی نموده است و بعضی جوهر ازان او نیز که خواجه عالم علیه السلام فرموده است که مقامهم فی مقامی عند الله
تعالی حمایه و هیچ تجلیات نیست اول تجلی ذات دوم تجلی صفات سوم تجلی اسماء چهارم تجلی
افعال پنجم تجلی آثار اکنون که شد ای فرزند از تجلی ذات بر حضرت سید کائنات علیه السلام بحرف واحد خبر
داد و گفت ص و ق و ن و چون از تجلی صفات خبری داد از معنی ترکیب پیوند داد و گفت طه و یس
و حم و چون از تجلی اسما خبری داد از معنی ترکیبی ثلثی که یک معنی زیادت کرد و گفت طسم و الر و الم و
چون ای فرزند از تجلی افعال خبری داد از معنی ترکیبی خماسی بر رباعی که یک معنی زیادت کرد و گفت المص و المر
چون ای فرزند از تجلی آثار خبری داد از معنی ترکیبی خماسی که یک معنی زیادت کرد و گفت حمعسق و کهیعص
و ازین پنج تجلی ششمی نیست چه ازین حروف خماسی سداسی نیست نیکو تاملی کامل کن که تا غایت کسی بدین
نکات چنانچه عبارتم در قلم رفته است در قلم نیاورده و در تفهیم مقطعات نکات مذکور والله اعلم اما انچه ای فرزند در معنی
حروف مقطعات نموده ام و لکن از حضرت نبی و از صدر علی علیهما السلام می رسم و ای فرزند قدرت او را علم
او داند و باز علم او قدرت او کند و ارادت او علم و قدرت او بیند و داند و کلام او سمع او شنود و سمع
او بصر او بیند و در مکتوب بالابه قلم آورده ام که صفات مدرک ذات او نیست حجج قاطعه و براهین واضحه اثبات
کرده ام که هرگز نشاید که صفات مدرک ذات بود ازانجا معلوم خواهد شد تم هذا المکتوب الشریف فی العاشر

من ربیع الاول سنه ستة وعشرین تمامًا به مکتوب نسبت به هم در بیان اسرار صفات و لوازم آن فرزندی دینی و محبت یقینی
ملک محمود شیخی دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید احوال دینی و احوال یقینی بفضل ربانی
جلت قدرته به برکت خاندان نبوی علیه الصلوة و السلام موجب شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه آن فرزند کلمات در کلام
ربانی نهایتی در معانی ندارد اکنون بدان ای فرزند چشم را صورتیست و بصر را صورتی نیست و گوش را صورتیست و سمع
صورتی نیست و زبان را صورتیست و کلام را صورتی نیست پس ای فرزند حقیقت ابصار است و خاصیت استماع
و چون صورت چشم را بود و بصر را نبود آنجا که حقیقت است چشم نیست پس ای فرزند آلات مخلوق است یعنی چشم و گوش
و زبان و دل اما بصر و سمع و تکلم و فهم دیگر است که بر عقل را ادراک بصر و سمع و فهم محال است پس آنچه یادداشت
عقول نیست از عالم خلق نباشد یعنی آنچه با ادراک عقل باشد لابد از عالم خلق است نیکو تامل کامل کن یعنی از
صفت سمع و تکلم و فهم صفت باری تعالی است که از عالم خلق نیست که هر یکی از صفات مذکور از عالم شهادت
صفت محیطی و ماورای باری تعالی آنکه در عبارت نمی آید محیط است و این عبارت محیطی نیز اضافه و اعتباریست
و نه حقیقه اصلی اما مظاهر صورت آدمی جسم است و عالم اجسام ملوث است چون چنین باشد پس عالم ادراک را بهره
نیست و نباشد و نبود کما قال الله تعالی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و هیچ مدرکی از ادراک این بهره
بیرون نیست ~~و نباشد و نبود کما قال الله تعالی~~ زیرا که علم او به همه موجود است پس از وجود انسان محیط بوده است
و بعد از وجود نیز محیط است هم چنین صفت بصر و سمع و تکلم و فهم و غیر آن پیش از وجود آلات نیز محیط
بوده است و بعد از وجود ظهور وجود است هم محیط است کما قال علیه السلام ان صفة الله تعالی واحدة و هی محیطة
بجمیع اوصاف مخلوقاته و کما قال الله تعالی و ما امرنا الا واحدة و کما قال علیه السلام ان صفات
الله تعالی من سمع و بصر و تکلم و فهم فی الآلات خلقه محیط و کما قال الله تعالی و هو بکل شیء محیط
ای صفته لکل صفات موجود است محیط ای فرزند این اسرار اهل حقیقة و اولیا طریقت بسیار گرد آن
رفته اند و هستند باش ای فرزند بر سر آنگاه به بینی و در دیده بصیرت باید که این بنده نبوی را با آنحضرت مربوط

۱۶ اطراف

و آنحضرت را با این بنده هم اسرار است اما از مقصود دور افتادم و سخن دور افتادم اکنون آمدیم بر سر سخن مقصود که
صفت واحد است جل و علا که محیط است موجودات را اما نطق آدمی که به حروف و تهجی است نیست و الا اثبات
فسروا فالحاملات وقرا فالجاریات یسرا یعنی ای فرزند و اول تهم است یعنی فرمان شد که تهم است
از حضرت ما بیاد سبک روی که در باطنها بطرفة العین در میاریم و چون بباطنها تازگی می شود بعده بطرفة
العین هم از راه حلق بیرون میاریم و از پی باد ضد کوردم آدمی مراد است و چون در حلقوم می رسانیم از آن
مقام مرزبان حروفات در تلفظات کلام بنمائیم فالجاریات یسرا یا ادای تلفظات کنیم یعنی الکلام
که در عالم غیب بود بواسطه آلت زبان در عالم شهادت ظهور داریم نیکو تامل کامل کن پس ای فرزند در حاوی چنین
تواند بود که روحی و لفظی شنوی و بلفظی نتواند رسیدن چنانکه اگر خواهی که قل هو الله احد بگوی پس تا قل
نگوی هو نتوانی گفتن و تا هو نگوی الله نتوانی گفتن و تا الله نگوی احد نتوانی گفتن و این نوع محال است
که این نطق آید پس از قل هو پس کلام حادث چنین است پس ای فرزند ظهورات کلام در حق قدیم محال است
پس از اینجا حقیقت کلام باید و این قدیم استحالت ندارد الحمد زیرا که مقصود از کلام ظاهر تحصیل مقاصد هم
در بیت که آدمی را باشد و اگر مرادات و مقاصد آنها بی الحروفات حاصل شدی وجود حروف و تلفظ ایشان
بودی و گویا و ناگویا برابر بودی پس ای فرزند اگر گویا را کمال است که ناگویا را نیست از کمال بواسطه نطق ظاهر
است که بحصول خود تواند رسید و ناگویا نرسد و اگر مقاصد ناگویا از طریقی دیگر حاصل شدی پس گویا را هیچ
فضیلت نبودی اگر گویا را نیز اگر مقصود پس حاصل شدی و از نطق ظاهر بحصول خود نتواند رسید با ناگویا
برابر بودی پس ای فرزند چون اعتقاد مشکل را حل کرده شدی که مقصود از هر صورت حقیقتی می باید بدان حقیقة
صورت را هیچ قدر نیست و با وجود حقیقت صورت را وجود عدم یکی است در این مقام چون ای فرزند
رسیده ای بدان برخوردار و ملازمان نیکو کار رسید عجایب کلام ربانی و غرایب اسرار سبع المثانی بحقیقت روی
نماید بعده کلام حقیقت را در یابی و خوانی آنگاه ترا این شود که اهل القرآن اهل الله خاصه بجا رکان تا لیان قرآن خود را

از این نعت میگریزند زیرا که نادان عالم بعده الحمد دانی و خوانی نه دران حروفات باشد و نه عبارات کلام حقیقت بود
می شنوی ای عزیز این مقام صمدیت که مقام نیست و کلامیست که در این تلفظات نیست و این قبله مشتاقان و سیران
نشود هرگز زیرا که این مصحف خاموشان سیپاره نخواهد شد درین محل چون قلم رسید خواست تا در بیان حقیقت کلام عبارت
را از صورت عقل بردارد و از غیرت حضرت رسالت علیه السلام و از غیرت امیرالمؤمنین تماشا نه ترسیدیم و فرو گذاشتیم
یعنی ما نگوییم باید که در این ابیات فکری کامل کنی و چون نباید سر وحدت در میان ٭ همچو طفلان نی بدادم بر زبان ٭
چون عیان آن محرم سر تو نیست ٭ چون دهم با محرمان راز و نشان ٭ چون کسی یاد کردن نهم راز نیست ٭ لب فرو بستم
قلم کردم روان ٭ عقل فانی گشت و جان معدوم شد ٭ زین عجیب تر قصه نبود در جهان ما هو المقصود چون عجائب
کلام حقیقت تمام تر در نقاب حروفات و اصوات روی نماید آنگاه در صفت ازلی و ابدی رسی الکلام ما بعده و معاینه
بر شعار حقیقت کنی اما در انجملتو بر غم انست که چون حقیقت حصول مراد انست پس در حقیقت مرادات و تحت
ارادات حاصل است و بود پس عبارت انما قولنا لشی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون پس حضرت
صمدیت جلت ذاته را ذات تمام است که در این تمام کل مرادات ایجاد است حاجت گفتن نیست یعنی کاف و
نون در میان مقدس بذکر هیچ تأثیر و مدخل نه در این عزم خوفی کامل گفته ٭ تو کاه او گوهر کافی و گوهر نونی ٭
هر کاف و نون کم ز کاف و نون تو افزونی ٭ محیط گنبد دوار را تو نقطه مرکز ٭ صفا صفه اسرار را تو استونی ٭
سپهر مطلع انوار آفتاب جلال ٭ بگرد نقطه ذات تو دور گردونی ٭ ظهور سر کمالات سرمدی از تست ٭
از آنکه خازن اسرار را تو مخزونی ٭ لوای عز محمد که برتر از عرش است ٭ عزیز در صف اهل صفانه اکنونی ٭
دفاین مخزن لاهوت را گنج و ملکان است ٭ ندانست طاقت دیدار آن تو مدفونی و چون تو ای عزیز در
این مقام به بدایت رسی آن بدایت را نهایت متعرف کردی یعنی چون در این صفت کمال ای که دلگان غلبشید
کعیش الله تعالی چون در این مقام الم بعده وصول موصول کردی آنگاه کاف کهیعص را بینی که تاج نکات است
بر سر دارد و هار ایتی که از هر دو چشم او دو جوی شراب خالص واجبیت یعنی جوی نبوت و هم جوی ولایت

جاری

جاری و طلوب کلیات یا و عین اشارت بنام حسین و با اسم علی جلی است و صاد اشارت نقطه‌ای شراب نبوت
و ولایت است هر گاه که در این مقام حقیقت نبی و علی علیهما السلام لامکان است و زمان است بر سی ای عزیز بیک دو ساغر
شراب لطافت نعیم از حقیقت ولی نوش کنی و چون ترشنگی شراب وصل حضرت رحیم از حقیقت نبی نوش
کنی اما بدمستی نکنی چون منصور زیرا که جام شراب ولایت را او نوشیده بود طاقت او طاق شده نعره انا الحق زد
اما ای عزیز در خط محبت حضرت صمدیت جلت ذاته کاملانی که در لحظه و طرفة العین نام از خمخانه ها مانند گور یعنی
از یا و عین نوش تهی میکنند و ذره در خروش نمی آیند و نیست شدند که شراب را بلکه بیم بیکف تهی خمخانه
تهی نیم و مستی نکنیم پس چون ای عزیز شراب بذکر را نوش بکنی در نهایت مرتبه خود ای خالق این بنده نبوت
شراب بذکر را نوش کرده است اما هیچ خروش است از سبب آنکه در همزه الحمد کرد غمزه وحدت است مخطوط خورده
و غمزه اشارت را گو نیز نباید که در ذهن علمای ظاهر غمزه مجازی بگذرد که چنین امور شرعی و حقیقی با شارت
خصوصی ثابت است چون می شنوی که کلمات درنم بکدام احوال در کار است ما هو المقصود چون تو نیز در سر او
و ملازمان بر خوردار نکو کار در این همزه الحمد محظوظ خوری و خور نه آنگاه بدایت عبارت و نهایت اشارت خود
معدوم بینی کل شی هالک الا وجهه یعنی تو ای عزیز تا نیست او تو را بخواند و بعده الحمد بودی یعنی خود را نبود دیدن
و واصل بخود وا دی آنگاه در این نیت و در این ولایت گیر را هیچ سلطنت نماید یعنی ای عزیز که تو از معونی
که در اول غزل این بنده موسوم است تو کاه گوهر کافی و گوهر نونی در مصرع ثانی رسیدی چو کاف و نون که از کاف
و نون تو افزونی ای عزیز کلمات مقلوب و مشکل است نیم هر کسی نیست و نخواهد بود مگر آن کسی که اصطلاح
کلمات الحمد مقصود در کلمات است مدرک گرداند چنین در یا بد و هر کلمات الحمد جلوی باید تا در ادراک ملکی باشد
ان شاء الله تعالی بعد تو از مصرع ثانی بیت اول که مطلع این بنده بو نیست مشرف شوی و شوند این بیت
تخلص است ٭ لوای عز محمد که برتر از عرش است ٭ عزیز در صف اهل صفانه اکنونی ٭ و ای عزیز نا قوس فتنه
مرا دل بیار او در راه وصال حضرت صمدیت جلت ذاته در نون کن است زیرا که همین نون کن اکثر انطاقیه

را در معرفت مقامات نعیم و دانسته اند و از حقیقت احمد علیه السلام و از حقیقت محمد ملیت ذاته بوی نبرده اند و از
ولایت علی علیه السلام خبری ندارند که ایشان را همین نون بخود مشغول گردانیده است و خود را ایشان مشاهده در او [illegible]
و ایشان در دانسته اند که مقصود همین است و در تجلی جمال استغراق دارند و از مقام وصال محروم اند که صد هزاران هزار از اولیا در
در همین کن گم اند و از کاف خود بوی نبرده اند چه گویم و چه در قلم آرم حال ایشان که در این نون مفتون گشته تصور کرده اند
که بسر رسیده ایم و العیاذ بالله از مقام معراج در مقام یار ایشان گشته [illegible] تمام عمر در این وادی بسر برده و از فرو طلب باز [illegible]
او را خود آثار [illegible] میدانی برادر را [illegible] که خود وجود کرد و ارد بعده خبر از واجب الوجود بر ان [illegible] همه در قلم
خواهم آورد و [illegible] بخواهم کرد [illegible] المقصود ابوزر [illegible] که از این نون کن و از دایره کاف قدم [illegible] این [illegible] بوی [illegible]
نهاده باشد بعد از این کن سرگردان آن مرد بود و جویان او گردد که آن سر در راه های [illegible] و اسداین کن از آن مرد بوی
اثری بیابد چنانکه هر خواهم مطلوبان خطاب شد حاکیا عن الله تعالی یا حبیبی انت مجنون بعشقی و کن عاشق
وجود که یعنی وصال شد که ای حبیب من تو دیوانه عشق مایی و دیگر عاشق وجود تست و تو هم [illegible] نور [illegible] تو
در نعمت وصال ما مستغرق اند ما انت بنعمة ربک بمجنون که ما زاغ البصر و ما طغی [illegible] کمال
دولت و کمال بصیرت و انک لعلی خلق عظیم پس ابوزر [illegible] معلوم کن که عاشقان نعمت کیانند و عاشقان
وصال سوی الاعز ذاته کیانند فستبصر و یبصرون بایکم المفتون یعنی کدام گروه راه وصال ما یافتند و کدام گروه را
نعیم [illegible] وصال حضرت ما ایشان را باز [illegible] ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین
پس ابوزر [illegible] دایره کن را [illegible] در قلم آورده ام که تا غایت کسی در قلم نیاورده است و در تم الا ما شاء الله
تعالی اکنون کسانی که در دایره و کاف خود را [illegible] رسانیده اند [illegible] مفصل کرده در قلم آرم تا از دو [illegible]
ابوزر [illegible] مطلوب [illegible] اهل عرفان [illegible] شود که متحققان را چه مقام است که ایشان [illegible]
کن اند [illegible] مشکل جهان است [illegible] در قلم آورده ام اکنون بدان [illegible] در این
[illegible] کنند

لا مبدل

لا مبدل لکلمات الله اکنون بدان در بدایت کار هر سعادت را که سعید گردانیده و لقد سبقت کلمتنا
لعبادنا المرسلین و اهل شقاوت را همین کن شقی گردانیده که حق القول منی لاملان جهنم من الجنة
والناس اجمعین پس ابوزر [illegible] کلام است پس هر مرادی بسیار است [illegible] بود که لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی و از آنجا که حقیقت است کلام او منقسم و متکثر نیست و ما امرنا الا واحدة یعنی
یکی کن همه مرادات را بس است یعنی یک صفت محیط است بر جمیع مرادات را ما بیان مفصل کنیم تا تفهیم اهل
[illegible] یعنی [illegible] همه معلومات را یک ارادت همه مرادات را و یک قدرت همه مقدورات را بس است و تکثر دیگر [illegible]
[illegible] که علم ازلی و کلام اوست مر معلومات و مرادات و مقتضیات و مقدورات را [illegible] علم و اراده
و قضا و قدرت که هر یک صفت کار همه [illegible] کمال [illegible] و اگر [illegible] نگویم پس صفت او ناقص بود پس
ابوزر [illegible] کلام است و کلام او علم اوست و علم او تنفیذ قدرت اوست و قدرت او در صدد ارادت اوست این همه
در ذات واحد او جل و علا یکی است که جبروت او جبار اوست و جبار او حقیقت احدیت اوست و آنجا
که هر که بیاید مر او خلقت نماند و چون خلق بود توحید باشد و نه احدیت که شهد الله انه لا اله الا هو و
الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط و چون جبروت ذات بود نه توحید ماند و نه اتحاد یعنی وحدانیت ماند
و چون ابوزر [illegible] بذات رسیدی همه احدیت بود و آنجا وجود اوست با وجود او غیری را وجود نیست زیرا که [illegible]
با او غیری دیگر اثبات کرد او الواحد الاحد را نداشته است و هر که و صفته او حادث داند از لیس کمثله
او را هیچ نباشد و تا ظلمت بشریت بود نور الله نور السموات ترا مشاهده نگردد و تا ابوزر [illegible] تولج اللیل فی
النهار [illegible] ظلمت بشریت باقی باشد که ظلمات بعضها فوق بعض و تا انکه فی ظلمات
ثلث [illegible] و اهل ظاهر داخل اند و الله کلام ربانی را [illegible] نکنند و هیچ [illegible] کرده اند و هر [illegible] معنی حقیقت را اهل [illegible]
را محروم [illegible] و [illegible] ارتقاب معنی حقیقت قرآن [illegible] ابوزر [illegible] ارتقاب حجاب [illegible]
دیده اهل شریعت و طریقت و صوفیان و عارفان وقتی [illegible] شود که [illegible] ولادت [illegible] نشوند

قال المحقق لا یصل احدکم مع الله من لم یولد اربع مرات اول انفرزند در عالم ملک زایند دوم در ملکوت الست و ولادت سوم در جبروت و ولادت چهارم در لاهوت است در این چهار ولادت چون مرتبه بمعنوی شوند انگاه حقیقت امریت عالم انسانی ایشان را بجود و هلاک کرده اند و کم اهلکنا قبلهم من قرن بیده انفرزند از تو وا زایشان نه نام ماند و نه نشان هل تحس منهم من احد در این مقام همه وجود شوند و علوم فنی و بقا کرده اند و فنا فی حد همه روز شوند و شیئت جز الله نور السموات و الارض و دیگر ایشان را هیچ نباشد و النهار اذا تجلی از پرده و الليل اذا یغشی بدر ایشان جلوه دهد بیده انفرزند ترا و ایشان را نه فوق ماند و نه تحت و نه یمین ماند و نه یسار و نه قبل ماند و نه بعد پس چون در این عالم قدم رسی بعد کلام حقیقت دانی و خواننده دا اللهم ارزقنا و لا تخرجنا انفرزند در این مکتوب از حولت انفرزند مجمل و مفصل از علوم خارجان عالم کم و از علوم داخلان عالم کم . در اسرار حقیقت بیانی شافی در قلم اورده ام تا شاید اهل شریعت و طریقت در بعضی اهل معرفت و تصوف که فرو مانده اند از این کتاب و وقوف در عالم اسرار یابند و بوصول حضرت شریف قربت موصول کردند در این مکتوب علمهای مشکل است تا اهل کثیر مدرک باشند چون علوم ادب شده است انگاه از این کتاب محو شود و این دقایق سلوک در ایشان نیست چون سر شیئت مکتوبات که سطر از هایکه در دم خون است . بجمله از چشم چون کفتن . همچو پروانه از پس آتش عشق . حال هید از خود نهان کفتن . تا شیر گرمی گریزد از آتش . تا شیر پروانه را تو آن کفتن تم هذا المکتوب فی الثامن عشر من ربیع الثانی سنه ستة و عشرین و ثمانمائه مکتوبی که ام در بیان تتابیح مشیت و قدرت فرزند دینی و محب یقینی ملک محمود سلمه حق دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد حسینی مطالعه نمایند یا هو المقصود اگر چه مکتوبات چند در علوم مشیت و ارادت و قدرت در قلم اورده ام اما این مکتوب در تتابیح علوم مشیت و قدرت است اکنون بدان انفرزند بعضی مشیت ارادت را ترادف گفته اند اما نزد دیگر بعضی تباین اند از اهل حجاز اثبات باید کرد بعضی ایشان و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی یعنی علم مشکو نیند اما مفسران چنین گفته اند یعنی لفظات را بمعنی ارادت بیانی کرده اند یعنی اگر بخواهد خدا همه ایشان را بجمع

اشیا از اهدایت ارد اما اهل بعضی حجاز که تباین داشته اند معنی شاور اچنین میگویند یعنی مشیت را علم گفته اند پس معنی چنان باشد که و لو واقف مشیة الله مع ارادته و قدرته و قضائه لجمعهم علی الهدی یعنی باستعمال اهل حجاز یعنی چنین است که اگر علم خدا تعالی با خواست و قضا و قدرت خویش توافق یکدیگر بودی شی موجود شدی یعنی همه مرادات و مقتضیات و مقدورات بر هدایت اندی لان الارادة خادم المشیة و تقدیر کلام باستعمال قبیله اهل حجاز در لفظ اشیا چنانچه لفظ و اشیا بیانی کرده ام پس الفاظ مشیة ترادف نیست تباین اند چنانکه در قلم اورده ایم بس اهل عرفان را و اهل تصوف را تا انکه مشیت و ارادت و قضا و قدرت چنانچه در این کتاب شریعة دقایق الحقایق شرحی بر وجوبات ترادفی و تباینی بیانی شافی کرده ایم ندانند و الله غلطی عظیم خورند و باشد نرسند کما قال الله تعالی و لم یکن له ولی من الذل و کما قال علی علیه السلام العلم علمان علم الحقیقة و علم الشریعة فعلم الحقیقة یبلغ العبد بوصال المولی و علم الشریعة یبلغ العبد بوصال العقبی و کما قال علیه السلام لا یصل احدکم مع الله تعالی الا بعلم الحقیقة پس انفرزند این بنده نبوی را چاره نیست بلکه واجب و بلکه فرض عین است که دقایق الحقایق را برای انفرزند و مریدان بر خود اورده و لازم امر اسرار بیان شافی کنیم و حدت را که او را وصول حضرت الهی است حیات ذات او ارکان کاسه او و القلم از عالم غیب در کسوت تلفظات و عبارات در عالم شهادت مستور را الکوف کردانم تا از حولت محافظ امر اهل الله و ارباب قلوب بعلم حقیقت وقوف یابند اما انفرزند سالها است که این بنده نبوی در علوم مشیت و ارادت و قضا و قدرت علم میراث الهی منت از سبب اکثر محیط علم بکلید اذا جاء نصر الله و الفتح فتح باب یافته است از سنت اموجها معانی از انجا رسیع المثانی در دو نیم در تو صحبت غزل رسیده در بیانی با عشق از دی

بدید آمده بیابد باکی مطلق در وهر که بلبید آمده هزاران قفل و هر قفلی بعرض آسمان مانده و درسکر صرف جود دندانه
بدین مکرم کلید آمده غلام موج این بحرم که او موج است و من بحرم با اسیر انکسم الکنوز بحرم مستفید آمده در آن
بحرم معانیم چو تو غلی کنی جانان که از هر قطره غسل است جنید و بایزید آمد ای فرزند میخواهم که آنچه مقصود من است
درین کتاب دقایق الحقایق در قلم آرم اما از غیرت حضرت رسالت علیه السلام می ترسم بنا بر آن چیزی بکنایت
در قلم میارم که کسی در این دقایق قلم نرانده و در فهم الا ما شاء الله تعالی از مقصود من دور افتاده ایم اکنون گوش دار در صفت
حضرت صمدیت جلت ذاته را بعضی از صفات خلایق اثبات بنوعی کرده اند که در آن حضرت سزا نیست کرده اند و همین
سبب است که بیشتر مذاهب عالم در غلط عظیم بنواحی سقیم افتاده اند و فرق در ادراک خود نکرده اند در میان صفت لم یزل
و لا یزال که در صفت او جود است و در میان صفاتی که او را اجل اسمه محال بود پس چون ای فرزند فرق ندانسته اند لا جرم آنچه
اثبات سزا حضرت او را نبود کردند پس ای فرزند از آنست که در دین پس در جمیع مذاهب و قومی را باید که تا فرق
کند میان سزا و ناسزا او اگر نه در غلط عظیم افتند و محجوب باشند و ما هو المقصود ای فرزند بدانکه هیچ صفت نیست
که خلایق بدان موصوف اند از صفات مذکور در حق حضرت صمدیت جلت ذاته علی الاطلاق اثبات نتوان کرد
چنانکه در ذات خلایق است مگر صفتی که از آن صفت هیچ زیادت و نقصان نپذیرد پس ای فرزند اکنون
بدان در حق خلق علم صفتی است که چون چیزی موجود گردد پس از وجود معلوم گردد یعنی کسی اب نخر را ادراک کنند
تا هم چنان هست آن ادراک را علم خوانند و غیر از این صورت نپذیرد در ذات خلق نیکو تامل کن پس ای فرزند آنکه
در مکتوبات سابق نوشته ام که علم تابع معلومات است و ارادت تابع مرادات است و قدرت تابع مقدورات
است در حق خلق می آید اما ثبوت کردن در حقیقت محال ذهنی است زیرا که او تام است پس چون در ذات عالم
تام این نوع دانیم و نگوئیم ناقص است پس این نوع که بعضی مذاهب مخالف انداما این بنده نبوی در علوم حقیقت در
کلی بجمیع علوم و صدرت مدرستی که کمال اطلاق است اما مذهب ناقص بنوعیکه اطلاق کرده اند محض غلط و خطا خورده اند
و سخنور زند پس علوم این کتاب دقایق الحقایق مسایل عرفان و خواص است که مدرک بسرحد حقیقت باشند و الا نه در عالم

وصل

وصل نتوانند که واصل حضرت گردند ای فرزند این مکتوب پس مشکل است مگر کامل بجمیع علوم ار مدرک باشد آنگاه کنه کن فهم
اولیا و اقطاب از مقام تصوف و عرفان بمقام وصل نرسیده اند زهی کار و بار یعنی ای فرزند در این علوم دقایق الحقایق
که قلم در کار است تاملی و تفکری باید کرد اما در مکتوبات نیز تامل کن که کس عمرها اندرین بحر عشق بشکر ریزه قدر ورا نبود
با عقل و عشق عقل و جان و دل همه در باختیم از کمال کس ذره نشناختیم کار با او غیرتست و حیرتست حیرت اندر
حیرت اندر حیرتست ما هو المقصود ای فرزند این صفات که در خلق شرح کرده اند در ضعیفات اهل علوم که
غلطی عظیم در ذات قدیم اثبات کرده اند و این نوع در حضرت لم یزل جل و علا سزا نیست و آن باید یعنی چون در وی
چیزی پیدا گردد پس از وجود او معلوم شود در این صورت صفات و حادث او باشند و لا بد است که متغایر بود
پس ای فرزند علم خلق مرخلق را پس از وجود معلوم گردد پس آنچه پس از وجود چیزی نتوان بود
زیرا که این صفت از نقصان باشد پس وجودش محال بود و آنکه کمال باشد وجود از کمال از غیر
مستفاد بود و پیش از وجود آن باید که قدیم ناقص بود باشد و نقصان در قدیم محال بود و چون ای فرزند
او را جل و علا صفت علم پس از وجود معلوم اثبات نمی شاید کرد پس چیزی دیگر که باشد از معنی
علم که آنچه را در حق او جل و علا اثبات کنیم و آن علمی باشد که وجود معلوم هم از وی مستفاد بود و نه از
وجود معلوم باشد مثال آنست چنانکه ای فرزند میان علمی که شعر منتهی از آن در وجود آید و میان علمیکه
پس از آموختن شعر منتهی حاصل شود یعنی وجود العلم در غیری بسته است و وجود آن دیگر در وجود
غیری بسته نیست پس ای فرزند چون دیدیم که خدا تعالی قدیم است و موجودات دیگر همه حادث و تعیین
میدانم که حادث را غیری باید که در وجود آرد پس ای فرزند نیز یقین گشت و ثابت شد که کل حوادث
از و باشند و علم لم یزل و لا یزال چون قسم اول در بیان شافی کرده ایم نباشد پس ضروریست که
این قسم دوم علم اوست عز اسمه زیرا که ای فرزند علم دو قسم است یکقسم در حق او محال است
پس قسم دوم او را واجب است و در مجمل نکته باریکتر و نیکو دارم و آن اینست بدانکه در ذات خلق

معلومات است در حق
خلق است اما حضرت
عزت جلت ذاته را
هیچ صفتی پس از وجو[د]

منتهی ١٢

علم و قدرت دو صفت است متغایر و مختلف دو معنی زیرا که علم ادراک بود پس از وجود و قدرت
سبب وجود مقدورات است و این در حق حضرت صمدیت جلت ذاته علم نه این معنی دارد
پس از وجود چیزی باشد بلکه ای فرزند ذات الله تعالی تام است و تام آنست که چیزها از ان علم در
وجود اید و ارادت و قدرت را نیز همین است بلکه علم او جل و علا ارادت است و ارادت علم
و قضا علم ارادت است و قدرت و قضا و ارادت و علم هر چهار اوصاف در ذات واجب
الوجود که تام است یکیست کما قال الله تعالی وما امرنا الا واحدة ای ما صفتنا الا
واحدة نیکو تامل کامل کنی که در ذات تام تفاوتی و تغایری نباشد موقوف صفتی بصفتی
روا نبود و اهل ظواهر از راه عادت فهم نکرده اند و بعلوم ظنی در اختلاف یکدیگر دفترها نوشته اند
و بطون کثیر در علوم با جتهاد دماغی بسیج دوزانده و از مقصود دور انده در علوم دقایق در نفوذ انده و در طریق
وصول در رفته انده هیچ از دماغ و قلب تمیز نکرده اند زیرا که ایشان را اول در دماغ ثابت شده است
پس جمهور انبطا ایشان را از ظن و شک و تشبیه خروج باید تا مستغنی در علوم دقایق کردند و اهل ظن
را هیچ استغنا نیست کما قال الله تعالی وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
پس یقین بدان ای فرزند اجتهاد بر دو نوع است کما قال الثوری رحمة الله علیه الاجتهاد نوعان
اجتهاد القلب واجتهاد الصدر فالقلب مطلق والصدر مقید پس ای فرزند
نیکو تاملی کامل کنی و تمیز از دماغ و قلب باید اما در غور کلمات جلنید و بایزید باید تا الحمد مقصود در این کلمات
است ادراک شان کرد و اما ماس را الله تعالی ساهر جا فقیر معنی با او نشست باید با ما فقیر معنی چون
بایزید باید با ما را نوید باده از خم غیب باید با ما را مقام مجلس عرش مجید باید اما ای برادر صبر کنم
و با که گویم و ای فرزند را دولتی عظیم است که مخاطب کلمات شده است از مقصود دور او فتادیم اکنون
ادیم در معنی اول یعنی هرگاه که ابتدا زاد در دماغ ثابت است پس شبهه و شک تا هنوز غالب است تا با اجتهاد

وظن

قلب که

قلب که مطلق است رسید کما قال امام جعفر الصادق علیه التحیة والثنا الاجتهاد نوعان اجتهاد المطلق
واجتهاد المقید فالمطلق الذی فی حق الصحابة لانهم ما اختلفوا فی جمع القران وهو الاجماع والمقید
الذی فی حق العلماء لان منهم اختلاف کثیر وهو الاتفاق وکما قال عبد الله بن عباس رضی
الله عنهما لا یجوز الاجماع التابعین الا اجماع الصحابة بعد فوة النبی صلی الله علیه واله وسلم فی
جمع القران قط لانهم ما اختلفوا فیه کما قال علیه السلام لا یجمع امتی ای اصحابی علی الضلالة فالمراد
فی هذه الحدیث فی اجماع الصحابة فی جمع القران اکنون امدیم در معانی اول درویش عارف
را واجب راه است که صفت واجب الوجود را عز ذاته چنانکه این بنده نبوی را درین کتاب دقایق
الحقایق قلم میرود نشناسد و ندانند و اسد اورا و اهل علوم ظنی را از ان بوی نرسد زیرا که ایشان هنوز
در تشبیه اند و مشیت را از آنحضرت جه جبر وجه اثر از سبب انکه هر صفت که میبینی که در ذات الله
تعالی اثبات کرده اند و در حق خلق نیز کرده اند در ان غلطی عظیم خورده اند یعنی بعلوم ظنی ادراک
شان نکرده تا ایشان را معانی دقایق الحقایق تجلی نکرده و الله حصول حضرت را هر کز نشانید پس
ای فرزند این بنده نبوی را چاره نیست که چند صفات را از این معانی بران فرزند شرح کامل
کنم تا از دولت ای فرزند فیض مر اخص را باشد اکنون بدان در ذات الله تعالی محبت و رضای
و غضب و لطف و غیر ان اثبات کرده اند و در این معانی معتقدان عموم و بعضی که در خود دعوی
خصوص می کنند کرده اند غلطی عظیم در خاطر سقیم ایشان است پس معلوم ضمایر ای فرزند
و مریدان برخوردار است که صفات مذکور در ذات خلایق تعالی دیگر دارد و در ذات حضرت
صمدیت جلت ذاته معنی دیگر دارد یعنی محبت و رضا در خلایق تعالی نباشد از میل باطن که در چیزی
بود که ادراک ان چیز موافق مزاج آید و یاد در ذاتش او را حاجت بود این نوع در ذات باری تعالی روا نباشد
چون این معنی را اثبات نتوانم کرد پس ضرورت است که مر این نوع را اثبات کنیم در محبت در رضا

تو ای فرزند هر یکی جز ... بیانی هم نتوانی ... و اکنون بدانکه مثال آنست که ۱۲

را در ذات واجب الوجود جل و علا این صفات مذکور معهود است و این نوع را در همه لسانها عادت
است که لفظ ملزوم گویند و لازم را خواهند چنانچه گویند که فلان خفته است و یا مست نبود لیکن از لوازم خواب
مستی غفلت است پس ای فرزند آنکه ملزوم را گویند و معنی لازم خواهند اما در خلایق این اوصاف چنانکه
بالا نوشته ام غیر معهود نیست اکنون بدان یعنی غضب در حق خلق عبارتست از صفتی که حادث
است در آدمی یعنی چون این صفت در آدمی ظهور میشود در خون دل آدمی هیجو شد و روی ظاهر روی زرد و
سرخ می گردد و در ذات حقتعالی نه خون دل و نه زردی و نه سرخ روی تواند بود و نه او صفتی حادث
پس ای فرزند در حق حضرت صمدیت جلت ذاته این صفات معهودی گویند چنانکه نکته مشکل را بنا بر
بیان شافی کرده ایم و همچنین در ذات باریتعالی غضب و رحمت و میزان هر چه بر افعال مخلوقات آثار ظهور
است از صفت واحد او که قدیم است ظهور روانی نیکو تاملی کامل کنی و ای فرزند اهل ظواهر از معرفت

واحد ۱۲

اوصاف معهودی خدایتعالی چنان دور اند چنانکه ابجد خوان دور است از دانستن علوم کلام و معانی و بیان
زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا حدوث نا فهوم قصور اثبات کنند از سبب آنکه اوصاف را در ان
ذات تام جل و علا اطلاق کردن نتوانند و ندانند یعنی در ذهنها متصور اند که او جل و علا در حالت الطاعت
بندگان را رحمت کند و نه در حالت الطاعت بندگان را قهر کند این احوال حادث است و نشاید که در
ذات باریتعالی اطلاق کنند زیرا که این اوصاف در ذات قدیم است و این نکات را در مکتوبات بالا بیان
شافی کرده ایم اما در انمکتوب نکته دیگر داریم که در انمکتوب نیز بیانی شافی خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
اکنون بدان ای فرزند چون این اوصاف در ذات حضرت صمدیت جلت ذاته قدیم اما در این
محل نکته دیگر دارم که در مکتوب دیگر شرح خواهم کرد ان شاء الله تعالی و ای فرزند چندین مکتوبات در حقایق
الحقایق نوشته ام که هر چه در وجودی ایدا از در وجود میاید زیرا که او جل و علا محرک اجسام کل است
کما قال الله تعالی و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها اکنون بدان در موجودات انسان یکی را سعادت

نام یافته است نزدیک اصحاب موضوعات لغات و دویم را شقاوت نام کرده اند پس چون
در همه این صفات مذکور از ارادت که در وجودات موجودات می اید و ارادت او جل و علا قدیم و
قدرت و رحمت و قهر او نیز قدیم و این صفات او منقسم و متکثر نیست هر که گوید که
ارادت سعادت که موجب رحمت در ادمی و شقاوت که موجب قهر است ظهور
می شود دیگر است این نوع هرگز جایز نیست یعنی در موجودات ظهور میکنند زیرا که ای فرزند همان یک
نقطه صفت واحد اوست آنکه اسعد کند همانست و آنکه اشقی کند همانست ای فرزند تاملی شافی
کنی که این بنده نبوی در نکات صفات مخلوقات حقیقت و صفت خالق جل و علا در
بیان شافی قلم جاریست بعضی کل صفات موجودات عالم از ان یک نقطه صفت که در ذات
اوست جلت ذاته در همه خلق است و این معنی پس مشکل است که کسی در این نکات قلمی
زند و در غور این معنی الا ما شاء الله تعالی زیرا که ای فرزند این علمیست که حضرت نبی علیه السلام و
حضرت علی علیه التحیة و الثنا از اهل ظاهر که علما ظنی اند پوشیده بودند از ان علوم مستور این بنده
نبوی بر ان فرزند و بر مریدان برخوردار مکشوف میکند نیکو تاملی باید کرد که نتایج عشق است سه عقلم هزار
بار زوی میکند خموش پس عشقم خموش میکند یک نفس ربانه شکر بنا توانی شخص ضعیف من پس
شکر که این طلب زکجا خاست و این هوا اما هو المقصود علم مذکور ای فرزند را جز بیانی معلوم نشود اکنون
جواب نکته از تمثال بشنو آن اینست که در ذات آفتاب صفت واحد است اما در جرمها مختلف
است یعنی که چون بر روی گاذر تابد روی او سیاه کند و چون بر جامه گاذر تابد او را سفید کند و دو اثر
مختلف از یک صفت دو نام یافته که الشمس تسود و تبیض پس ای فرزند ابلهان دانند و ندانند
و ندانسته اند که مسود غیر مبیض است و آثار متضاده در اسماء حسنی او غیر اسمه عبارت است بر
اقتضای موجودات طلسمات است و از روی اصلیت و حقیقت و غیر طلسم گفتن اعتقاد کردن بر

حقیقت و اصلیت الهی و فنا دانیست بلکه نزدیک محققان کامل کفر است اکنون بدان ای فرزند
اسم ذات او الله است و اسم صفت او النور است همین کیفیت او که نور است و این
صفت نور متضمن است بر جمیع صفات را کما قال الله تعالی الله نور السموات والارض
ای الله و نوره مصدر الانوار یعنی جمیع در این اسم النور مندرج است و محیط است بر جمیع
صفات مخلوقات را و الله ای فرزند هنوز مبتدیانه قلم را در کار سیدارم اما جهانی بگردی یکی
ازین مبتدیانه نشنوی سه افسوس که از حال منت نیست خبر و آنکه خبر است شود افسوس
خوری نیکو تاملی کنی که دقایق المعانیست زیرا که سریع الفهم نیست پس در کل اسماء صفات
که برای ادراک اهل عقول عبارت است در کل اسماء صفات همان دو صفت که در اقتاب (?)
دوائر در جبر میات اثبات کردیم هم ازین مکتوب فهم خواهی کرد و آنکه اسم النور را
این بنده نبوی هر اسم صفات را در قلم جلدهای کتاب کرد اما الله تعالی ای فرزند او مردان
برخوردار از تجلی حقیقت اسم النور خواهد گردانید بعد روشن شود که همه اسماء صفاتی که اعتباری
و استعارتی است در اسم النور است بیچاره علماء ظنی شدند راه ایشانست بعلوم نقلی
که رسیدند اکثر علماء در آستانه مرشدان اولیا سی چهل سال بریش جاروب کشیدند بوی نبردند از افتاب
کتاب دقایق المعانی صفت کمال خود تابانست اما خفافیش اعیان از حجر ظلمت یعنی سواد حروفات
و تلفظات و عبارات علوم ظنی و بدعی که حجاب راه ایشان است کالعلم حجاب الاعظم
نصیبی نیست اللهم اهد قوما فانهم لا یعلمون هنوز معانی نتایج ارادت و قدرت
دارم در مکتوب دیگر نیز در قلم خواهم آورد انشاء الله تعالی اما ظاهر جویان و ظاهر بینان را ازین ابیات
ارشادی کرده که برای ایشان در ختم این مکتوب در قلم می آید سه تو یوسف معنی را در چاه بلاد بسته (?)
او را به الهی در مصر کجا دیدی .: او طرفه بغداد است که رده بر انداز و آنجاست شود معلوم .:

کرادیدی

صفات ۱۲

چه گویند و چه بینند زیرا که علوم ظنی ۲

بر عالمیان

بنهفته ای

کرا دیدی .: من ادم و گفتم در خانه تو پنهان .: ای خواجه بازاری تو هیچ مراد دیدی .: در شیشه تو می بینی
آمیخته با بلیک .: گوی که دو رنگ است این پس تو صفا دیدی .: من زر کامل کردم پس تو چون زر
من عین سواب تو عین خطا دیدی تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الثلثا التاسع والعشرون من ربیع الاول
سنه ست و عشرین و ثمانمایه مکتوب سی و یکم ۳۱ برادر عزیز ملک محمود سیخن دام رشده سلام و دعا
از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته بر برکت
خاندان نبوی علیه الصلوة والسلام موجب حمد است غرض صحیفه مبنی برانکه در مکتوب سی ام صفت
واحد او جلت ذاته بیانی شافی کرده ام اما اتمام در این مکتوب سی و یکم خواهم کرد اکنون بدان ای فرزند
جمیع متکلمان و عالمان و عارفان و صوفیان نیز در ذات واجب الوجود که واحد قدیم است
و موصوف نیز بصفت واحد که و ما امرنا الا واحده ای لا صفتنا الا واحده صفات اضافت
کرده اند بدلیل آنکه در اسماء خود نود و نه نام و هزار یک نام و یک لک و بست چهار هزار نام که صفات
عبارات است و ای فرزند حضرت صمدیت جلت ذاته برای ظهور صفت واحد خود این
اسماء حسنی خود را استعداد علی الانفراد نهاد چنانکه السمیع شنوا و البصیر بینا پس ای فرزند اگر همچنین
صفات مذکور را علی الافراد در ذات تام جلت ذاته اضافت و اطلاق کنیم پس همچنین تفهیم عقول
گردد که شنوای او محلی است و بینای او نیز محلی است هر صفت را در صفات تعداد چنین ادراک
هر یکی باشد و این در ذات تام ملک العلام هرگز روا نباشد که ثبوت علی الانفراد کنیم این صفات
علی الانفراد در ذات مخلوقات است که در محلی آلتی می شنوند و در محلی آلتی می بینند و در محلی
آلتی می گویند پس ای فرزند حضرت صمدیت جلت ذاته برای ثبوت صفت واحد تام خود که
کار کل صفات میکند کما قال عبدالله بن عباس رضی الله عنهما سمعته عن رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم انه قال ان صفة الله تعالی تام وهی واحد فی ذاته تعالی پس ای فرزند حضرت صمدیت جلت ذاته

برای اثبات صفت واحد خود در اسماء صفات کثرت نهاد زیرا که کلیست که تا مذاکره همگی
کثرت نکنند ظهور وحدت نشود پس معلوم که این نود و نه نام و هزار و یک نام و نامهای دیگر
همه اسماء علی الانفراد برای ظهور صفت واحد خود در لسان جمیع موجودات جاری گردانیده تا
بدانند و تمیز کنند که عز ذاته بیک صفت می شنویم و می بینیم و می گوییم اما الباب کلمات این است
جواب شافی در قلم آریم یقین بدانی که در اسماء حسنی او جل و علا اسمی واحد است و الصفة واحد
حضرت پاکست جلت ذاته و آن قاعده اصلی را بمثالی دیگر نیز شرحی کنیم تا آن فرزند را
تفهیم کلمات آسان تر شود و آن اینست چنانکه نان را چند نامست بعضی نان گویند و بعضی
یعنی ترکان خبز گویند و بعضی قرص گویند و بعضی روتی گویند و بعضی یعنی هندوان بولی
گویند اما در این کل اسماء حسنی واحد است که مراد همه اسما یکیست چنانکه اگر کسی نخورد
از عذاب گرسنگی خلاص یابد و آنکه نخورد هلاک شود و آنکه بسیار خورد یکیست و هم همچنان صفت
حضرت صمدیت جلت ذاته یکی است و این صفت باری تعالی تمام است متضمن جمیع صفات است
کما قال الله تعالی و ما امرنا الا واحدة ای لا صفتنا الا واحده اگر چه امرنا الا واحدة مصدر است
و در مصدر تذکیر و تانیث است اما تقدیر صفتنا لفظ صریح تر است بسبب آن تقدیر کرده شده است نیکو تامل
کامل کنی یعنی آن فرزند حضرت صمدیت جلت ذاته معروف باید که صفت من حیث علم یکی و آن صفت النور
است به نصفه واحد خود به یک پلک زدن که کلمح البصر عذاب کند و ثواب دهد و بنوازد و بگذارد یعنی محتاج
صفتی دیگر باشد و این محتاجی مر مخلوق را بود که بصفتی دیگر محتاج گردد چنانکه محسوس است پس امر تا صفت
واحد حق همه کند آن فرزند دقایق المعانیست بمثالی دیگر نیز بیانی و شرحی کنیم چنانکه در خبر است از حضرت
رسالت علیه السلام در حالت وضو بخواندی که تبیض بنور وجهک وجهی یوم تبیض وجوه اولیائک و لا
تسود وجهی یوم تسود وجوه اعدائک پس آن فرزند همین یک صفت است و ارادت سفید روی دوستان

کنند و

کنند و آسمان ارادتست که تبیض روی دوستان کنند و این صفت را در ذات تمام هزار
اند و هزار نام بر جاست اما یکصفت است ، مباش احول اسمی جز یکی نیست ؛ اگر چه
تا همه اسما نهادیم ؛ کسی ننهاد نتواند نهادن طلسماتیکه بر تو ما نهادیم ؛ یقین میدان که اینچندین
عجایب ؛ برای یک دل دانا نهادیم ؛ ز چندین این عجایب حصه تو ؛ اگر دانائی شود ا
نهادیم ؛ ور چشمت نباشد آنچنان دان ؛ که گوهر پیش نابینا نهادیم و چون آن فرزند
یک صفت هزاران آثار مختلف بر آمد از انست که اسم دشمنی بر قومی و اسم
دوستی بر قومی است یعنی آنچه با قوم اول بود جبر است که با دشمنان کنند و آنچه با قوم
دوم بود خیر است که با دوستان کنند پس آن فرزند بزبان معامله میگویند که ارادت با دوستان
رضا باشد و با دشمنان غضب و این معاملت از حقیقت دور است زیرا که فعل
الله تعالی واحد است و در فعل واحد رضا و غضب محال است که در حقیقت افعال در ذات واحد نام
درست نیست همان فعل واحد او جل و علا در موثرات اثرهاست چنانکه در آفتاب فیض واحد
است همان فیض واحد روی گازر سیاه گرداند و جامه گازر را سفید کند نیکو تامل کنی و هم
همچنین ابراهیم خلیل الله علیه السلام مر پدر را یعنی آذر را گفت ای اخاف ان یمسک
عذاب من الرحمن پس ای فرزند چون در حق آذر عذاب آمد خواه از رحمان گیر خواه از عصیان
او یعنی از همان نقطه که خلت خلیل از آن خاسته بعینه همان است که عذاب بر آذر اقتضا
کرد پس تحقیق باید دانست که رضا و غضب اثر وی یک چیز است و این دو اسم از
اثر خاسته است که معز و مذل یکی است و الله ای فرزند در این اسرار کسی قلم نرانده است
جمیع متکلمان و علماء ظاهر و اهل عرفان و بعضی محققان که از افراد عالم خارج نگشته اند
این جمهور بند کور رفتند ادراک الا ما شاء الله تعالی اما ای فرزند در مکتوب دیگر اثبات نکرده ایم

که صفت غضب و رحمت در ذات باری قدیم است پس چون چنین بود طاعت بندگان نیز
قدیم باشد و اگر قدیم نگوییم پس سبق رحمت بر طاعت و سبق غضب در طاعت این دو اثر بر
صفت قدیم درست نیاید این محل بس نازکست علمای محجوبین و مشایخ طاماتی چون سریع
الفهم نیند فی الحال مدرک نکردند زیرا که مقدمات دقایق المعانی که کلام است بغیر مرشد کامل
دیگر از احجاب عبارت حایل است از سبب رونده راه فارغ دل می باید اگر در خاطر رونده راه را
مشکل باشد با نور حضرت او را حجاب گردد باید که در خاطر هیچ مشکل و شبه نمانده باشد چون
قلوب عرفان بی شبه گردد نور ظهور اید سه شرح گوییم اسم اداب سلوک ؛ زانکه نتوان گرد
بر جهل این سلوک ؛ انکه میدانم که این راه دراز ؛ در میان شبه نه نور باز ؛ دل چو فارغ
گشت تن درهم نهی ؛ بیدل و جان سر در آن درگه نهی ؛ مثال انست که چاه عمیق را حکم طهارت
بر قول امام محمد سیصد دلو داشته اند پس اگر ازین سیصد یکی دلو کشیده ماند چاه پلید است
حکم مر اکثر را نیست همینکه سیصد کشیده شد پاک و اب پاک حکم چاه طهارت گرفت تا آنکه یک دلو
باقی ماند پاک نیست هم همچنین اگر یک مشکل و یا یک شبه در دل در دین است مثل آن چاه
سه دل چو فارغ گشت تن درهم نهی ؛ بیدل و جان سر در آن درگه نهی پس ای فرزند محرومان
کتاب دقایق المعانی را در آن حضرت چه محرمیت حاشا و کلا خاطر هر معانی باید بلکه خاطر
کل معانی شده باشند زیرا که در این معانی کلماتم در قلم میرود همه سرگردان و سراسیمه اند اگر
مشایخ طبقات در عالم ظهور بودندی و از نقاب تضمن ظاهری تضمین باطنی سفر نکردندی
انصافم دادندی سه تو معذوری در این معنی که اینجا می شوند حیران ؛ جنید و شیخ بسطامی
شقیق و کرخی ذو النون ؛ ازین ره چونکه نتوان رفت سوی افتاب جان ؛ مگر خود افتاب
از خود براید سوی آن هامون ؛ هزاران نکته دارم از آنحضرت بسوی خود ؛ که آن همچون ثریاست

اندرمیان

اندر میان عالم بچون ؛ حق علم است بسیاری ولکن من نمی گویم ؛ که خوردم دردها من ازین دریا
کف افیون اکنون امدیم بر معانی ما قبل که اگر علمای ظاهر ایراد کنند که چندین احادیث علیه الصلوة و
التحیة بعبارت صفات ناطق است و درین کتاب ثبوت یک صفت در ذات الله تعالی شده است
و نفی الله صفات در قلم رفته است چگونه درست باشد اما مذهب مخالف نیز منفی صفات الکم نعوذ
بالله عن الذهب المذکور که این بنده نبوی منفی صفات نیست در مکتوب اثبات کرده ام که ذات
الله تعالی تام است و در ذات نام تعداد صفت نشاید چنانکه اسم ذات الله است جمهور علما بر انند
اسم ذات مستجمع بجمیع صفات باشد و در انمکتوب صفات باری تعالی را یک صفت ثبوت کرده ام که
یک صفت نام او عز و جل کار کنند و جمیع صفات است و در نفس کلام نیز ناطق است و ما امرنا الا
واحدة پس این بنده نبوی علمای ظاهر را اعتقاد بر منفی صفات نشاید کردن پس ای فرزند معانی
احادیث را بیان شافی کنیم و آن اینست که آنحضرت رسالت علیه السلام حکم کامل اند بر ظهور عموم صفات
موجوده اند از سبب آنکه اگر حق تعالی را البصیر گویی ناقصان حقیقت تصور کردند شاید السمیع نخواهد
بعد رفع ظن اهل ظنون را هر صفتی منفرد اسمای توفیقی بود و نه در نام و هزار و یک الک و لیست و چهار
نام و بهر موجودی القا شده اما مسمی واحد است سه مباش اول مسمی جزئی است ؛ اگر چه با هم
اسما نهادیم اما همان یک صفت است که در کل صفات است پس ای فرزند از آن حضرت یکی محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم الله قد جاءکم من الله نور همین صفت نور است که در آن صفت واحد
مظهر بودند که مکشوف شدند می شوند و خواهند شد سه نور او چون در اصل مخلوقات ؛ بعضه اصل
موجودات و معلومات بود پس ای فرزند که اگر مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیگر نیز آمدی
چندان در از ظهور شدی که عالم ظاهر و علوم ظاهر و علمای ظاهری مرتفع شدی سه باز نماند کس زهید او نهان
در هر عالم خود محمد را بجهان ؛ زان محمد آن محمد یافت است ؛ این دقایق زان معانی ساخت است ؛ این دقایق

مرترا مبنا کنند ؛ و این صحایف جمله را دانا کند الفرزند ادراک این دقایق را علم الکمال باید بعده لغت
ترا عالم گردد و درین فنون عالم آنست که بعلم وحدت کامل گردد بلکه خود توحید و این کلماتم را یقین
وحدت است مر علماء ظنی را مشکل نماید تا آنگاه که علماء مذکور را خدمت کنند شیخی که مرشد کامل بود
نباشد و این علوم وحدت که ظهور این کتابت حصول شان نگردد آنهم الا ما شاء الله تعالی
و علما مرشد آنانند که در کلام مجید بدین عبارتست که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم یعنی
تفسیر محقق عالم آنست که شهادت نفی اثبات نکند بعده قیام در نتیجه نفی و اثبات که محبت
صاف کردن فرّه از خطوط دارین مر آن عالم را نباشد والذین هم بشهاداتهم قائمون
و چون الفرزند بحقیقت نفی و اثبات رسی ما یفتح الله الناس من رحمته فلا
ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له و چون الفرزند در این آیه استغراق
در معانی حقیقت یابی بعده غیر از حضرت صمدیت جلت ذاته از دیگری نترسی و لا
تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین و هر که از مخلوق بترسد او از معرفت حضرت
صمدیت جلت ذاته چنان دور است هم چنانکه منکر از مسجد اقصی و این بیچاره را با کلمه چه
کار و بار حقیقة محمد رسول الله مر او را کی بار یعنی در دل او از ایمان بویی ندارد یقولون بألسنتهم
ما لیس فی قلوبهم و هر که از مخلوق نترسد و از حضرت صمدیت جلت ذاته بترسد این خود
کفر است لیس الخبر کالمعاینة که کبر مقتا ان تقولوا ما لا تفعلون الفرزند
هوشدار که چه می نویسم نیکو تاملی کنی که در این مکتوب شریف عالمها بسیار است تا اهل ظاهر
چه دانند که عیسی که بود و محمد حبیب چه بود چنانکه خفته نداند همه جهان در خواب است یعنی علما
ظاهر که با اصطلاحات و عبارات ظاهری معمور اند و در معانی حقیقة خفته اند از خواب چه گوید و الفرزند
نه پنداری که من بر مقتضای اهل حال و یا اهل ماضی با تو متکلم اما اگر اهل ماضی بودندی انصافم دادندی ؎

افسوس

افسوس که ساکن زمینم ؛ انصاف که عیسی زمانم ؛ در مشکل نکتهای قرآن ؛ من نکته مشکل جهانم
و الفرزند اینکه کلماتم در معانی همین است که هر کسی را بمطالعه دقایق المعانی ادراک بخواندن میسر
گردد اما ابجد خوان را ازین معنی کلام ربانی چه خبر اهل ظاهر گویند که تزکیه نفس کدورت اما نفس را در
استغراق روح مدخلی نیست ولیکن مستغرق روح از این کلمات خبری از نعمت خود میدهد که و
اما بنعمة ربک فحدث ای مخبرهم هذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین
التاسع والعشرون من ربیع الاول سنة ستة وعشرون و ثمانمائة مکتوب سی و دوم فی
الرویا برادرم اعز محترم ملک محمود جعفر حسینی مطالعه نمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی
موجب حمد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه المقصود الرویا ثلثة رویاء من الرحمانیة
و رویا من الشیطانیة و رویاء من النفسانیة پس الفرزند قوت و ضعیف آثار و اسرار
ملکوتی را در عالم مثال متجلی میگردد در حالتی که حواس در آینه خیال مقید مشاهده کردن اسبابست
و قوی ترین سببی که موجب اطلاع نایم است و معانی عالم امثال احدیت و واحدیت توجه عارفست
بمقصود جمیع امورهم از تصدیق کثرت احکام تعطیل خواطر از تضعف هموم متنوع است پس الفرزند
هرگاه شعور نفس از پس پرده حجاب طبع بر صور محسوسات مستغرق گردد مجرد از معانی مطلع کند پس مراد
صور که مصاحب او گشته باشد از عالم حسی در حالت نوم بیش قوت خیال جلوه گری کند و چنانکه شاغل
روحست در بیداری از مطالعه اسرار روحانی بواسطه حواس ظاهره در حالت نوم شاغل او گردد و ابواب عالمها
بفیض الهی بروی مسدود گرداند پس الفرزند رویا اینچنین کس دلالت بر هیچ معانی نباشد و صورتها بروح
بود که از آن هیچ اثر نباشد و بدانکه در میان عالم ارواح و عالم اجسام عالمی ثالث است و این عالم ثالث
مذکور مشهود از هر دو عالم است و آن نور اعظم است و الفرزند هر فیضی که از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد
بواسطه عالم نور مذکور است زیرا که فیض روحانی که از عالم ارواح تنزل میکند مجردات از مناسبت

والفت که با عالم اجسام است که چون در عالم مثال مطلق میرسد آن کریم الطرفین است پس ای فرزند
این عالم ثالث با عالم ارواح و عالم اجسام مشابهتی تمام دارد پس همچنین چون از انعام فیض نور
مذکور وارد است پس در مقام غربت نسیم آشنای بعد اشتیاق وطن اصلی غالب میگردد و بان اثر
روحانی مالوف حال خود جلوه میدهد و بان آثار روحانی ممتزج میگردد و ای فرزند این عالم ثالث مذکور را
دو مرتبه است یکی مرتبه تقیید دوم مرتبه اطلاق از امثال مطلق گویند که معانی در مرتبه اطلاق این عالم را مطابق
اصل بود بی ریب اما ای فرزند مرتبه تقیید گاهی مطابق باشد و گاهی غیر مطابق بود بحسب صحت شکل دماغ و اختلال
آن و انحراف و اعتدال مزاج قوت و ضعف مصوره است پس ای فرزند بدانکه بسبب خیال مقید است اما
مردم را با عالم مثال بسبب جداول و جویهای خود است از بحر اعظم متفرع میگردد و هر یک را اطرافی متصل است
طرفی بعالم مثال و طرفی منشعب میشود در تاملات عوارض و لواحق و لوازم که عواقب امور اقسام در امثال
محسوسات است پس ای فرزند خیال مقید مشابه بجاسوس است در شهر بدن و دایما در تجسس اخبار است گاه توجه بسیر
او در مجاری تصاریف امور و کیفیت عواقب وقایع و حوادث عالم حسی بود و گاه متوجه طرف او متصل بعالم
مثال شود و از بحر اعظم مثال مطلق اعراض معانی اسرار کند و گاه باشد که در ظلمت مجاری احکام کثرت میان
گم شود که بمرجع اصلی خود باز نیاید و رجوع بمعترف علوم و معانی ممکن نگردد و هر چه در حالت خیال بواسطه ادراک
حواس ظاهر از مختلفات امور مصحب او شده باشد در آنوقت حواس و همه اشیا بعادت مصور در پرده خیال
نماید که کند و ای فرزند این چنین رویا را نیز هیچ اثر نبود و خواب این کس اضغاث و احلام باشد و این
اکثر خلایق راست الا ما شاء الله تعالی پس ای فرزند چون این قاعده مقرر گشت بدانکه موجب صحت خیال رویا
نوع انسانی چند چیز است بعضی از آن داخل مزاج و بعضی خارج از مزاج اما آنچه داخل مزاج است آن صحت
دماغ است و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره است و آنکه خارج مزاج است آن اتصال و قرب خیال
مقید متخص که مقتضی ایجاد است بعالم مثال است و آن قلت وسایط است از تعلقات لذات نفسانی و از کدار

فاسد

فاسد و تصورات باطله و تصحب عموم مامور متصرفه و صدق اقوال حسنه و احوال مرضیه است
پس ای فرزند از اینجاست که معبر کامل باید که صاحب بصیره باشد تا بقوت کشف سری در روحی که
مدارج ارواح و مراتب معارج تشکیلات عالم مثال اطلاع یافته باشد چون رویا را مع صاحب مزاج
مستقیم نباشد بحسب معرفت او بمواقع مقام منام و مواطن خیال تشخیص آن رویا را با معانی که
مناسب آن باشد در آن عالم نسبت دهد بلکه اگر معبر عارف باشد بمراتب علویات تعبیر دهد و در
عالم مثال توقف نکند و ترقی کرده بعالم ارواح و از آنجا بعالم جبروت منتهی شود و از مراتب استعداد
عین ثابته آن شخص مشاهده کند که اصل آن رویا بمقتضای استعداد او منبعث از چیست و حقیقت آن در عالم
شهادت در کدام وقت پدید آید و چه صورت ظاهر شود و بعد مطالعه آن سر اگر مصلحت گفتن باشد
مضمون خبری دهد پس آن خبر را تعبیر گویند و این مخبر را معبر خوانند و هر خللی که در رویا واقع شود از عدم مطابقه
که در میان معنی مصوره و در میان صورت ممثله از آثار کدورت باطن و انحراف مزاج و فساد
دماغ و اختلاف احوال حسی صاحب رویا بود چون کذب در اقوال و سیرت نامرضی و طرق وقاحت
خیانت که بقیه آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهلک کرده والامر بالعکس اذا کان بالعکس و انکه ای فرزند حضرت
علیه السلام فرمود اصدقکم رویا اصدقکم حدیثا اشارتست هم بدین معنی چون ای فرزند این مفهوم
شد اکنون حظوظ طبقات اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار معانی عالم ارواح و غیره بواسطه خیال مقید
در حالت نوم چند نوع است بعضی آنانند که رویا ایشان تعبیر محتاج است و بعضی آنانند که رویا ایشان
قابل تعبیر است و این طایفه بر دو نوع اند طایفه اهل حجاب اند که صفات تقلیدیه و احکام و انحراف تخلیق
بر نفس ایشان غالب گشته و کدورت نفسانی و قوای روحانی مسرع خیال ایشان که آن متصل است بعالم
مثال مسدود کرده و یا مبتلا ظلمة خواه جبلتیه از مطالعه اسرار دور افتاده و از خلعت کرامات تعریفات الهی
محروم گشته نه بیداری ایشان را ثمره و نه در خواب ایشان نتیجه کقوله تعالی سواء محیاهم و مماتهم و طایفه دوم متوسطان

اهل سلوک اند که ایشان آینهٔ دل خود را مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثال ساخته اما قرب مسرع خیال
بحکم انقطاع از علایق تجاوز نکرده اند پس اگر زند در حالت نوم از اسرار عالم خیال عکسی بر آینهٔ دل
ایشان زند عکس آن نیز بر دماغ زند و چون عکس ظاهر گردد بصورت اصلیست باشد پس محتاج به تعبیر نباشد
اما اگر سر زند رویای ایشان که بتعبیر محتاج است ایشان نیز دو طایفه اند اول متوسطان دوم کاملان اما
متوسطان آنانند که در بعضی اوقات جمع همم از تعلقات جسمانی میکنند و بحجب فراغ از شواغل
آینهٔ دل ایشان اندک صفای می پذیرد و بعضی صور از عالم مثالی در وی بر عکس میگردد و آن عکس بر دماغ زند
پس اگر زند بواسطه آثار اوصاف ذمیمه از حدیث نفس با آن ممتزج می شود و قوت مصوره آن ممتزج
ممتزج را در کسوت خیال عرضه میکند و امثال این چنین رویا را معبر کامل باید که در معانی نظر از حدیث نفس
را از معانی مجرد تمیز کند آنگاه خبری دهد و طایفهٔ دوم کاملانند که ذهن نفس ایشان در بوتهٔ مجاهده صاف
گردانیده و آینهٔ دل را از زنگار طبیعت پاک کرده و قدم همت در سیر الی الله بر کنگرهٔ اوج کبریا زده و در
میدان شهود از گرد جهان و روحانیان ملاء اعلی سبق برده و بساط زمان و مکان را طی کرده و گلیم
ادبار امکان از این نسبت انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده و از روزن ازلی نظارهٔ صحرای ابدی
دیده بر مدارج اسماء و صفات عالم جبروت نموده و از مشرق هویت آفتاب غیب طلوع کرده
عرش و را مستوی حضرت الهی جلت ذاته گردانیده پس اگر زند چون دل این کاملان خزانهٔ اسرار صمدیت
جلت ذاته گشته است در حالت نوم بعضی از این اسرار که در خزانهٔ دل ایشان متوطن است بر دماغ زند
و قوت مصوره آن را در کسوت خیال مقیده عرضه دهد چون عکس بصورت اصل نیست لاجرم بتعبیر
محتاج باشد و این نوع خواب اهل کمال است از انبیاء و رسل و خواص اولیا و چون اگر زند آن نیز
رامد کرسی الکنون بدانکه در ظهور نتیجهٔ بعضی از منامات که تا خیری افتد و حکم بعضی سریع الظهور می باشد
اما ظهور نتیجهٔ رویا بعد تأخیر نزد ارباب تحقیق دلیل است بر علو مرتبهٔ صاحب رویا زیرا که قوت عروج نفس

دراک

دراک بکمال عالمهای علوی کند و در محل اعلی که خزانهٔ علم قدیم است مطالعهٔ آن اسرار از آنحضرت عالم از
عالمهای عالیه که نزول سکینه آنجا مدتی مکث است و بحکم تصرف اسمیکه مدبر آن عالم است ظاهر میگردد
و از آنجا بعالم دیگر نزول میکند و از اینجاست که گفته اند که نتیجهٔ بعضی رویا اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر می شود
و خواب مهتر یوسف علیه السلام ازین قبیل بود که از آن روز که گفته بود قوله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا آن روز که گفته قوله تعالی هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا
اگر زند چهل سال بود و ظهور حکم رویا سریع الحال دلیل است بر ضعف حال ذات رائی که قوت ترقی عروج
ندارد که کیفیت صعود حقایق که این از عالم عالیه اخذ کنند و غایت ترقی وی در حالت اعراض از تعلقات
جسمانی و شواغل نفسانی آنست که آنچه از فلک القمر بمقتضای جسمانی نزول کرده بود بقدر صفای نفس ادراک
بعضی از آن کند و از آنجا تجاوز نتوان کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد لاجرم بسبب قرب آن بدرک
ظهور اثر و نتیجهٔ رویا بعد تأخیر نیفتد پس اگر زند در هر درویش که توقف علوم مکتوب سی و دوم نباشد در غلط
محض افتد و تمیز از خواب خود نتواند کرد و در خواب مریدان و ملازمان چون جواب نتواند گفت هم در غلط و ام
افتد پس واجب است که علوم مکتوب سی و دوم را نیکو می باید دانست ایزد تعالی سبحانه خطرات انفاس
عارفان معارف منازل علی و قاصدان مقاصد اقصی را از آفتاب عوارض صدور و آثار شوایب مواقع
محل شهود در پناه عصمت محفوظ دارد بحرمة النبی و عترته الامجاد سه معبر و درس مالیس الجواب ابدر
هی بوسم به ضمین خواب همایون را یکی بر کوی تعبیر تم هذا المکتوب الرابع فی السابع عشر من ربیع الاخر
سنه ست و عشرین و ثمانمایه مکتوب سی و سوم در میان نتیجهٔ نوز جنون برادرم اعز محترم ملک محمود
شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی خوب
محمد است غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل هست چیزی اشتر از دیوانگی به بکسلا صد لشکر از دیوانگی به ای
کافر شده از عقل خود به هیچ دیدی کافر از دیوانگی وه چه محروم مند از عرفان حق به عالمان ظاهر از دیوانگی

من برای شیخین از باطن زسر پا برک دم صد در از دیوانگی ٭ چون شدم مجنون رحل الجان من ٭
زود ستان ساغر از دیوانگی قال محمد بن محمد جعفر المکی الحسینی العقل نور من جوهر السموات
والسموات نور من جوهر الکرسی والکرسی نور من جوهر العرش والعرش نور من جوهر القلب والقلب نور من جوهر
الروح والروح نور من جوهر السر والسر نور من جوهر الجنون والجنون نور من نور محمد ونور محمد من نور
ذات الله سبحانه وتعالی قال علی المرتضی تعالی شانه وعم نواله سمعته عن رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم انه قال الانسان نور فهو ذات البشریة فذاته نور من ذاتی وذاتی نور من ذات الله تعالی ما هو المقصود
ای فرزند جنون نوریست که بدین نور جنون وصول حضرت او ست جلت ذاته چنانکه گفت فرد
تا که دیوانه نئی لایق انجانه نئی ٭ رفته دیوانه شدم لایق انجانه شدم والفرزند تا الکه دیوانه عند الناس
نگردی هوشیار عند الله نگردی پس چون مجنون شوی نور گشتی که المومن نور والجنون نور الله
خلعت نور علی نور بپوشی ع این بوالعجبی ببین که از باده عشق ٭ هوشیار که شوی که سرمست
شوی والفرزند الله تعالی در کلام مجید جمیع نورهای مذکور را بسبیل مجمل بیان کرده است که الله
نور السموات والارض الایه که الله ونوره مصدر الانوار اسم الله ذاته محمد مصدر موجودات
است ونور کنایت از اول ما خلق الله نوری است ای ظهر الله نوره محمد فیظهر به
السموات والارض ما بینهما من العرش الی الثری کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی الزجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
ای فرزند تاملی کامل کنی که این جمله را الله تعالی صفت وجود مبارک حضرت رسالت علیه السلام بدین عبارات
وعلامات بیان کرده است بیچاره علمای ظاهر ظنی که در معانی حقیقت کلام ربانی جلت قدرته ذره ادراک
حقیقت ندارند چون ندانستند در این آیه جهان بفهم ظاهر دفترها تفاسیر نوشته اند زسبب انکه از حقیقت
علوم الهی محروم اند ع علم الهی انکه بود موجب وصول ٭ در وی نکرده خوض کسی الا که اولیا ٭ سیمرغ قاف قرب

نخورد

شود در فضای قدس ٭ آن موهبت بهر که خدا می کند عطا ٭ گردی چو نور ذات بدار البقا وصل
آن دم که از صفات خودی چون شوی فنا ٭ گردی چو آفتاب ز انوار نور ذات ٭ چون مشتری
شوی تو بجاز این مناه ٭ ما هو المقصود الفرزند نور بر سه وجه است مرتبه اول نور حقیقی مطلق است
دوم ظلمت است سوم ضیا است اما رویت بر نور مطلق ثنیت از انروی که مجرد است واضافات
آن در عبارت است متعذر زیرا که الفرزند از عین موهبت مطلق است والفرزند عقبه بارگاه جناب حضرت
صمدیت جلت ذاته رفیع تر از انست که طایر افهام عقول هیچ مخلوقی به پیرامن سرادقات جلال ذات
وجلال ذات آنحضرت تواند رسید که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار اما الفرزند رویت آن نور
در حالت تنزل آن در مظاهر نفس در حجابات و مراتب نسبتی است او صاف آن ممکن است و دوم مرتبه ظلمت
است که در ~~مظاهر نفس و حجابات و مراتب نسبتی است او صاف آن ممکن است و دوم مرتبه ظلمت~~ است که در
مظاهر نور است وآن نیز الفرزند بر سه نوع است اول نوع ظلمت حقیقی است که رویت آن بهیچ وجه ممکن نیست
وآن عدم محض است دوم نوع ظلمت جهل است که رویت آن ببصر حس ممکن نیست اما الفرزند بنور بصیرت آثار قبح آن
هویدا است سوم نوع ظلمت محسوس است چون ظلمت شب و تاریکی منازل مظاهر مظلمه که بحس ادراک توان کرد آن
مطلق است بسبب تنزل در مراتب ظلمات امکان واتصال آن با نوار حقیقی است و مرتبه سوم ضیا است والحضرت
جمعیت نور و ظلمت است و حقیقت آن کشته است از طرفین میان وجود و عدم زیرا که نور صفت وجود است و ظلمت صفت
عدم وهم از ین جهت است که اهل حکمت ظلمت را صفت کنند که انعدام نورانیت که ممکن را حاصل است بسبب جهات
که بواسطه آن از کتم عدم ظهور کرده است پس الفرزند ظلمت او از جهت عدمیت اوست چنانکه نورانیت او از سبب استفاضه
نور وجود است و هر نقصی که به ممکنات ملحق شود از مقام بسبب عدمیت اوست والفرزند حضرت رسالت صلی الله علیه
در در کلم فرموده است که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره در شارت کم بدین معنی است و من الفرزند
مراد در خود [illegible] در این محل از غرایب جمله ممکنات چون الفرزند همه منور است پس [illegible] عدم حقیقی کرد در مقابل

حقیقی

وجود مطلق متحقق نیست بواسطه تعقل و ادراک وجود که نور مطلق است ممکن نیست الا بواسطه تنزل در مرتبه
عدم از روی تعقل مثال اینه است که قابل تجلیات انوار وجود است و متعین از طرفین ضیا است که حقیقة العالم
مثال است و مجال نور مطلق در این عالم ادراک توان کرد زیرا که انوار عالم ارواح و عالم عقول و الخیه ماورای آنست از ملکوت
و جبروت در غایت غیب است و عالم اجسام متصف بظلمت که عدم است اما عالم ضیا در میان عالم اجسام و عالم ارواح یعنی
متوسط بین العالمین است و با هر یکی ازین دو عالم مناسبتی و تشبیهی دارد و هر عینی از اعیان و فردی از افراد مراتب
عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی که با این دو عالم دارند قوت و ضعف در این عالم جولان میکنند و حقایق اسرار عالم حقو
در میدان خیال جلوه میدهند و در مراتب وجود مشاهده اسرار میکنند چون انوار هویت غیب مطلق نور حقیقی است
و کمال رویت موقوف است بوجود ضد و آنکه ابوزند ظلمت است پس موجب تعلق ارادت حق تعالی بایجاد عالمهای
مختلف مسئله کمال رویت و آثار عظمت و احکام قدرت است از روی وحدت و از روی ظهور او در مراتب شان و
بحصول نهایت الا بظهور در هر مرتبه در بروز نسبت در شانی از مراتب و شان و در وجوب استعداد قابلیت هر
مرتبه معین و شان مقید پس انوار کمال رویت موقوف گشت بظهور در جمیع مراتب و شان و چون اختلاف شان
و مراتب اعیان و استعدادات و قابلیات آن در مراتب اطلاق و تعین و تفاوت خصوصیات هر یک غیر متناهی
افتاد لاجرم انوار عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهور است حتی شد در عالمهای مختلف پس انوار کمال در مراتب
اعیان و کثرت شان از روی افراد و اشخاص تعینات غیر متناهیه است اما از وجه کلی محصور است در عالم
ظاهر و باطن و شمار جمیع مراتب ظهور و بطون مبین بر اعتدال و انحراف است و ظهور نتایج و اعتدالات و
انحرافات بواسطه سیر در منازل عالمهای چهارگانه بکمال میرسد اول معنوی و دوم روحانی سوم مثالی چهارم حسی
این همه چهار را آنکه دانی و مدرک تحقیقت کردی و کلمات را بحقیقت مدرک شوی الکنون بدانکه تا تلاطم امواج دریای
وحدت نور حقیقی در مبداء اول و مراتب جبروت و ملکوت بفسحت صحرای عالم مثال مطلق نرسد انوار مستقیمان
منازل محبت و متعطشان تیه فی مودت را از حیاض زلال اسرار حضرت صمدیت جلت ذاته محظوظ نگرداند

وتا سطوعات

و تا سطوعات آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل وجود غروب نکند خفافیش اعیان عقیده استفاضه
انوار رحمانیت از نجوم اسماء و صفات نتوانند کرد و انوار ضیا بر دو نوع است یکی نور محسوس که ظاهر بنظر است و
مظاهر نعیم و انواع اشکال و انواع و نوع دوم نور لطیف است که آن مظاهر اسرار غیب است در کسوت خیال و آن عالم مثال
مطلق است و عالم مثال مطلق را دو وجه است وجهی علم از روی ذات مخفی و وجهی خاص عقیدات عالم خیال
در تخیل از نوع انسان و غیره و خلایق در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتیه و اقتباس اسرار جبروتیه
بواسطه سیر در خیال مقیده و در عالم مثال و علم و درجات ضعف و قوت آن بر اقسام اند که مکلف بیان آن نیست
و انوار آن ندرا و در میدان برخوردار از تمام مشاهده خواهد شد چون خوض در کلمات خواهد بود زیرا که انعام نور و تجلیات
و تمثلات نهایت ندارد از لطایف است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که الناس علی ثلاثة اقسام و قسم
قسم یشبهون البهایم و قسم یشبهون الملائکة و قسم یشبهون الانبیاء یعنی قسم اول اهل دنیا اند و اهل
تمتع دنیاوی و هوای نفس گرفتار اند و قسم دوم اهل جنت اند که بتنعم بقا مشغول اند و قسم ثالث اهل رویت اند
که بجمال نگاه رویت القمر لیلة البدر مشغول باشند و قسم چهارم را حضرت رسالت علیه السلام از تمام محرمان پوشیده
اند و در وحدت بنیاد برده و بیان قسم چهارم بدنبال اهل وصل که فضل درگاه حضرت اند گذاشته اند که
قسم رابع را اهل وصل خواهند و جمیع اهل عرفان و محققان نیز در قلم نیاورده اند تا مقام رویت قلم اند
و از مقام وصل اسرار اعلم اما این بنده بنوی با اشارت حدیث دیگر حضرت مصطفوی علیه السلام مقام رابع
را معلوم است در امر کتاب دقایق الحقایق مذکور تا ملی کامل کنی کما قال علیه السلام رایت صورة حسنة تلک اللیلة
ثم تشغلنی عن وصال الله تعالی بل وصلت بذاته و اصل چو شد محمد با آفتاب وحدت یکی نگردد بنفس
انکه بوصل هویت ازین اشارت حدیث مذکور اشارت مر اهل وصول است که قناعت برویت نکنند
تا بوصل حضرت دارند و این را بعبارت ادراکی مر اهل عبارت بیان نکردند مگر اشارت را بر اهل تمام آن است
که همه مقصود اند و خود او شده اند لا محال مقام غیرت و حیرت است زیرا که اهل وصل در مقام وصال دیگران

رادر وهیر امون کشتن نمیدهد وتعین بران ایغوزند مجنونان این احوال بر انواع اند بعضی مجنونان ساقی و بعضی
مجنونان خرابه و بعضی مجنونان وصال سه مستی هست چون باده نوشی چو عمر برسی بریزید در جامی خود بدین سرا
تر داین بریزید خلعت زلی است داجب کردم نیمی سبو بنیمه دیگر بدین دستار و پیراهن بریزید پس ایغوزند نیمی سبو
عبارت از هدایت نصف احوال است و نیمی دیگر هدایت احوال ظاهر است و ایغوزند جام جنون بعضی را برق
عین الیقین مشاهده است و بعضی را بحقیقة المبین وصول است که ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم پس ایغوزند هر چند پیش از نرسیم اشکال پیش و پس بیاید غزل الصورت نور جهان معنی
بل صورت تست جان معنی به نگ یاغ کل زرسته صورت به مثل تو به بوستان معنی وا از صورت نشست خاطر
ما به منزل کر کاروان معنی به هر جا که کشند صورت تست را به بینند در اوشان معنی به هر عضو کنند صد زبان پس چه
از صورت تو بیان معنی به در صورت وصفت تو محمد تا حشر نهاده خوان معنی به در صورت جمال ما نظر کن ای یار
جهان معنی تم هذا المکتوب الشریف الحادی عشر من جمادی الثانی سنه ست و عشرین و ثمانمایه مکتوب [illegible] و چهارم
در بیان اسرار و بیان برادر اعز محترم ملک محمود شیخ دام ارشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه
نماید احوال مقام یقینی و احوال دینی بفضل ربانی معتقد انه ببرکت خاندان نبوی علیه الصلوة والسلام موجب حمد است
غرض صحیفه مبنی بر آنکه ایغوزند عشق سه حرف است عین و شین و قاف پس حضرت صمدیت معتقد انه
با اهل ایمان امت حضرت رسالت علیه السلام که رحمت کنند بدین حرف عشق در حشر قیامت بانجام رسانند یعنی
امت حضرت رسالت علیه السلام از مومنان در حشر سه گروه شوند کما قال الله تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
باذن الله پس ایغوزند گروه اول ظالمان نفس باشند و درایشان اهل عنایت اند عین عشق بعنایت ولایت
است یعنی رستگاری ایشان تعلق بعنایت است و گروه ثانی میانه روان باشند حرف شین عشق یعنی در حق
مقتصدان شفاعت حضرت رسالت علیه السلام است و گروه ثالث سابق در طاعت و غیران باشند

درحق ایشان حرف قاف عشق بقرب نعیم جنت و حور و قصور دلالت است اما در این آیه چند
مشکلات اند در این کتاب بیان آن کنیم که قدم الظالم علی المقتصد والمقتصد علی السابق
فی الذکر اکنون گوشدار ایغوزند الظالم وان کان مقدما فی الذکر فهو موخر فی الحقیقة لان الله تعالی
وعدلهم الجنة فالسابق اقرب فی الذکر من الظالم الا تری انه قال و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک
هو الفضل الکبیر و قال جنات عدن یدخلونها فصار الظالم ابعد فی الذکر من الجنة فالبدایة
بالذکر لا یوجب التفضیل کما قال الله تعالی فمنکم کافر و منکم مومن و مثله فی القران کثیر پس ایغوزند تفسیر
محقق اینست کما قال محمد بن جعفر المکی الظالم ان کان مقدما فی الذکر عن العنایة واقرب فی
الخطاب المخصوصة الکرامة الا تری انه قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا ثم قال
عز و جل ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات فالظالم اقرب الی الخطاب المخصوصین وهو
من عبادنا والثانی اصطفینا السابق والمقتصد بعدهما فی الذکر الخطاب المخصوصین و اقربهما
بالجنة مقام البلهین و کما قال علیه السلام اکثر اهل الجنة البله پس ایغوزند سیاه رویان اهل
عصیان را فردا بینی که بعذر دهشت ماه رویان گردند و بعضی که در اعمال ماه رویان اند بینی که بعجب و پندار سیاه رویان
شوند کما قال الله تعالی وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا خیالکم ایغوزند فردا عزازیل
چون ظالمان نفس را ببیند خوش شود که این گروه من است که با من در دوزخ خواهند بود و چون شود ندا و بار دیگر
شنوند ان عبادی لیس لک علیهم سلطان این نیز خطاب مخصوص است که ان عبادی یعنی مبالغت اینست
و با اضافت بقربت است ان عبادی یعنی به درست بندگان من پس مقصود اینست که ظالمان نفس اهل
عنایت اند المثال مصابیح الاقوال خیالکم ایغوزند شیخ مر شیخ را لجابت عنایت کبیر و نقصان
او در نظر کش نقصان نماید لا محال اولا فضل و هر بر گذر کنان به جماعت نیز که کار کنان اعتماد بر کار خود کنند
و میانه روان را امید شفاعت باشد بیچارگان این ظالمان نفس را امید عنایت بعجز عنایات الله تعالی مر این را

نظری بیاندست انجا که عنایت تو باشد مرده به نا کرده جو کرده و کرده چون ناکرده انوزند تحمل جران قلم رسید معراج بسیار
و معارج بی شمار در فهم نمود از نحو و امداد می نویسم علمای ظاهر علم نحو را نحو تحتیم کرده اند اما از سبب آن فرو گذاشتیم و
گنجایش نه علوم اسرار باری تعالی با محمد مختار است علیه السلام و بابو عنوان حضرت اوست و در فهم ماندی و در قلم
نیامد بنا بر آن قلم را در مقدمات دیگر بتازاند ختم اما در مطالعه دقایق الحقایق مشاهده و معاینه خواهی کرد و از تجدید
نیز تجلی خواهی یافت که قال علیه السلام کما اذ داد و احر نعیم تزاد لیصر محمد اما علمای شرعی از اسرار کلمات
ضمایر دقایق الحقایق محروم اند که در معامله ابواب مشغول اند و از خانه دور ماندند غلی زد رسمها تعظیم ظاهر اندر
به بیش نکته توحید معدوم و هم لهو است و لیکن کودکانه به نزد ما که در رسمها مرسوم به در آن آن کلمه ترک عشق
خون ریخت به بیاید داد انجا هیچ نظام به همراه جو خیکه بر رسیده است معنی و زبان عارفان خواهی یافت مفهوم به
شنیدیم یا نمی گفت ای محمد به که این ملفوظ در دریست منظوم به در مشکل دیگر در این آیه است که نزدیک قتاده رضی الله
عنه هر جا که در قرآن مذاکره ظالمان است او میگوید از ظالمان مراد کافر است کما قال علیه السلام السابق و
المقتصد یدخلان فی الجنة بغیر حساب و مع الظالم حسابا یسیرا ثم یدخل الجنة اما الدر صدر شب
را این بنده بود در شب سیوم هفتم ماه مبارک رمضان سنه تسع و کانجا یه حضرت رسالت علیه السلام را در خواب دیده
بعدم حال این حدیث را پیش آنحضرت علیه السلام بخواندم و ساکت شدم هم بیکبار سید مختار علیه السلام فرمودند
که یا ولدی هذا الحدیث من لسانی و کما قال عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
الظالم هو الکافر من کفران النعمة لا من الکفر الذی هو ضد الایمان و المقتصد
الذی هو المرائی لا الذی ینافق فی الدین و السابق هو العابد الکنون اندیم انوزند
مقصود عشق بازیست و نه بازی و عشق بازی است یکی در شکن و یکی انگشت و انوزند ارتجواهی که مقام
مطلوبان یابی فاتبعونی یحببکم الله که اتباع حبیب الله را کن تا بر مسند مطلوبی نشینی و از نیز اتباع انجم
اهل ظاهر را تفهیم است آن نصیب علمای ظاهر است اما نصیب [illegible] و توا تابع لی مع الله بایدی بالمزم الله بسوه

ولایة نبی و علی صلوة الله علیهما منسلک کردی نه بینی انوزند که ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم مر ایشان را که
رسل اولوالعزم بودند در باب اولو العزمی و رسلی را که نشانها و نه دلیلی گفت و ابعث منهم رسولا منهم و دوم گفت
اجعلنی من امت احمد و سوم نیز گفت اجعلنی من امت محمد انوزند زهی دولت من و تو و زهی تمنای
اولوالعزمان را انوزند توریت را که این بنده بنوعی مطالعه کرده است مقتصد آیه در توریت در فضیلت
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نازل است چون موسی علیه السلام در کتاب توریت بدین محل
رسید گفت خداوندا ملکان و پادشاهان در کتاب خود یعنی در تورات صفت امتی را می یابم که انجیل [illegible] زبان و
گلیم خواهد بود یعنی قرآن در مصحف خوانند و یاد نیز بخوانند در رسم ماضی نبود فقال موسی علیه السلام اللهم
اجعلهم من امتی فقال الله تعالی هذه امت احمد باز موسی علیه السلام گفت در کتاب توریت
خود امتی را یافته ام که جاهدون بالنهار و الرهبانیون باللیل اللهم اجعلهم من امتی
فقال عز و جل هذه امت احمد هم چنین انوزند از مقتصد آیه اعتقاد بر چند آیه در وصف
و فضیلت این امت در کتاب توریة بوده است و بهر فضیلتی که در خواندن کتاب توریت رسیدی
مناجات کردی از این قبیل نصوص در توریت هم بوده است که التائبون العابدون
السائحون الی آخر الآیة را به دیگران المسلمین و المسلمات الی آخر و آیه دیگر قد افلح
المؤمنون الی یرثون الفردوس و دیگر آیات عبادت و طهارت را باب و فاک و تحلیل زنان
مطلقه و کفارت صوم و تحلیل صدقات و تخصیص کرامات چون بانگ نماز و جماعت و در رمضان
و تسمیه و نزول فاتحه و کفارت قسم و غیر ذلک که انهمه مر امم ماضیه را نبود چون این انبیا مذکور علیهم السلام
در کتب و صحف خود دیدند و مطالعه کردند تمنای مذکور بردند بنده انوزند موسی علیه السلام زبان حال در مقال الله در گفت
که ای اسرار دان غیب و ای عشاق نواز به رب نجمة در بیابانت که مرا است پس مرا نیز در سلک امم محبوبان
حبیب خود علیه السلام و کلیمان حضرت خلیل و جمیل خود معتقد دار منسلک گردان که اللهم اجعلنی من امت احمد

فقال عزوجل یا ابن عمران انت طالبی وامت حبیبی مطلوبی چون موسی علیه السلام در تمنا
رخت ورخت هستی درجات را همه درباخت و شکسته وار در حضرت پروردگار بنالید و گفت که
ای مبرا از زمان و منزه از مکان اگر من این امت را ندیدم اما صورت اجابت و اطاعت ایشان که با حضرت
تو دارند بگوش خود استماع کنم فرمان شد که در وادی بیت المقدس بیرون شو و در من محبوبان امت
حبیب خود را بصورت وصال مسالت میکنم بعد از ندا ما ببین که بکدام فصاحت و بلاغت مجیب
حضرت ما خواهند شد چون موسی علیه السلام در بیت المقدس بیرون آمد اما در عشق استماع اصوات
وحی آیات محبوبان لم یزل و لایزال جلت ذاته طریق مستان در دشت مقدس رسیده بعده ندای از
حضرت صمدیت جلت ذاته شد که یا امة حبیبی ناگاه از سراوقات و از سراپرده های غیب در کل
ارواح جوشش و خروش پدید آمد همه من و تو آنکه بودند و خواهند بود لبها بجواب گشادند لبیک اللهم
شریک لک لبیک لک الحمد لا شریک لک لبیک موسی علیه السلام بیهوش شد
بیفتاد بحر دیگر او از جان که از امت حبیب علیه السلام بشنید از ذوق استماع کلام و با ادب تمام بود
حضرت موسی علیه السلام بیهوش شد بیفتاد جام صحبت را در کاس چکانید بهوش آمد فرمان شد
که ای موسی ارواح امت حبیب که بنده خاص ما اند و لبیک گویانند تشریفات کرامات و بار
کرد اسیم فقال عزوجل یا امة حبیبی فاستجب لکم قبل ان تدعونی واعطیت لکم
قبل ان تسئلونی وغفرة لکم قبل ان تستغفرونی ای فرزند چون موسی علیه السلام تشریفات
مخصوصانه بر مخلصان عطا دید فریاد بر آورد که اللهم اجعلنی من امة احمد هم همچنین ابراهیم
و عیسی علیهما السلام نیز در صحف و در کتاب انجیل این فضیلت و تشریفات عنایت صمدیت جلت ذاته
که خصوصانه بر امت حبیب علیه السلام میخوانند دی تمناها بردند اما زهی دولت با عظمت مرحوم
تو و کل امة او علیه السلام از اهل ایمان که به تشریفات و کرامات خصوصانه و مخلصانه مشرف فیهم ست نیست

لاجرم چونکه فرزندم زمین بنیاد را صنعی مصطفی و مرتضی بنه میزنم در راه او از دل قدم بنه تا وصال خاص یابم در لقا
ای فرزندم درین درود معظم مواظبت نمای که اثرهای کثیر است بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
صلی علی محمد وعترته بعدد کل معلوم لک یعنی معلومات حضرت صمدیت جلت ذاته
نامتناهی است و درین درود اثرهای بی نهایت است تم هذا المکتوب الشریف من رجب سنه
وعشرین و ثمانمایه مکتوب سی و پنجم در بیان درجات انبیا علیهم السلام و لوازم آن فرزند عزیز
دینی و محبت یقینی ملک محمود شیخن دام رشده دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید
احوال دینی و اعمال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد است
غرض صحیفه مبنی بر آنکه انبیا علیهم السلام بعضی را بر بعضی فضل درجات است و فضل درجات ایشان
بر حکم نصوص است که قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض نزدیک علمای شریعت
فضل انبیا و رسل بعضی را بر بعضی در نبوت است و در رسالت فضل نیست اما نکته این بنده نبوی
آنست که فضل ایشان هم در نبوت است و هم در رسالت کما قال عبد محمد بن جعفر الحسینی
المکی ان فضل الانبیا علی النبوة و فی الرسالة مقید لان بعضهم کان رسولا و نبیا الی الانس و دون الجن بقدرة
واحدة او بقریتین او بلاد فی الارض کما ان سلیمان علیه السلام کان رسولا و نبیا الی الانس و الجن و محمد
علیه السلام کان رسولا و نبیا الی کافة الناس و الجن فی الارض و الی سکان السموات و الارض و فی
جمیع العالمین لانه مصدر الموجودات و المخلوقات کما قال علیه السلام انا مصدر العالمین و ما فیهم
پس ای فرزند بترتیب مذکور و بعبارات مسطور فضل است بعضی را بر بعضی در نبوت و هم در رسالت
کما قال المحق الفضل بین الانبیاء و الرسل فی النبوة و فی الرسالة صحیح و تحقیق عند الله تعالی
دانکه ای فرزند این ناکردن فرق در نبوت و در رسالت در ایمان آوردن است با پیغمبران که فرق
نیست یعنی فرستاده حضرت صمدیت جلت ذاته یعنی هیچ رسولی از خود دعوت نکرده است

که لا نفرق بین احد من رسله مراد ازین که دین جمیع انبیا علیهم السلام است و نکته دیگر
این بنده نبوی انست در فضل انبیا و مرسل علیهم السلام در نبوت و در رسالت یعنی ای فرزند فضل است
انبیا بعضی را بر بعضی از روی علم الیقین و حق الیقین یعنی بعضی انبیا علم الیقین داشتندی و بعضی انبیا
هم علم الیقین داشتندی و هم عین الیقین پس ای فرزند فضل است مر انبیا را که علم الیقین
داشتندی هم عین الیقین بر انبیائیکه اشان از مجرد علم الیقین بودی نیکو تاملی کنی اکنون بدان
ای فرزند خواجه عالم علیه السلام را هم علم الیقین و هم عین الیقین و هم حق الیقین و هم حقیقة الیقین
بود و هم هست پس ای فرزند حضرت رسالت علیه السلام را بر همه انبیا و رسل که فضل مطلق است
هم ازین سبب است و این بزبان معاملت و عبارت در قلم آورده ام اما فضل مطلق حقیقة حضرت
رسالت علیه السلام اگر این بنده نبوی بیانی کند ما رسیدکان لو جمتمونی بالحجارة سبب آنست
که عبارت بیانی کرده ام اما غیر ازین کتاب در کتاب دیگر اشارتی خواهم کرد ان شاء الله تعالی اما درین کتاب
نیز رمزی دیگر بیان خواهم کرد و آن آنست که چون ای فرزند الحمد لله رب العالمین نزول شد بعضی
صحابه کرام رضوان الله که در عالم اسرار با حضرت سید مختار علیه الصلوة والسلام محرم بودند پرسیدند از
عالمهای خدای تعالی که ای سید عالم در اسرار عالمهای خدا بگو و ما را خبر کن که حضرت صمدیت جل قدرته
را چند عالم است الخ از روی اسرار است که چند عالمها مر حضرت صمدیت جل قدرته راست آن
نیز مدرک شویم حضرت رسالت علیه السلام وجود مبارک خود را بجنبانیدند و فرمودند که اگر بیان عالمهای
اسرار خدای تعالی مست بگویم زهره شما آب شود و طاقت استماع نتوانید کرد کما قال علیه السلام ان الله تعالی
خلق العالمین مثل هذه العالم لا نهایة فیهم و فی کل عالم انا محمد بنبوته و رسالته لانی مقصد العالمین
چون این حدیث اسرار آنحضرت سید مختار بر صحابه ابرار بخواندند و صحابه مذکور غیر از امیر المومنین
علی علیه السلام را تحیری و حالتی ظهور شد که از احوال تقاهت در اسرار کمال نبوت و ولایت مستغرق شدند

اما سلطان

اما سلطان ولایت علی علیه السلام را از سبب آن تحیر نشد که او صاحب سر بود کما قال علیه السلام لکل نبی
صاحب سر و صاحب سری علی ابن ابیطالب و بعضی احادیث که در عالم اسرار درین کتاب دقایق
المعانی مشکات در علوم اسرار نبشته ام از سبب اسناد الاسرار در قلم آورده ام بین معنی حضرت رسالت
علیه السلام فرموده بودند صحابه اسرار را که عالمهای خدای تعالی نهایت است چنانکه این عالم است از عرش اعلی
تا فرش ثری هم چنین هر عالمی مثل این عالم که محسوس است عالمهاست و در هر عالمی خواجه عالم علیه السلام
فرموده اند که من محمدم بنبوت و برسالت زیرا که براستی و درستی که من مقصد جمیع عالمها ام
ثم قال علیه السلام با صحابی هذه الاحادیث منی سر من اسرار الله تعالی یعنی فرمود که ای یاران من این احادیث
از من سریست از اسرار حق تعالی در علوم شهرستان شریعة گنجایش ندارد اما در علوم شهرستان
اسرار حقیقة در کار اند چنانچه درین کتاب مشکات در علوم اسرار در اشارات بیانی شافی است نیکو تاملی
کامل کنی که این کتاب دقایق المعانی برای علمای ظاهر راه نیست زیرا که این غذا و اسرار حقیقة اهل محرم
را احتمال هست هر چند که عصفور را از مرغان شمر نداوان نتوان طعمه باز ان دادن کما قال علیه السلام لی
مع الله غذاء الشریعة و غذاء الحقیقة فغذاء الشریعة اعطیت لاهل الشریعة کانهم یبلغون بها
بنعیم الجنة و برویة الله تعالی و غذاء الحقیقة اعطیته لاهل الحقیقة لانهم یصلون بها بوصال ذات الله
تعالی اصل چون شد محمد با آفتاب وصلت ... بنکر و بفیض ... وصل ... پس علما ظاهر را از علوم
شریعت خبری و اثری تمام است زیرا که خواجه عالم علیه السلام غذای شریعة با اهل شریعت عطا
کرده است که ایشان بدان غذا واصل بنعیم جنت و برویت کما ترون القمر لیلة البدر مشرف
کردند و محققان کامل را از علوم حقیقت عطا کرده است که ایشان از بدان غذا وصول ذات الله تعالی
است ما هو المقصود اما درم ... ما قبل که حضرت صمدیت جل قدرته را عالمهای بی نهایت است
چنانکه او جل و علا نامتناهی است که الحمد لله رب العالمین کما قال عمر رضی الله عنه اذا سمعت عن

واسرار خبری و اثری تمام است زیرا که خواجه عالم علیه السلام غذاء حقیقت واسرار را با اهل حقیقت

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال کنت نبیا وادم بین الماء والطین فقلت یا رسول الله انت بای عالم خلق
داعی الی الله تعالی کان فی هذه العالم فکان بین الماء والطین ثم قال یا عمر هذه الاحادیث من اصحاب الفقهاء کما هم
لا یبلغون ولا یدرکون فی اسرار الله تعالی وفی اسراری والله ای فرزند از این بنده نبوی از این عالم های خدا تعالی که لا
نهایت ولا غایت است که بعین الیقین وبحق الیقین مشاهده ومعاینه کرده است از دولت سیر ارادت
و سیران تربیت بیانی بر حکم حقیقت شمه در قلم آرم که این ظاهر که محسوس است عالمین است در
سوراخ عدم معدوم کرده وزیرا که عالم طلسمات است وطلسمات حقیقت هیچ محققان طلسمی هیچ
نیست وعالم طلسماتی حقیقتی ندارد که جمله عالم جز طلسم هیچ نیست ؛ اوست پس اینجمله انجمنی هیچ
نیست ؛ در نگر کاین جمله عالمها می اوست ؛ نیست غیر او وگر هست آنهم اوست که اگر گویم
سرکش بسوزد این عالم بهلا قناعت کردم بس است گفتاری اما بر زبور کاری اسرار نبوت وولایت که
حقیقت کار چه بود وچه است در استغراقی نبوت از ادم تا عیسی مریم چه اسرار احمدی ومحمدیست غیر
ازین کتاب بر تو ای فرزند خواهم گفت انشاء الله تعالی وای فرزند عالم انسانی اصلی تمام است وعالم افلاک
جزوی از اجزاء عالم انسانی اصلی تمام است اما بعضی حکما واهل عقول عالم افلاک را اصل تمام گفته اند وعالم
انسان را جزو در قلم اورده اند در کتاب احیاء العلوم ودر کتابهای دیگر کلی نوشته اند اما از عالم اصل بفرع
مدرک گشته اند واگر امروز زنده بودی کلیم اعتراف بر دوش گرفتندی ومستغفر شدندی پس ای فرزند
چنانکه این بنده نبوی از مشاهده بر حکم حق الیقین بیان شافی در این کتاب دقایق المعانی بدلایل نصوص
قطعی واحادیث نبوی علیه السلام عالم انسانی که کل است وعالم افلاک که جزو است نیز شرحی کامل کنم
تا علماء ظاهر وحکما واهل عرفان را نیز برهانی واضح گردد اکنون بدان ای فرزند جان ودای مطلوب که حق
الله تعالی ذات کمال خود را جلت قدرته در هیچ موجودی ومخلوقی اضافت نکرده است مگر در ذات انسان کامل
اشارتی فرموده وبشارتی نموده اما نه در عرش ونه در فرش ونه در جواهر ونه در اعراض اضافتی نیست کما قال

علیه السلام

علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انه قال یا حبیبی لا یسعنی فی الارض ولا سمائی ولا عرشی ولکن یسعنی فی
قلوب عبادی وکما قال الله تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون ای فی ذاتکم ودیگر وهو معکم اینما کنتم ای
ذاتکم وکما قال موسی علیه السلام یا ربی این مکانک فقال الله عز وجل مکانی فی قلوب عبادی پس ای فرزند
در عالمی که اشارت واضافت ذات الله تعالی است لاجرم آن عالم کل است وعالم افلاک جزو اوست نیکو
تاملی کامل که انسان اصغر اکبر ز انسان اکبر است ؛ راجع شود با اصل خود وصفة الصفا چون قلب
گشت عرش خدا جوی از قلوب ؛ زیر اضافی هست علی العرش استوا ؛ علم الهی الکم بود موجب
وصل ؛ در روی نکرده خوض کس الا که اولیا ؛ سیمرغ قاف قرب شود در فضای قدس ؛ این نهایت
بهر که ندا میکنند عطا ای فرزند اسراری را بیانی شافی کرده ام که از ادم علیه السلام تا امیدم کسی در قلم نیاورده
است ونه در کلمه ادراک این معانی الا ماشاء الله تعالی چه دانم ای فرزند در خاطر او در ذهنهای علما حکمت واهل
معرفت وبعضی اهل عشق چه سخنهای داده باشد که در کتاب احیای علوم ودر اشارت کل قلم رانده اند که
عالم افلاک عالم کل است وعالم انسان عالم جزو است والله هیچ خبری واثری از آن علوم اسرار کتاب دقایق
المعانی که نصوص کلام ربانی واحادیث نبوی تمام کرده ام ندارند مگر تاملی کامل کنند وتفکری بر این که آن
شکری را که مصر هیچ ندیده بجواب ؛ شکر که ما یافتیم در ته دندان خویش ؛ دور قمر عمرها ناقص وکوته کنند ؛
عمر درازی نهاد شمس بر دوران خویش ؛ باد سعادت رسید دامن ما را کشید ؛ بر سر گردون زدیم خیمه کیوان خویش
دلبر محبوب ما پرده ز رخ برکشید ؛ یوسف دل برکشاد چون پری شان خویش ؛ ای هو المقصود ای فرزند این بنده نبوی
در این تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض یعنی فضل انبیا علیهم السلام بوحی نیز هست زیرا که بعضی را وحی
بواسطه جبرئیل است وبعضی را وحی بخواب بود وبعضی را باواز بود واین اواز در درختی واز دیواری ویا از کوه
بودی کما سمع موسی علیه السلام من الشجرة کما قال الله تعالی فلما اتیها نودی من شاطی الوادی الایمن فی
البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین اینک ای فرزند موسی علیه السلام از درخت

شنید که منم خدای موسی که پروردگار عالمیان ام ظاهر دانسته اند که کلم الله موسی تکلیما در حق او تخصیص است اما از این
دید تخصیص از موسی علیه السلام مرتفع است که و منهم من کلم الله پس من تبعیض است و من برای عام است یعنی از انبیا
علیهم السلام اکثر بودند که تشریف کلام الله مشرف شده اند کما قال علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انه قال یا احمد انا اکلم مع موسی
من الشجرة و مع الناس من وراء حبل و رعیل من الحجر الاسود انکم ای فرزند و منهم من کلم الله بالحقیقة و در این محل علما
اصول گویند که موسی علیه السلام کلام از آنجا شنید که من الشجر ان یا موسی اما حضرت رسالت علیه السلام در شب اسری
بی واسطه شده بود که کلام بلا واسطه شنید که فاوحی الی عبده ما اوحی ای ما کلم الله تعالی بلا واسطه غیر محمد علیه السلام
هر بنده را که ما را نه گاره شمار جمعت به در گفت بیا تو از امید سبب ندیدیم ز چون بر در بحر دل پس گوش جان بشنیدیم
چنداز سخن شنیدیم اما در سبب ندیدیم هم همچنین ای فرزند یقین بدانکه حضرت صمدیت جلت ذاته با محققان
امت حضرت علیه السلام لحظه بلحظه در کلام بلا واسطه است زیرا که محققان در مشارب حضرت رسالت علیه السلام
اند کما قال علیه السلام انی اعرف رجالا من امتی مقامهم فی مقامی عند الله تعالی و این قبیله مشتاقان
دیران نشود هر که در این مصحف خاموشان سیپاره نخواهد شد و ای فرزند این بنده نبوی در مصر جامع پیش
ملک المشایخ رئیس المحدثین مخدوم العالم شیخ عبد الصمد مصری قدس الله سره کتاب توریت و انجیل ز بر
به ترکیبات عربیه هر که کتاب بنده کرد را خوانده است مشاهده این کتاب‌ها مذکور در فضیلت حضرت
رسالت علیه السلام و در فضیلت امت اوست اما چون بنده نبوی بدین عبارت که اشارت خاصه
رسیده دانسته است که یا موسی محبی و محبوبی و مطلوبی هو محمد و محبوبی و مطلوبی منهم او بیار امته لانه
وانهم محققون و واصلون بذاتی پس ای فرزند چون این عبارت را خواندم جوشی و خروشی در عالم شوق
ظهور رسید نعره زدم و بیهوش افتادم سه اوقات نمازم فوت شرعی شد اما در حقیقت بیناجی ربه معلوم
شد که وصل ذات خواهی از کفر و دین گذر کن به آنجا که وصل آمد جای کفر و دین نیست در دوستی محمد
جای رسید که آنجا برتر ز جسم و جان خارج بهر دو کون است الله تعالی ای فرزند ملازمان و مریدان را که علوم اسرار

کم طرازی

که غذا حقیقت سید مختار است علیه السلام نصیب کرده اند بحرمة النبی و عترته الامجاد سه بیا شی در وصال دوست در
جوش به بجای تا ابد چون مست و مدهوش به نه هوشیاری چو باد از قرب آری به گیتی یک یا بسکه خود را فرا موش کن
بر امید وصال دولت محرم به قدحها از ناکامی کنی نوش به برون ای رجع اهل عرفان به سر انداز
ردا و خوطه از دوش به فرو ماند زبانت خود ز گفتن به بجای تا ابد حیران و خاموش به محمد را در این اندیشه
شب بعزت به جو بشنید دلش خون خورده از جوش تم هذا المکتوب الشریف فی الثامن و العشرون من رجب سنه
و عشرین و ثمانمایه مکتوب سی و ششم در بیان وصول الی الله تعالی و لوازم و لواحق آن فرزند عزیز ملک محمود
شیخ دام ارشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل باری
جلت ذاته به برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد است غرض صحیفه در معنی انکه ما هو المقصود ای فرزند یقین بدان
که در امر وصل مولا عز ذاته مرتبه را تسلیم کرده که او را نصیب ثمره شجره وجود مبارک حبیب الله که من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی وجود مبارک او علیه السلام نه از شرق ازل است و نه از غرب ابد
زیرا که ازل و ابد ثمرات از شجره ذات وجود اوست پس ثمره وصال الله الاکبر همان واجبست او است صلی
الله علیه و آله و سلم چنانکه رمزی نیز فرموده است که من رآنی فقد رای الله تعالی و در حدیث دیگر نیز
فرموده است که من رآنی فقد رای الحق تامل کنید ای فرزند وصال حضرت صمدیت جل ذاته تخمی است
از ارض اسرار شریعت محمدیه اما ای فرزند تخم مذکور را سیراب از دریای معانی اسرار حقیقت کردانی تا ثمره وصال
عزت و صورت بر شاخ شجره روح اعظم از بیخ نور ازلی امر الله تعالی ظهور اید الله تو ای فرزند از آن ثمره
وصال ذات الله تعالی بر خوری سه نخستین جان از و زادم به با غم دل بدو دادم به چو میوه زاید از
شاخی به بدان شاخی بپاید و میرد به شما دلها نگهدارید به دمی خدای مسلمانان به چنان انگیختم یاد که
دل با جان بیامیزد اما ای فرزند علوم ظاهر تجدید ترقی کمالات اشارت گفته است که کون و مکان
را از آن خبری و اثری نیست با الله العظیم ای فرزند از غیرت الله تعالی و از غیرت جدم علیه السلام می ترسم که

که نباید از محیط غیرت انا غیور والله اغیر منی موجی زند از بیان علوم اسرار که با حبیب مختار است علیه السلام نشو کرد
زیرا که کمال ترا ازین کلمات تم در مسیح انشاء اهل عرفان و صوفیان در قسم نیامده و در فهوم اسرار اللطائف الله تعالی
هیچ کس نیست هم نبود بدین سر مخبر: چون نیست هم نبود هم گویم که بر ترم اما دولت ابدی و سعادت سرمدی
ای فرزند جان و مطلوب عمرم راست که علوم اسرار حق الیقین را مخاطب شده است که اکثر اهل عرفان و عاشقان
در این علوم سرگردان و سراسیمه رفته اند و میروند سه زده در آدم تا این زمان نیافت کسی نظیر این گهر اندر
خزانه بلغا: بشنو روح محمد که هست عیسی دم: از آنکه هست چو موسیش در یمین بیضا: ای فرزند علیم بالم کریم و
میگویم مقصودم را کرده اند   ممن نمیری که میکنم ترکیه خویش را اما مقصودم ازین علوم دقایق که بران
فرزند متکلم شده ام آنست که تا ای فرزند محقق شود و از زمره عارفان و عاشقان که طالب و از او سوخته اند
و دواعی باید کرد و بعده در زمره مطلوبان که شاهان مملکت قرب اند در آید که طالبان و عارفان و عاشقان
و گدا زیاشند با مودت شاهانه هم مناسبت و هم نسبت ای فرزند تا شاه معشوق نشوی با پادشاهی اعظم قربت
هرگز نیابی و در باز و قربت و صلت شاید الله تعالی مجلی مشنویات بران فرزند تجلی گرداند غزل چون جدا نستی
توانم از تحقت: سوی آنحضرت معیت شده است: سایه از خورشید چون نبود جدا: از جدا گوئی از او نبود جنبید
روان هر دو چون هستند با هم از جای: در نگنجد ز سایه و انکه را زگوی: چون ترا در سایه بنماید جمال: عین نور
بینی به خیال: چون محمد رسول الله است این فتح باب: چه درین سایه بدیده است آفتاب: پس ای فرزند مقام
وصول الی الله تعالی غیر محقق را نسبت بحضرت رسالت علیه السلام فرموده است محقق را و لیای بعضهم محققو
باتباعی کالمحقق و اصل بذاته و لذاته وفی ذاته بعده ان واصل ذات ذو الجلال والجمال سلطان الرجال
علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت که من پرسیدم از حضرت رسالت علیه السلام اکر یا رسول الله ما الوصول بذاته
ولذاته وفی ذاته فقال علیه السلام الوصول بذاته فکان قاب قوسین او ادنی والوصول لذاته ید الله
فوق ایدیهم والوصول فی ذاته انا الله فی الوحده واحده ای فرزند ادراک کلمات دقایق المعانی در حالتی

ترادد

ترادد کرد وقتیکه در مقام و مشرب خواجه عالم علیه السلام که لی مع الله قربة لا یسعنی فیها الانبیاء و الرسل نزول یابی و
غذا اتبعوا کرد و ای فرزند انتقام و مشرب خواجه کائنات علیه السلام ما وراء ازل و ابد است پس همه انسان خارج از ازل
و ابد ظهور است که لولاک لما اظهرت الربوبیت و انتقام الله از ولاده لما لصید من الواحد الا الاحد یعنی لو انجمن
یگانه کردم نه پذیرد که الله واحد بصورت اخلاص قل هو الله احد الصورت یعنی صورت است پس ای فرزند
در نقطه احد نقش ظهور الظاهر از ماده الباطن و در جمیع عالمها حضرت معیت حق بذاته که نامتناهی اند در عهد
محمدی بجلوه کاری در تخت نبوت گشت نبیا و در مسند ولایت انا مدینة العلم و علی بابها در بار خاص مسند رسالت
و انک لمن المرسلین نشسته و نقاره ولایت محمودی بر عالم زد و کقوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای فرزند
در این مسند خاص جمیع خاص و عام کل انام و همه انبیا و رسل علیهم السلام در روز میثاق که اذ اخذ الله میثاق
النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه همه در میان فرود
آمدند لقوله تعالی قالوا اقررنا یعنی گردیدیم و اقرار کردیم بر رسولی که محمد علیه السلام رسول الله است فرمان شد که
ای ملائکه حال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین یعنی گواه باشند که همه انبیا و رسل بحبیب من گرویده اند
و اقرار کرده اند و من نیز با شما شاهدم بعده فرمان شد فمن تولی بعد ذلک هر که بگردد از انبیا و رسل از گرویدن
و اقرار کردن او فاولئک هم الفاسقون چگونه اید اما فرمان می شود که هیچ کس از وعده و وعید با خدای تعالی
نیست اگر انبیا و رسل اند پس نکته این بنده بجوی در حدیث نبی علیه السلام معنی بر حقیقت است که کنت
نبیا و ادم بین الماء و الطین در روز میثاق که لتؤمنن به و لتنصرنه و گرویدن و اقرار کردن قالوا اقررنا
ادم علیه السلام در آب و گل بود نیکو تامل کن که تا غایت حدیث مذکور کسی بر حقیقت معنی نگفته است
و در قسم نیاورده بجز این بنده نبی سه زده در ادم تا این زمان نیافت کسی نظیر این گهر اندر خزینه
بلغا انکه ای فرزند کل انبیا و رسل از پس انتهای رسول محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در دست در کار آمده اند که
از ادم و من دونه تحت لوائی آن بود که ابراهیم خلیل گفت و تمنا بحبیب الله بود لقوله تعالی و ابعث فیهم

رسولا منهم و موسی علیه السلام نیز گفت اللهم اجعلنی من امة احمد و عیسی علیه السلام نیز تمنا برد که گفت یا لیتنی کنت من
امة محمد انبیا همه را پس سید المرسلین کرشیدی در بیت اسم ای خسروان ملک ملاحت قدم زنید بر باد است
پیش خسرو ما و رکر کنید خسرو ما حضرت رسالت است و همه خسروان یعنی انبیا و رسل علیه و علیهم السلام پیش او
دست ادب بر کمر دارند و سزای دست و کمر آمده است من کیم در ره عشق تو میان را بندم ای همه تاجوران بهر تو بسته کمر
دل تمر خوانده رخت را و خط الفت که هست به هر شکوفه ز گلستان جمالت تمری یعنی ای فرزند چون سلطان اولیا
علی ابن ابی طالب علیه السلام از حضرت رسالت علیه السلام از هر سه وصول مذکور رسید اما تو ای فرزند ندانی که از
نادرسته هر سه رسیده است زیرا که او در هر سه وصول بود اما از جهت آن رسید که خواجه عالم علیه السلام بیان کند که تا
نبی علیه السلام حجت کرد تا علمای ظاهر و اهل عرفان و اهل عشق را که اصحاب رویت جمال و جلال اند معلوم
شود که مقام وصول حضرت رسالت علیه السلام و محققان امة او را بر سه وصول هم در دار دنیا است و در دین
خود بر طریق اولاد ای فرزند این مذاکره دین و دنیا از جهت اصلاح خلایق در قلم آورده ام اما ای فرزند محققان
کامل واصل را از این هر سه وصول مذکور نه در دنیا و دین است زیرا که دنیا و دین و عشق و دل در ره او در مقام
وصول مدخلی نیست و محبت نیست چون حجاب [illegible] ای عشق و جان در کوی او [illegible] در کوی او
به عشق و به جان میروم یعنی دنیا و دین عشق و دل و جان مر اهل عرفان را که اهل رویت جمال و جلال اند
مدخلی نیست و نه محققان کامل را زیرا که عالم ازل و ابد با محققان در محققان کامل سر کرد اند
ازل کست ابد بازفت و سوی قمر آن سه بر دو بدید هر دو را غیرت برین هر دو بخندید قمر رویان گر
بجا بدید عکس رخسارش خجل گشته از آن خوبه پس کردن نظاره بدید و ای فرزند اهل دین و دنیا
و اهل عرفان و عشق را مقام نعیم جنات است و رویت جمال و جلال کما ترون القمر لیلة البدر است
و حضرت رسالت علیه السلام را و جرعه نوشان او را یعنی محققان کامل را وصول ماورای کبریای است
پس ای فرزند کلام در عرفان و عروجات به کبریایی هم خانه شده است علما ظاهر و بعضی بوالهوس چه دانند

چه دانند و چه گویند و در چه بودند و در چه خواهند بود ما هو المقصود چون امیر المومنین علیه السلام از هر سه وصول رسیده
سلطان اهل اسرار محمد مختار علیه السلام فرموده بودند لباب هر سه وصول آنچه یعنی مراد از او ادنی وصول
بذاته است و مراد از فوق ایدیهم وصول الذاته است و مراد انا و الله فی الوحدة واحد وصول فی ذاته ا
و ای فرزند جانم و ای مطلوب عمرم بینندگان جمال و جلال دیگراند و واصل شدگان دیگراند فالمحقق واصل
بذات الله و لقا الله و فی ذات الله در وصل او محمد جای سید کالنجاه برتر ز جسم و جان است
فارغ ز مهر و کین است مراد از مهر جمال است و مراد از کین جلال است چه می شنوی نیکو تامل
کنی که چه میگویم و ای فرزند این مقام و منزلت خواجه عالم علیه السلام و بعضی جرعه نوشان او را که محققان
اند وقتی مدرک شوی که تو در عالمی از عالمهای بی نهایت و بی غایت حضرت صمدیت جلت ذاته
سریع السیر فلک البروج که آن کرسی است و این کرسی محیط هر هفت افلاک است اما کرسی
حقیقت که آن کرسی صدر سینه تست کما قال علیه السلام الکرسی هو الصدر و العرش هو
القلب پس ای فرزند کرسی صدر است که آن کرسی حقیقت است کما قال علیه السلام تحریک
الافلاک الجزویات بتحریک الانسان الکلیات یعنی در هر عالمی کرسی و عرشی علیحده
است و در هر کرسی پنجاه هزار سال راه است اما سالهای آنجهان در هزار سال اینجهان یکیست در خدا
برین حساب بشمار پنجاه هزار سال میگذرد و بعده هرگاه کرسی از نقطه آغاز به نقطه انجام میرسد پس ای فرزند
اگر تو پنجاه هزار گردش در تحت هر کرسی کرد در عالمهای بی نهایت حضرت صمدیت جلت ذاته آمده
باشی و از آن فیض روح اعظم که المحقق غیر مخلوق خود را در هر عالمی در فیوض اکبر پنجاهگان هزار گردش
بتحقیق کمال خود رسیده باشی و خود را دانسته باشی و مشاهده مثل این بنده نبوی خود را در هر عالمی
در فیوض کرده باشی که پنجاهگان هزار گردش در تحت سیر فلک البروج بی نهایت چگونه در فیضها
بودی در هر امتی از امتان هر پیغمبر که در کل عالمهای بی نهایت مبعوث شده اند خود را دانی و بینی

که در جنت با آدم علیه السلام چگونه بودی و در ذات او چگونه بودی بعده در نبوت او بچه وجه بودی یعنی با هر نبی از انبیا
علیهم السلام بعضی در آتش نمرودی با ابراهیم علیه السلام چگونه بودی و در کشتی با نوح علیه السلام چگونه بودی و با یونس علیه السلام
در شکم ماهی چگونه بوده با نمرود و با شداد و با فرعون بی عون و با جمیع مخالفان انبیا علیهم السلام در مشاهده چگونه بودی و
با موسی علیه السلام و با معجزه او چگونه بودی و با داود و سلیمان علیهما السلام در خلافت او و در رشد او چگونه بودی و در طلب
مائده با عیسی علیه السلام چگونه بوده و در معراج با حضرت رسالت علیه السلام در قاب قوسین او ادنی چگونه بودی و بعده با هر یکی
از آبا و اجداد و امهات و جدات تا به پدر و مادر صلبی و بطنی چگونه بودی و بچه ظهور بودی و شده و چون ای عزیز این آشنایی
کل مذکور مثل این بنده نبوی بمشاهده رسیده و شنوی بعده با اسرار خلقت کل مخلوقات و موجودات از عرشها و فرشها
جمیع عالمهای بی نهایت حضرت صمدیت جل شانه موقت مدرک شوی بلکه خود را در خود بینی و رسی که سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم بعده از عالم مشاهده کل خود کشوی آنگاه در اسرار وصل بذاته ولذاته وفی ذاته موصول
کردی ای عزیز این بنده نبوی مقام وصل الی الله تعالی از روی منقولات و معقولات و از روی حقیقت و اسرار حق حقیقت
بیان فی شافی کرده است که کسی نکرده نیکو تاملی باید بر دوست جام زمرد و کوه [illegible] در افتاده قفل ز دو سبق [illegible]
در افتاده فرخ کسیکه در طلب و سودای این حدیث برخار خار چون ره صحرا در افتاده نادان همیشه غصه کند از محال
جهل این جمله دیده خویش تماشا در افتاده [illegible] ترک تحیر [illegible] دست [illegible] در افتاده
نیک و بد وجود و عدم جمله پاک کرده [illegible] در افتاده چون عقل بود رای [illegible] علم [illegible] بی عقل
و علم آمده شیدا در افتاده [illegible] اسما چو محو گشت مسمی در افتاده اسرار ذره
ذره کیست [illegible] پنجه هزار سال سفر کن علی الدوام والصدر را ببین که چه
زیبا در افتاده چون از حجاب روح [illegible] تا قدم [illegible] در افتاد ای عزیز [illegible]
جامع القصاید است نیکو تاملی [illegible] این مکتوب [illegible] عظیم برای ادراک الفاظ
بنده نبوی همچو بایزید و جنید وقت باید و ذوالنون وقت [illegible] بیچارگان اهل عرفان وقت [illegible] صوفیان

دهر را حیرانی

وهر را حیرانی و سرگردانیست کجا کار و بچه جای گفتار و کردار دین دقایق رفتار زیرا که اهل عرفان و اهل عشق چه
دانند که پنجاه هزار سال سفر کردن در تحت هر فلکی از افلاک البروج در عالمهای بی نهایت چه معنی دارد زیرا که
کسانرا که خبر از عمر خود چهل سال و شصت سال و هفتاد و دو صد سال نیست این بیچارگان را اسرار پنجاه
هزار سال پنجاه گان هزار [illegible] در فیوض روح اعظم که نور اول است از سر وصول ولذاته وفی ذاته چه خبر و فهم
اثر والله عالمیست که کسی از این بیت خبری نخواهد بود بیت پنجاه هزار سال سفر کن علی الدوام والصدر
را ببین که چه زیبا در افتاد و از نیقدر نور اول مراد است که ذات حضرت رسالت علیه السلام که مصدر و مایه کل
مخلوقات و موجودات و جمیع عالمهای بی نهایت حضرت صمدیت جل شانه است [illegible] آن بار جانست
اگر جامه دار گردد او جامه دار گردد که بار بر آمد علمای ظنی و ظاهر که از عالم باطنی و یقینی بعید اند قصور کنند بذهن عقیم
و طبع سقیم خود جای دهند که این معنی تناسخ است نعوذ بالله منها که تناسخ سخن باشند این نیست تناسخ
سخن وحدت محض است [illegible] زجوشش القلزم زخار بر آمده [illegible] شمس فرو شد نبود [illegible] او نه فنا شده [illegible] از
برج دگر ان سر انوار بر آمد پس ای عزیز این عالم وحدت محض و این قلزم حقیقت را که نور اول است هر گاه که
تو ای عزیز از دایره قل الروح من امر ربی ای من نور ربی هم خانه شوی از این دایره نور در ظهور
بروج منزای وحدت محض مسلم کردی بعده این نور ذات تو نه از آدم است و نه از حوا چون نور شوی منور
کونین باشی و در این کارخانه و والد و ما ولد نزول یابی [illegible] در وصل حدیث آدم و حوا نیست و الکس
که زاده است [illegible] تم هذا المکتوب الشریف فی التاسع من شعبان سنه ست و عشرین و ثمانمائه

مکتوب سی و هفتم ٣٧

در بیان بشارت فرزند عزیز ملک محمود [illegible] سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر
حسینی [illegible] نماید اکمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام
موجب حمد است غرض صحیفه مبنی بر [illegible] غزل ساقیا در ده شراب لاله رنگ [illegible]
نام و ننگ [illegible] تا کی از ناموس و نام و ننگ [illegible] تا که از سالوس و زرق و بوی رنگ [illegible]

مارا به می بستان زمانی نشسته ناموس بالکل شکست ٭ من خود ز غم خوبی می مانده ام ٭ از شوخی برده عقلم را

بحکم ٭ بر دل مجروح ما ایذا همی ٭ هر کمان ابرو که انداز خدنگ ٭ نیم جانی دارم اکنون بر سر تیر ٭ از سینه

ای دوست نیز بیندنگ ٭ چون محمد صد هزاران کشته اند ٭ والله ز لعف و رخت در روم و زنگ ما هو المقصود ابوزند

ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا یعنی ابوزند طایفه ابرار یعنی نیکوکاران از کاسه که مزاج

کاسه کافور شراب دهند سر آنست که این طایفه را تمنای مقام مقربان افتد که طایفه مقربان را بکاسه زنجبیل

شرب است پس برای دفع غیرت مقربان طایفه ابرار را مزاج کافور دهند یعنی از حرارت مقام مقربان ابرار

را سرد گردانند که المقربون غیر و دون تمام اهل ابرار را تمنای مقام قربت زایل گردد که حسنات الابرار سیئات

المقربین پس ابوزند طایفه ابرار را غلمان و ولدان جنت دهند و مقربان را بکاسه چون آن هست که یسقون

فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا و سر آنست که طایفه مقربان را بکاسه زنجبیل از سبب آن دهند که ایشان را

از مقام قربت خویش تمنای استراحت شده باشد یعنی در قصور با حور چون مزاج کاسه زنجبیل باشد حرارت

قربت از دیاد مقربان گردد ابوزند شراب ثالث مزاج کاسه هاست این شراب عاشقان را است که

سقاهم ربهم شرابا طهورا و مراد ازین طهور پاک است از محبت نعیم جنت و استراحت در قصور با حور

سه فی کرم همی نمایم فی سردی ٭ لیس القدح است یکی مردی یعنی شربه عاشقان را مزاج کافور ممزوج

نیست از سبب آنکه ساقی بی واسطه است که حسنات المقربین سیئات العاشقین سه دانیکه قربت

کردوان قدست سلطان بمجلس ساقی باشند قال عبد النبی الشراب نوعان شراب

الجمال و شراب الوصال فمن یشرب شراب الجمال فهو مسرور و مراد ازین شراب

وصال مر وصل جمال ذات است و شراب رابع است و یسقون من رحیق مختوم ختامه

مسک یعنی رویت جمال ذات مراد است و نه وصال ذات حق تعالی و من یشرب شراب الوصال

بجمال خدا مسرور لا بین والواصل بین الله موصول لا بین بلا حجاب فقط پس ابوزند این پنج

فهو موصل لله شراب الجمال للواصلین بین الله قال الوصل ۱۲

مشارب

مشارب مذکور که بر حسب نصوص مذکور در قسم آورده ام مشاربان حضرت صمدیت جل ذاته را هم در دنیا در مقامات

خویش از لطایف اسرار تا دا اتصال ذات الله تعالی بیان ساقی درین کتاب دقایق کرده ام که مشرب ابنیه و موصل و دنیا خوش

ندارند نیکو ساقی کامل کند سه مطلوب برده سازد جانم ده که ز فراقم بجان شده بوصال از کشته امروز عاشق و معشوق

بهم آمیخته چو آب زلال از علم توحید گشت حق تعیین : از دم این نکته را از آن تضمین که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین : اکنون بدان ابوزند ساقی بر دو نوع است ساقی بواسطه ساقی بی واسطه

اما ساقی بواسطه چنانکه انبیا و اولیا و کروبیان و روحانیان والا بر و پیران تربیت الشیخ المربی افضل من

الشیخ الارادة زیرا که ابوزند ساقی بواسطه همین پیر تربیت است و آنکه صاحب دولت از پیر ارادت در

پیر تربیت یکی است دولتی عظیم است اما آنکه قاعده محکم است که چون پیر ارادت از نور باطن در یابد

که مقامات مرید را ترقی است انجام نعمت باشد عطا کند مریده برای نعمتهای ماورای آن به پیران دیگر

که کامل اند اجازت فرماید و حواله کند تا از هر یک عروجات باقی مراد او از رعایت و اجازت پیر ارادت

برسانند چنانکه این بنده نبوی بر حکم فرمان پیر قطب العالم الشیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه در

سفر رفته بودم و این بنده نبوی حوالت به سی صد و شصت و سه بزرگوار که بعضی اقطاب ولایت بودند و بعضی

اقطاب اقالیم و بعضی قطب عالم بودند و بعضی افراد کامل و بعضی اقطاب حقیقی بودند و بعضی محبوب یعنی اهل مطلوب

که ظاهر و باطن ایشان از حضرت صمدیت جل ذاته طلب شود الکامل سی صد و شصت و سه بزرگواران مذکور

قدس الله ارواحهم که بدین بنده نبوی نعمتهای متنوع از راه نوازش داشته اند همه از رعایت و برکت انفاس

متبرکه قطب العالم قدس الله روحه پیر کبیر این بنده نبوی بود سه زانوی که بنده تو خواند مرا به بر مرد یک

دیده آن بندم مرا الطف و کرم و رعایت فرموده است ورنه کم از کجا چه دانند مراد ابوزند این کاملان مذکور

برای این بنده نبوی فیض عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم لاهوت این ساقیان واسطه مذکور رسانیده

اند اما ابوزند هر مریدیکه از پیر ارادت تربیت نیافته است ادم مرید نیست مثل زاید است زیرا که

همین از خواجه جنید قدس الله روحه ارادت نبود و کلاه و متواضع نیز نبود همین صحبت بود اما ای فرزند
مرا با قطب العالم تمام هم ارادت بود و هم تمام هم تربیت زیرا که هر چه درین بنده خوبی رسیده است و میرسد از
هر که رسیده است در حقیقت کار همه از و با شانست یقین تصور کن پس چون ای فرزند فیض محبت جمال حق تعالی
جلت ذاته از دل شیخ مربی کامل بدل مرید صاحب دولت سرایت کند و اندازه اعتقاد و ارادت و
محبت مرید شیخ را که حالت مرید مرات احوال شیخ است پس ای فرزند مشارب مذکور در مرید با هم از هم
ساقیان و واسطه در دنیا حاصل است هر که امروز بعینه رخ آن یار نه بیند طفل راه است که او منتظر فردا شد
اکنون ای فرزند ساقی دوم هو الله که وسقیهم ربهم شرابا طهورا یعنی ای فرزند شراب محبت را گویند
و ظهور عبادت از محبت صافست که در آن هیچ مقصود و مطلوب کونین و حظوظ دارین نباشد اما
طایفه اند که ایشان بحظوظ متعلق اند و اهل ایشان مومنان عوام اند که حق تعالی برای مکافات نعیم جنت
و مکافات رویت کما ترون القمر لیلة البدر رستنده اند و این رویت بجمال آثار و افعال و اسما رتبه نزد
شود اما اهل تصوف را یعنی زهاد و صوفیان را رویت بجمال صفات ذات باشد و مومنان عوام را رویت بجمال
صفات افعال کرد کما قال المحقق ان رویة الله تعالی للمومنین والزاهدین والصوفیین بجمال صفات الآثار
بالاسماء والافعال والذات لانهم متعلقون ویطلبون ایضا بحظوظهم و دوم طایفه عارفانند که مکافات محبت
ایشان بجمال ذات است کما قال المحقق ان رویة الله تعالی للعارفین بجمال ذاته لانهم متعلقون ویطلبون
ایضا بحظوظهم چنانکه بزرگی از بزرگان دین حضرت صمدیت جل ذاته را در خواب دید بروی طلب بایزید الخ
از آنحضرت جل ذاته بایزید را طلب بود فرمان شد که کل الناس یطلب منی شیء الا بایزید فانه یطلبنی ای
یطلب جمال ذاتی یعنی شعار ابلغ فان طلب جمال ذات است و مومنان عوام و اهل تصوف را شعار طلب
جمال صفات افعال ندانست از سبب آنکه اخلاق و افعال حمیده اهل تصوف و عوام مومنان و دایم
اهل عرفانست و باز اخلاق و افعال حمیده اهل عرفان دایم محققان است و باز اخلاق و افعال

حمیده محققان دایم مطلوبانست الموت ارشاد که اخلاق و افعال حمیده که هر یکی را از طوایف مذکور در احوال
خود که ذمیمه است امنیت چون زهد و علم و وفا و حلم و عبادت و سعادت و مرتبه شیخی و ولایت و مقام کشف و کرامات
و هوسی مقتدای پیشوای و مرشدی و ذوق معنوی و غذای و دیگر همه درجات مذکوره غیران که نزدیک محققان و اهل مطلوبان
درکات است شیلی نای کامل گفته است زودرس های ظاهر مرا رنده به پس نکته توحید معدوم تا همه ابو است الکن کو دمان
که نزد ما که در دین نهایت مرسوم پیشتر نیم هاتفی گفت ای محمدیه که این ملفوظ و شنیدن منظوم زیرا که ای فرزند محققان را طلب
رویت جمالات مذکور نیست اما طلب وصول ذات اند و نه رویت و جمال منقسم بر پنج قسم است جمال ذات و جمال صفات
و جمال آثار و جمال اسما و جمال افعال و در تحت هر جمالی صد هزاران هزار جمال متناهی بی عدد شود درست و این کل جمالات
مذکور برای مومنان عوام و صوفیان و زاهدان و عارفان است چنانچه بالای انکشوف و در قلم اراده مدرک شده باشی اما
محققان کامل را طلب وصول ذات است کارست و نه طلب رویت جمال مذکور کما قال المحقق ویطلبون ایضا بحظوظ
وصول ذاته جل لا یطلبون برویته است و اصل جوشنه محمد باقتاب وحدة نکی نکبره و نقیض انکو بو مثل رویت و قسم
رابع اهل مطلوب اند و اهل مطلوب در زمره طالبان نمانند زیرا که سر طالبان موسی علیه السلام بود کما قال و لما جاء موسی لمیقاتنا
یعنی امد موسی امروز موسی طالب باشد و سر مطلوبان حضرت رسالت علیه السلام است کما قال الله تعالی سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد پس بدان مطلوب باشد بعبده چون موسی علیه السلام بیامد در طلب بگفت رب ارنی انظر الیک پس
ای فرزند از من و آیه بلی انکه جاء و دوم انکه رب ارنی دلالت طلب است و مطلوب حضرت رسالت علیه السلام نیز
ازین دو آیه مفهوم علمای عقلاست یکی اسری بعبده لیلا و دوم الم تر الی ربک کیف مد الظل پس ای فرزند
و بعضی بر عزیزان حضرت علیه السلام نیز در مقام خواجه عالم علیه السلام اند یعنی مطلوبان حضرت صمدیت جل ذاته کما
قال علیه السلام انی اعرف رجالا من امتی مقامهم فی مقامی عند الله تعالی و در حق خواجه عالم مقام محمود است کما قال
الله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مطلوبا کما قال المحقق فی المشاهدة المطلوب هو المحبوب فی
مقام الحبیب علیه السلام چنانکه چون قطب المحققین شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله روحه نقل کردند

بعد از غسل و ریش مبارک ایشان نوشته بخط سبز ظهور رسید کرامات حبیب [illegible] حبیب الله فالحمد در مجاز شعار محبت سلطان
محمود سبکتگین را که با ایاز بود روزی ایاز پیش سلطان استاده بود سلطان از استغراق محبت ایاز [illegible] شد سلطان
گفت ای ایاز ترا من نیمی پادشاهی جهان بخشیدم از آن خود ایاز هیچ ملتفت نشد و سلام نکرد و سجده استغراق محبت
سلطان محمود زیاده تر گشت گفت ای ایاز ترا تمام پادشاهی بخشیدم باز ایاز هیچ ملتفت نشد و سلام نکرد و سجده استغراق
کاملتر شده بود سلطان گفت ای ایاز من ترا الملک خود دادم تو محمودی و من ایازم باز ایاز هیچ ملتفت نشد و سلام
نکرد و سجده استغراق کاملتر شد از تخت فرود آمده در پای ایاز افتاد [illegible] اهل مطلوب [illegible] شنوی افزون
سر خرابات [illegible] [illegible] امروز [illegible] بعقل نکرد [illegible] محمد خطا [illegible] زانکه من از جام ازل مخمورم
پس اهل مطلوب آنانند که از هیچ مشروب که [illegible] شراب در سوره هل اتی و دو شراب در سوره ویل للمطففین
است از هیچ شرابی [illegible] فارغ اند آنگاه مطلوب حضرت اند که از مقام وصول و از مقامات رویت الله تعالی مر ایشان را
خبری داری نباشد زیرا که اهل مطلوب را طلب از مقام وصال حضرت صمدیت [illegible] نه بصفات و نه بذات و نه بحظوظ
متعلق نیستند و اهل رویت و اهل وصول متعلق بحظوظ اند [illegible] مطلوب [illegible] مراد ما یکیست [illegible] خواهم و [illegible] خواهم
و از آنکه [illegible] [illegible] نظر نخواهم آمد [illegible] [illegible] احتجاب [illegible] نخواهم [illegible] همچنین افزون
کمال است مطلوب را در مقام طالب [illegible] نیکو تامل کامل کند که این قسم رابع [illegible]
که رابع مقام مطلوب [illegible] وصل را تا غایت همچنین را [illegible] اعتقاد [illegible] فهم و ادراک [illegible]
رعیت [illegible] داد [illegible] سالاری [illegible] اکنون بدان [illegible] [illegible] تا جمل که [illegible]
[illegible] ابرار [illegible] عاشقان [illegible] دولت [illegible] [illegible] ایام [illegible] و آن
و ما عند ربک کالف سنة مما تعدون باشند بعد مدت مذکور از حضرت [illegible] فرمان بر غمام نور
که بر آسمان حقیقت است [illegible] غمام [illegible] برای حجاب
آفتاب رویت جمال [illegible] عاشقان [illegible] بازار [illegible] که ان فی الجنة سوقا یباع

عاشقان [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
عاشقان [illegible] در رسند
که ای ۱۲

وفیها

فیها الصور یعنی این حجاب اهل عشق راست اما کی روز حجاب باز از حضرت [illegible] از اهل
العشق حجاب [illegible] الیوم الاحد یعنی عاشقان هر روز یکشنبه در حجاب باشند و یکشنبه روز عاشقان در رویت [illegible]
جمال ذات باشند و تمنای وصال ذات که مر اهل وصال ذات را باشند کنند اما محرم نباشند بیچاره عشق در مقام
اهل رویت ذات الله تعالی بجور و قصور در مقام اهل مطلوب بیچاره و محرمانند [illegible] شنوی افزون اکنون بدانکه عوام را
حجاب از رویت الله تعالی بجور و قصور کرده و به [illegible] حظوظ باشند اما افزون اهل وصال را در وصال هیچ حجاب نیست
و نباشد و این بازار را خرابات نامند که در بازار جنت صورت [illegible] باشد چنانکه در خرابات [illegible] که در [illegible]
است و آن نیز صورت [illegible] است پس لا محال این سوق جنت که ان فی الجنة سوقا را خرابات گوییم که در آن
نیز صور [illegible] است که یباع فیها الصور چنانکه در خرابات مجازی [illegible] دو جهان [illegible] در خرابات [illegible] کار
کفر است و نه کار اسلام [illegible] مقام [illegible] همچنین در سوق جنت نیز حظوظ [illegible] دو جهان [illegible] حظوظ
داریم و آن بازار جنت خرابات [illegible] تامل کامل کنی که دقائق [illegible] تا در راه خرابات [illegible]
که اینجا خانه [illegible] صواب است [illegible] الخرابات [illegible] فلک [illegible] [illegible] خرابات
بیرون از دو عالم [illegible] دو عالم در برابرم [illegible] در خرابات حقیقت نیز [illegible] صورت [illegible] دیگر [illegible] ای
فرزند این بنده [illegible] حالت [illegible] ولایت کار عشق است که قلم [illegible] کتاب دقائق [illegible]
معذورم دارید [illegible] حقیقت [illegible] کامل کنی و ادراک ماورای علوم لدنی [illegible] این بنده [illegible]
از آن [illegible] که المومن کالطیر یطیر فوق العرش [illegible] زبان معاملت نوشته ام [illegible] بقلم
راندن این احوال [illegible] احوال که خواهم مطلوبان علیهم السلام [illegible] اند [illegible]
بر مریدان و ملازمان [illegible] افزون [illegible] ولایت [illegible] صورت حقیقت
الحقیقت [illegible] صورت [illegible] شریعت [illegible] شریعت [illegible]
علیهم السلام [illegible] گفت ای دیوانه [illegible] دیوانگی [illegible] انک لفی ضلالک

القدیم المسلان بنا بران صورت پرستی اگر معنی تمام است پوشیدم که تا نامحرمان محروم مانند او شمه از ین بیتها

مدرک شود که انها ان کوند مردان پیش از ین اسرار را : انچه که اورده ام نشانه از درای کوه و دیدن : فانی همچون مرآی

طالبان اندر صورت می نماید خویشتن را در میان آب و طین والفرزند این طین ازان ارضی واسعة و ارض الله واسعة

است زیرا که ارضی و ارض الله واسعة بالای عرش است این ارض دنیاوی نزدیک تحقیق مراد نیست وان اب

دریای مسجور که وفی البحر المسجور است وان مسجور نیز ماورای عرش است و این اب و خاک پیش از ین مردو آب

و طین صد هزاران هزار لا نهایت و لا غایت صورتها نقش حاشیه بود در خواسته است و فواید فانست سه

بر تو ای زعکس رویت کرفته بر روی خاک : کردد از هر ذره پیدا صد هزاران افتاب : فرید ازین صورتها

در باز ز حضرت عاشقان در حجاب همین صورتها باشند اما واصلان را تسلیم هم بوصال الله تعالی کرده باشند

تم هذا المکتوب الشریف الثانیه عشر من شهر مبارک رمضان سنه ست وعشرین وثمانمایه مکتوب ٣٨ سی و هشتم

در بیان شوق الحقیقة و لوازم ان فرزند عزیز ملک محمود … دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد مغفرت سمع

مطالعه نماید احوال و حیثیه و احوال مقام … بفضل ربانی … و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب عمر دانست

عرض صحیفه مبنی بر انکه سر الصورت زیبا یست … معنی و اهل صورت و معنی خود سهل … مستمع

نبود انصورت و معنی را انکه : پس شاخ سبز از دل [illegible] … که در انصورت

تمعی است که پیدا ارد اندر نظر اعمی : دل است محمد با صاحبان [illegible] انصورت : و از هر طرفی او را اظهار شود

معنی و در صورت این ادم معنی دیگر دیدیم : هر که … [illegible] ما هو المقصود الفرزند حضرت صمدیت

اسماء و صفات ١٢

جلت ذاته صورت ذات ادم علیه السلام در یک لک و بیست و چهار هزار قالب انبیا که بالصورة والشکل خود از نیرو

بود یعنی اسماء حضرت صمدیت جلت ذاته را که در میان ادمیان و ملایکه و کل جنیان و حیوانات و اشجار

کوه ها و جمیع موجودات که یک لک و بیست و چهار هزار نامها است و در میان این نامها یک نام اسم ذات است

پس الفرزند در قدسیات کمه بر موسی علیه السلام حضرت صمدیت جلت ذاته فرموده است و یک لک و بیست و چهار

هزار ادم با این ادم علیه السلام از پدر اما در قرآن نیست از سبب ان که ما را حجت نیست اکنون بدان ای فرزند ای الموفق

قدسیات موسی علیه السلام معنی مقرر کنم نکته این بنده نبوی انست که المومن مراة المومن یعنی مومن ایینه است

پس حضرت صمدیت جلت ذاته را یک لک و بیست و سه هزار و نهصد و نود و نه نامها صفات است پس صورتهای

اسما و صفات یعنی بصورت کتابت هر اسمی ادمی را خلقت کرده بود چندانکه هزار سال جمال همچون خود در اینه

صفات معاینه کردی بعده در فنای کل نفس ذائقة الموت ساختی بعده ادم دیگر بصورت اسم صفات دیگر

خلقت کردی و ان اینه صورت و شکل ادم مذکور جمال همچون خود معاینه کردی هم همچنین یک لک و بیست و سه

و نهصد و نود و نه صورت با سما صفات تمند کرده او میان خلقت کرده بود چندانکه هزار سال وانه جمال همچون خود

را از جلالات اثاری و اسمای و افعالی و صفات و ذاتی معاینه میکرد بعده در فنا انداختی و بعد از ان کل

انبیا را صفات ان ادم علیه السلام را بصورت و شکل اسم ذات خلقت کرده که او تمام صورت ادم و ذریته علی

صورت اسم ذات الله تعالی فقال الله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین ای فتعالی الله احسن المصورین المقدرین

و این تفسیر الفرزند یعنی تفسیر تبارک و تعالی بدین معنی که گفتم تبارک تفاعل من البرکة و هو الزیادة و در شی

اذا ارادو فی الشی تعالی و تعاظم این استعاره است از بزرگواری خداوند عزوجل که او عز اسمه نیکوترین صورت

کنندگان است و تخلیق یعنی تصویر و تقدیر است کما قال فی قصه عیسی علیه السلام انی اخلق لکم من الطین ای

اصور و اقدر ما هو المقصود الفرزند نظری در صورت خود که نگارستان فی احسن تقویم است از استغفار

موی تا ناخن ای یکجا همه نقش اسم ذات است کسی را دیده بصیرت داده است و خود را شاهد خود …

کرد نیکو تامل کامل کن قطعه جوادم را فرستادیم بیرون : جمال خویش بر صحرا نهادیم : جمال ما ببین زین رازها

دار حشمت بود پیدا نهادیم : و از حشمت نباشد اختیاران وان ذکر کو هر شی نا بینا نهادیم کما قال علیه السلام حاکیا

عن الله تعالی علی موسی علیه السلام یا موسی انا صور صورة ادم علی صورتی ای صورة اسم ذاتی کما قال علیه السلام

ان الله تعالی خلق ادم علی صورته نیکو تامل کامل کن و در متنویات این بنده نبوی نکتها و رمزی عظیم در ده ایم

مستقیم خود استقامتی کامل دهی سه چون تجلی کرد بر کل صفات ؛ زان تجلی یافتند ایشان حیات
صورتت را کرد و سر خود بدید ؛ مومن المرآة از انجا شد پدید ؛ مومنان آینه یکدیگر اند ؛ صیقل از
یابند در خود بنگرند ؛ نقطه را در حرف خود پیدا کنند ؛ کور مادرزاد را بینا کنند ؛ در رخ شان نیست عیان
چون ذات او ؛ کس نه بیند جز بدان مرآت او ؛ زنگ مرآت تر از حق زدوده ؛ هر چه هستی
خود تر اخواهد نمود ؛ هر چه هستی خویش را بینی تمام ؛ این سخن کوتاه کردم والسلام اکنون ای فرزند بدان
الله تعالی انسان را سه قسم آفرید قسم اول بصورت و شکل ادم اند اما از حقیقت ادم و معنی ادم که الا
ستری است خالی اند حق تبارک و تعالی ازین طایفه در کلام مجید و فرقان حمید مذاکره بدین نوع فرمود که
اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی ای فرزند از سبب انکه اولئک هم الغافلون نعت وار ندا اما ایشان لایق
ان نبودند که در کلام مجید مذاکره کردند و لکن برای اهل صورت و معنی ایشان را مذاکره کرد که با اهل صورت و معنی
جو کرامات و فضلها است مهذا با حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ای حبیب من ماله تر از تسلیم برای
ابوبکر و جماعه نوشان ایشان کقوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوا هم
باحسان ای بایمان رضی الله عنهم و رضوا عنه و نه برای صورت بی معنی یعنی برای ابوجهل و ولید و مغیره و شعبه
و عتبه و ابی لهب نوشتادیم فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون یعنی ای فرزند با حبیب
علیه الصلوة والسلام فرمان دیگر شد یا من حسابک علیهم من شیء و ما حسابک علیهم من شیء والفرزند
فرمان شد که ترا باید بران چه کار که ایشان اهل صورت بی معنی اند و تو خود را الحبیب من بلوکه مادر عالم اهل
ایم و بکو نصیب مار حمت و دیدار و نصیب ایشان بازماندن و ادبار و فرمان شد که ای حبیب من اگر خواست
من بدان بودی که همه از لقت یکرنگ بیارم و یکرنگ بودندی که ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا
تکونن من الجاهلین اما خواست ما این بود که چندین گروه با ختلاف یکدیگر ظهور کردد و هر یکی در وحدت حضرت
ما کوشش نمایند و مخلصان از منکران خارج کردند و گفتگوی در عالم پیدا کرد چنانکه ای فرزند جمیله در شهری ما

از خانه

از خانه بیرون آمد عالمی دنبال او شدند و آن جمیله در یکخانه درآمد و در را محکم بربست پس شور و
غوغا در خلایق که دنبال جمیله مذکور بودند افتاد و فریاد بر آوردند که چون وصال ممکن نبود پس این غوغا
داری چه بود جمیله مذکور در پرده گفت که شور و غوغای خلایق خوش می آید هم همچنین ای فرزند
نور عزت از درج عزت پرواز کرد کل ارواح خلایق از سر اوقات و پردهای بی ریب در
جولان شدند باز نور مذکور در درج عزت مستور شد کل ارواح فریاد و نعرها بر آوردند که لا
معک القرار و لا منک الفرار از آن روز ازل الی ابد کل ارواح تا ابد حیران و سراسیمه اند و
در ابتلای هجران همدرا همعنی این بنده بنوعی را غزلی انشا شده که کسی الشده است
غزل تا بلای هجر مارا ابتلا ماندی و رفت ؛ عاشقان را ز روشند لقا ماندی و رفت ؛ در اشتیم از
اتش عشقت بدل سوز و گداز ؛ باز و داغ هجر جانم جا ماندی و رفت ؛ بود در راهت دل و جانم جو
کردی عزم راه ؛ کس ندید این فقیران را کجا ماندی و رفت ؛ آمدی در چشم چون بیرون شدی
ای نور چشم ؛ آب حسرت در درون چشم ما ماندی و رفت ؛ دل بتو دادم مکندی در زنخدان
جان من ؛ بی گناه اش از چه در چاه بلا ماندی و رفت ؛ از برای دست بوسیدن دلم چندان طبید
همچنانش در هوای ما صبا ماندی و رفت ؛ از برای روشنی چشم محمد دیده تار ؛ توتیا جوید در خاک
خاکت تا ماندی و رفت المقصود ای فرزند در اصل فطرت در عالم الست یعنی عدم و در وجود یعنی ظلمت
و نور و ظهور و شور و غوغا اتفاق ما کرد و خواست باری تعالی بر این افتاد که هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم
مومن و دیگر فرمان شد که حبیب رسالت توان ایشان را دعوت نتواند کرد زیرا که کیمیا اگر ارادت ما ایشان را
از بوته نبوت و هدایت تو محروم گردانیده است لیس لک من الامر شیء و لا یزالون مختلفون و معنی
متفاوت و مختلف اند چه باید کرد و پیش که باید گفت یعنی چون و چرا را است نباید که لا یسئل عما
یفعل نکو تا مل کامل کن اما قسم دوم ای فرزند طایفه اند که هم بصورت و هم معنی و هم بحقیقت آدم اند و

آدم وارند که از شیب پادشاهی مسجود جبرئیلی و ملکی بی‌بجویی ای بی نوا هر باشند الله تعالی که این گروه دوم
را بفضل و عنایت خود در کلام بدین خطبه یاد کرده و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی ای فرزند تفضیل انبیا الفردوم نه از جهت سیم و زر
است بلکه از جهت معنی و حقیقت است که گوهر حقیقت انسان از گوهرین نسنجند گوهرین به نیم جو بر نیاید چنانچه
ای فرزند آدم علیه السلام را فرین کرده اند بروح قدس کقوله تعالی و نفخت فیه من روحی هم چنین روح پاک
را نیز بروح قدسی مزین و مملو گردانیده اند کقوله تعالی وایدناه بروح القدس پس ای فرزند قسم اول هم در
دنیا بی دریغ اند کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی امروز در
حجاب و فردا در فراق و عذاب و قسم دوم امروز با معرفت و حقیقت و فردا با رویت و قربت که کلا
ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادراک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون یعنی بقربت و رو[یت]
خاصان حضرت باشند اما حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود ان لله تعالی عبادا خلقهم لمنافع
الناس یعنی در دنیا و آخرت منافع خلایق باشند یعنی در دنیا از ایشان خلایق را قوت و ملبوس رسد
و در آخرت شفاعت ایشان مخلص شود کما قال علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلث الانبیاء ثم الاولیاء ثم
الشهداء از نیکو تاملی کامل کنی اما قسم سوم طایفه اند که ایشان خود حقیقت باشند و خود معنی شده و در حمایت
غیرت الهی بوده اند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای فرزند حضرت صمدیت جل جلاله از کمال
صدق ایشان که در ثبوت عهد کامل اند بیان در کلام مجید تعریف رجال یاد کرده است که رجال صدقوا ما
عاهدوا الله علیه پس ای فرزند از نقض عهد چون ایشان توان داد هرگز یعنی جرشی و خروشی و دم اگر در انیعالم
حقیقت و صدق حقیقت بیانی در این دقایق کنم معاینه شریعت و بیعت نبوت از رخنه های عوام
و بعضی خواص قصور پذیر گردد زیرا که علما ظاهر را در علوم حقیقت و از روح اعظم خبری و از سری هیبت
و از خرابات حقیقت در مشام ایشان شمه نرسیده و گفتار ایشان بعلوم ظنی است کقوله تعالی ما

ونفخت فیه من روحی هم
چنان روحی [illegible]

یتبع

یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس ای فرزند اهل ظن را از خرابات تحقیق حقیقت
چه ادراک نظم که علم خرابات ترا هم نفس استی و این علم و هنر پیش تو باد هوس هستی و در طایر غیبی بتوان سایه
فکنده سیمرغ جهان در نظرت چون مگس هستی پس ای فرزند چون تو در اقلیم که نصیب از عالم قدم ترا است و در وجود [illegible]
و معاینه کنی از علوم ظنی بعلوم یقینی رسی آنگاه در طریقه رجال الله خاص باسرار فساد علیهم در زمین جواهر حسن ترا
مسلک کرده اند پس ای فرزند ضرورت شد که ازین گروه سوم خبر تمثیلی و تشبیهی در قلم نیاورده ام اما حضرت رسالت
علیه السلام ازین گروه بالات خبر رمزی نموده است کما قال علیه السلام ان لله تعالی عبادا قلوبهم انور من الشمس و فعلهم
کفعل الانبیاء وهم عند الله منزلهم الشهداء یعنی حضرت رسالت علیه السلام فرمود که دل ایشان از آفتاب درین عالم
افتاب باشد که آفتاب دنیا همچنان باشد که چراغ پیش این آفتاب و نیز حضرت رسالت علیه السلام تمثیلی و تشبیهی
نموده اند که فعل ایشان چون افعال انبیا علیهم السلام باشد و شهید بقتل کفار نباشند زیرا که شهدا بقتل کفار
اند صفت ایشان در کلام این آمد بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین یعنی ایشان برزق جنت باشند اما گروه
سوم در رزق ایشان مشاهده و حضور یک لحظه فاده نباشند و در مقام و در منزلت مرتبلی باشند که هیچ انبیا
و مرسل را هیبت که لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ای فرزند گروه سوم را در مقام و منزلت خرابس
مشاهده کرده حدیثی فرمود که انی اعرف اقواما من امتی ما هم بنبیین عند الله تعالی و ما هم بانبیاء و لا الشهداء یغبطهم
الانبیاء و الشهداء لمکانهم عند الله هم المتحابون بروح الله تعالی اما ای فرزند نعت کمال این گروه نالت بعد
قدسی جلال اکثر است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری است هر عاشقی که از دل شوریده عاشقان [illegible]
نبینی عشق در حرم کبریا زنند با عاشقان زملک سلیمان سخن بلکه ز کلاه درفش ز عالم الا انتها زنند
تم هذا المکتوب العزیز من شوال سنه ستة و عشرین و ثمانمایه مکتوب [۳۹] و نهم در بیان سرها و لوازم
امر اراکن فرزند دینی و محب و معتقد یقینی ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر
حسینی مطالعه نمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب حمد است غرض تحفه مبنی بر آنکه ای فرزند کو

وحیرت در طایفه اهل سکر وبعضی احوال مر اهل صحو نیز ودو سه نوع است یکی سکر محبت ودوم
سکر محابت وسوم سکر حمیت وهر کلمه که ازاین هر سه سکر مذکور براید در شریعت مقبول نباشد و
ممنوع شرع بود ازان کلمه بر اهل سکر مواخذه نیست وعتاب نیز نباشد کما قال علیه السلام ان الله
تعالی لا یواخذهم بما یقولون ویفعلون پس ای فرزند حکم معنی حدیث نبوی علیه السلام بقول مشایخ متابعان
حضرت مصطفوی علیه السلام وقدس الله ارواحهم بر مستان مواخذه نیست که بعد در کلمات
مستی مواخذه بکنند وبگیرند که بر مست مواخذه نیست صحیح است ومشکل نیست که حکم خطا در
خواب ساقط باشد ومستی چون خوابست اما ای فرزند مستی بر دو نوع است یکی چنانست که
حواس بیکار باشد ومسدود عقول بود مثل خواب ودوم انکه حواس گشاده باشد مثل مستی اکنون بدانکه
اهل سکر محبت ومحابت وحمیت دو سکر را از انبیا علیهم السلام شرح دهم وسوم از عمر رضی الله عنه
بیانی کنم تا هیچ مشکل مر اهل علوم ظنی را نباشد اگر بیان سکرهای مذکور از اولیا قدس الله اسرارهم
در این مکتوب شریف دقایق المعانی میکردیم علمای ظاهر را حجت نبودی اکنون گوش دار که سکر محبت
مر محب جلیل ابراهیم خلیل صلوات الله علیه را بود یعنی در ان روز که بازار محبت المحبت نار گرم بود او را
جانب آتش نمرود که برای گروهیان اتجعل فیها من یفسد فیها برای ظهور سر انی اعلم ما لا تعلمون
حضرت صمدیت جل شانه خلیلی را بر دست ضلیلی مبتلا در منجنیق بلا نهاد در عالم ملکوت شوری
افتاد که خلیلی را اسیر ضلیلی گردانیده فریاد برآوردند که چه میشود که غلغله در ملکوت عرشی وسماوی و
ارضی محکم شد اما در عالم انسانی خوش افتاد ابراهیم علیه السلام در این بلا ابتلا از حضرت است در
ذوق در ضرب بود که لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ علی ضربه از سبب امانت محبت حضرت
صمدیت جل شانه از سرادقات غیب وازل الازل لاریب نداء خاص برای عام وخواص در داد که
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال ای من العرش الی الثری فابین ان یحملنها

واشفقن

واشفقن منها وحملها الانسان یعنی کل موجودات که در اینه مذکور مذکوره شدند بار امانت محبت حضرت صمدیت
جل شانه نه داشتند اما بحیب انسان دست فقر از آستین محبت کشیده باری را که همه ابا اورده بودند قبول کرد
امانت محبت بدل وجان بپذیرفت وخاموش گشت بلکه نعره هل من مزید بر آورد وچون حملها الانسان مقرر بود پس
ابراهیم علیه السلام بکار نبرد انکه از آن شود خطاب کنند که این المفر ما هو المقصود ابراهیم علیهم السلام در سکر محبت
مستغرق بود بعده یک بار کل ملایکه پیش درگاه جل شانه بخروشیدند که آتشکده نمرود قرارگاه خلیل حضرت جلیل
و در سکر محبت مستغرق است اگرچه شراب نمودار بود سه شراب را تو نه بینی ومست را بینی؛ نه بینی تو نعمت
هم نعیم وسرود؛ نوشته بر رخ هر مست رو که جان بردی؛ نوشته بر لب ساغر که عاقبت محمود؛ ابلیس که
ز شراب خدای مست بدی؛ بعد گنه نشدی هیچ طاعتش مردود؛ پس ای فرزند ظاهر بین را چه بهره از مستان جام
وحدت برای امتحان ملایکه ندای بعالم ملکوت شد که ای پیک حضرت محبان ومحبوبان با بران خلیل حضرت ما
برو اگر از تو حاجتی تمنا کند فریاد رس ناگاه جبرئیل امین پیک رب العالمین بر خلیل در هوا رسیده گفت یا ابراهیم
هل لک من حاجة فقال اما الیک فلا شریعت میگوید که لا محال مر ابراهیم علیه السلام را بایستی که از جبرئیل علیه السلام
حاجت خواستی زیرا که در کلام مجید نیز منقول است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة اما ابراهیم علیه السلام در سکر محبت
بود از جبرئیل نجات نمی خواهد وفعلی را که در محبت سکر اید مواخذه نیست کما قال علیه السلام ان الله تعالی لا یواخذ العشاق
بما یصدر منهم اما نکته این شنو نبوی بار بگیر انست که عالم ملکوت ادنی تر از عالم جبروتست پس جبرئیل ملکوتی
وابراهیم جبروتی پس اعلی را توجه بادنی نشاید بنابران ابراهیم علیه السلام مر جبرئیل را گفت اما الیک فلا لا بد ابراهیم
جبروتی را التجا بعالم لاهوت شد که آتشکده نمرود علیه اللعنة حیف حضرت ودودی جل شانه گشت پس ای فرزند
گوهر افسانه که از درج غیرت جل شانه بنگارستان شریعت وطریقت وحقیقت در عالم شوق وذوق ظهور اند در
جولان گری در جبروت ولاهوت دارند اهل ملکوت را در لذت جواهر افسانه چه خبر وچه از سه که ساعتی بهری نه
اندیشه ها مر باشد؛ غوطه خوری چو ماهی در بحر ها مر باشد؛ آخر تو برگ کاهی ما گهرهای دولت؛ از کاه دان ببر بین

تا گهر باشد نه تو گوهر نهفته در کاه و گل رفته : از رخ زر گل بسوی ای خوش لقا چه باشد نه ازینست که ثبات هی مسجود
جبرئیلی نه ملک بدر بجوی ای بی نوا چه باشد پس الفرزند مخلوقات بر سه نوع اند اول گزیده چون ملایکه و دوم ذلیل چون
حیوانات و سوم ذلیل فی ذلیل و گزیده چون انسان پس صفت انسان بالاتر است زیرا که انسان صفت ملایکه است
و در ملایکه صفت انسان نیست و دوم آنکه تسخیر جمیع موجودات سماوی و ارضی با انسان است و انسان جنس اعلی است
کقوله تعالی و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و انسان از مکنونات است سه این هیکل آدمیست رو بوک
ما قبله جمله سجده هاییم : ابلیس نظر جدا جدا داشت : نه بداشت که ما زحق جداییم ما هو المقصود هم تحسین
گونست زیرا که بود در سکر حضرت رسالت علیه السلام هیچ اثر نکرد زیرا که درونه حضرت رسالت علیه السلام از سکر
محبت پر بود و هم تحسین ابو طیبه حجام چون حضرت رسالت علیه السلام حجامت کرد همه خون آنحضرت علیه السلام را
در سکر محبت بیاشامید و شرب خون مطلق حرام است ما ثبت ترکه بدلیل الاشتباه فیه قوله تعالی والدم و لحم
الخنزیر حرام پس ابو طیبه بدلیل را هیچ مواخذه نکردند زیرا که درونه او از سکر محبت پر بود که ان الله تعالی لا یواخذ العشاق
بما یصدر منهم هذا حضرت رسالت علیه السلام ابو طیبه را تشریفی داد و فرمود که حرم الله جسدک علی النار و الفرزند دوم
سکر محابت است و این سکر در عمر رضی الله عنه بود که او ردای مبارک حضرت رسالت علیه السلام بر روی میکشید و مانع میشد
و میگفت یا رسول الله بر جنازه عبدالله به نماز مگذار که او از اشقیان شمرده از زمره منافقان بود حضرت رسالت علیه السلام
بر عمر بدین گستاخی مواخذه نکرد زیرا که درونه عمر رضی الله عنه از سکر محبت پر بود بلکه در حق او نیز تشریف عفو بوسانید و فرمود
که یا عمر عفوت عنک و سوم سکر هیبت است چنانکه موسی علیه السلام با قوم خود وعده سی شب کرد که بعد از سی شب از
کوه طور از حضرت صمدیت کتاب توریت بیارم کقوله و واعدنا موسی ثلثین لیلة یعنی سی شب وعده کرده بود از این شب
و روز مراد است پس روز نگفت از سبب آنکه راز گفتن با دوست در شب است و احسن آنست چنانکه خطاب بر حبیب
علیه السلام نیز شده بود کقوله تعالی یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا یعنی سوی تجدنی فی سواد اللیل عبدی : قریب میگفت
فاطلبنی تجدنی و الفرزند تجلی نور ظلمت ظهور است سواد نور اصل است که مظهر جمیع نورها است چنانکه گفت

ظلمت داشت

عینیت

ظلمت داشت مظهر نور ذات شده است که انه کان ظلوما جهولا نعت یافته است سه الف کل کان وجود او
آنچنان خورشید پنهان کی شود نه چند اندازی بگل خورشید را : گل دین در که نجهان کی شود نه جمله یک خورشید بینیم
و لیک نه سیدم از پرتو خر شان کی شود ما هو المقصود الفرزند موسی علیه السلام راسی روز بود اما برادر خود هارون را در قوم خود
خلیفه خود ساخت که اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین و بعد از سی روز فرمان شد که و اتممناها بعشر
یعنی ده روز دیگر بر این سی روز فرمان شد چون ده روز بر سی روز دیگر موسی علیه السلام در کوه ماند قوم گفتند که موسی را پیغمبر بود
بوعده خلاف نمی کرد و دیگران گفتند که موسی را اگر چه بود از چهل روز موسی علیه السلام کتاب توریت آورد چه بیند که هارون
علیه السلام از قوم خود بیرون آمده است و قوم موسی علیه السلام گاو پرست شده بودند کقوله و اخذ براس اخیه یجره الیه یعنی موسی
علیه السلام سر و ریش هارون گرفته میکشید و هارون علیه السلام بعجز میگفت قوله تعالی یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی و لا براسی پس
الفرزند این چنین فعل پیغمبر مرسل در حق مرسلی چگونه کنند اما بسبب آنچه بر موسی علیه السلام هیچ مواخذه نشد از جهت آنکه درونه
حضرت موسی از سکر هیبت پر بود که ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم پس الفرزند علما ظاهر چه دانند که از عالم چه خبر
که عالم انبیا علیهم السلام است محروم اند از عالم اسرار انبیا شمه در مشام ذوق ایشان نرسیده است ایراد کنند که این چنین سکر
مانع است بر انبیا علیهم السلام جایز نیست زیرا که انبیا مکلف اند به دعوت و بیان احکام شرایع پس این چنین سکرها یعنی سکر هیبت
و سکر محبت ممنوع شرع است و نباید که کسی از امت بدیشان اقتدا کند اکنون الفرزند جواب ایشان بشنو بعضی از علمای لطفی
را هیبت از سکر محبت قاطع است و سکر محابت و سکر هیبت مگر در مقام استغراق است این سکر ممنوع بود که چون از عمر رضی الله عنه
و از موسی علیه السلام سکر محابت و هیبت صادر شده بود پس عمر عذر گستاخی خود را به کلام مجید خواست که گفت یا رسول الله
خذ قوله تعالی والعافین عن الناس فقال یا عمر عفوت عنک و سلم و تحسین چون از موسی علیه السلام از سکر هیبت که با هارون
کرد و پس موسی علیه السلام گفت قوله تعالی رب اغفر لی و لاخی این هر دو سکر مذکور در مقام عذر و استغفار است چنانکه در قدیم
آمده اکنون بدانکه سکر محبت بمنزله غفلت و حیرت است در مستی خمر و در خوردن خمر دادن مستی نیست بلکه مقصود سکر از
انس و ذوق است پس انبیا علیهم السلام را علی التواتر و التوالی انس و ذوق از حضرت صمدیت جل شانه وارد و واصل

است پس از سه معصوم اند که بی خبر باشند اما [illegible] و ذوق از چیزی نیست بلکه از امت من الله تعالی است پس ای فرزند بلکه
اولیا قدس الله اسرارهم نیز همین طریق است که اولیا در مقام اقتدا متابعت اند و انبیا علیهم السلام در مقام مسند مقتدا و امامت
اند پس ای فرزند سکر ارباب محبت و [illegible] و محبت از انانیت و [illegible] و ذوق و [illegible] بر حکم نصوص اثبات کرده ام
که در انبیا علیهم السلام جایز است و صحیح است و مشکل نه به هیچ قبیل و قال پس از تحقیق سکر در اولیا قدس الله اسرارهم
صحو و شعور اشکال را آن بدیهه آنکه آن مرغان که در ایشان [illegible] زرین کنند [illegible] سحر که زرین کنند
جسمها را جان کنند و جان جاویدان کنند سنگها را کان لعل و کفرها را دین کنند تم هذا المکتوب الشریف فی الرابع عشر
شوال سنه ست و عشرین و ثمانمایه مکتوب چهلم در بیان اسرار اعتقادات و لوازم آن فرزند دینی و محب حقیقی
ملک محمود [illegible] دام ارشاده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید احوال دینی و احوال مقام یقینی بفضل
ربانی و صدقه ذاته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد است غرض [illegible] بر آنکه المقصود ای فرزند [illegible] بنده
نبوی در سیر عالم [illegible] اهل اعتقادات را دیده است که از [illegible] در قلم آرم و [illegible] که مخالفت
اعتقادات سابقه علمی و عقلی و [illegible] بنده نبوی با ایشان کرده است [illegible] کتاب دقایق المعانی در علم
آرم این کتاب [illegible] اما با اختصار ای فرزند در این مکتوب بعضی در قلم خواهم آورد از [illegible] اختصار [illegible] بسیار خواهد شد
و این اعتقادات مختلفات [illegible] خواهم نوشت انشاء الله تعالی روش گروهی [illegible] دریافته ام که ایشان در ظلمات
استغراق [illegible] از طبیعت مختلف اجسام ظاهری [illegible] از طبیعت میدانند که ظهور انهمه از طبیعت است [illegible]
ای فرزند [illegible] و اورا [illegible] از خود نه از کسی که [illegible] روش
گروه دیگر آنست که ایشان نیز در ظلمت محض اند که عیش ایشان چون عیش بهایم است یعنی استغراق ایشان در شهوات و لذات
اند و به اشتغال [illegible] النفس هی الصنم الاکبر [illegible] ظلمت محض تر از نفس نیست که افرایت
من اتخذ الهه هواه و این طایفه را [illegible] بر انواع است و این انواع در تمام جهان مشهور اند و منتشر اند [illegible] ای فرزند
بدانکه انواع ایشان که هستند بعضی از ایشان روش دارند و میدانند که غایت مطلوب و نهایت مقصود در [illegible] نفس

و او را

و او را آن لذات حیوانیت پس ای فرزند این گروه بندگان شهوات و لذات اند [illegible] پرستند بمنزله بهایم اند بلکه
نیز از بهایم [illegible] کالانعام بل هم اضل پس ایشان نیز در ظلمت عظیم اند و گروه دیگر روش دارند و می پندارند که غایت مطلوب
[illegible] و ظلم [illegible] است پس ای فرزند ایشان در ظلمت صفات سباع اند بلکه ایشان خبیث تر [illegible]
نزد یکدیگران [illegible] ایشان نیز در ظلمة عظیم و جهالت مستقیم اند و گروه دیگر روش دارند و میدانند که غایت مطلوب
و نهایت مقصود بکثرت مال و اسباب است زیرا که مال و اسباب آلة قضای شهوات و سبب حصول لذات است
که از مال برآمدن حاجات و اغراض است بدین سبب بسیار [illegible] گرفتار اند که زین للناس حب الشهوات
من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک
متاع الحیوة الدنیا [illegible] دولت از مال [illegible] ای برادر [illegible] دولت آن به که کردگار
دهد نه [illegible] قبولیت [illegible] عزت [illegible] اهل عزت [illegible] عالم [illegible] یقین دان که [illegible]
[illegible] ای محمد تو [illegible]
[illegible] ای فرزند ایشان عبید الدراهم و دنیا اند ظلمة عظیم و جهالت قدیم مستغرق اند ای فرزند
زر و نقره هر دو سنگ اند و ارزش و مقدار [illegible] یعنی [illegible] باطل [illegible]
این دو سنگ [illegible]
ملک [illegible] از مسند جاه [illegible] قاعده سلطانی
و گروه دیگر روش دارند و می پندارند که غایت مطلوب و نهایت مقصود در نام و آوازه است و بکثرت اتباع
در ریا و نفاق افتاده اند یعنی [illegible] مشغول شود
و آوازه او [illegible] عوام کالانعام را ارادت [illegible] ظلمت عظیم و [illegible]
بود و با اهل قلم [illegible] برای جاه و شهرت [illegible] معاملات خلایق به فتوی و [illegible]
در [illegible] مشغول باشد و نام و آوازه [illegible] ای فرزند

کل ایشان بنده نام و آوازه و شهرت اند و این نیز هم صفات نفسانیست اگرچه بصورت دنیوی نیست
چون بطلب دنیوی نیست برای آخرت نشاید پس کلمه گفتن ایشان برای هیچ چهار سبب است اول آنکه
بسبب خوف قتل نفس و دویم برای نان کردن عیال و اطفال و سوم یا بسبب اظهار کردن مسلمانی و چهارم
یا برای تعصب مذهب آبا و اجداد یعنی الفرزند هرگاه که این کلمه ایشان از عمل دعوت نکرد و از ظلمة نام
و آوازه بنور یقین نرسانیده پس معلوم شد که برای آخرت نگفته اند و عمل باطن ندارند که والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ایشان نیز در ظلمة عظیم بجهد مستقیم اند زیرا که الفرزند بدعوی
نام و آوازه و ناموس کی راس آید ای بدعوی نی براید کاره رو بمعنی دمی ز عشق باره معرفت رسیم
کاملان آمده ناقصان را چه کار با این کار این کل که گفتیم همه ایشان بندگان مقصود نفسانی و مطلوب جسم اسفلی
اند والله اعلم و اما الفرزند چند گروه دیگر مشاهده کرده ایم بعضی از ایشان حسن پرستانند یعنی در هر چیز نیکو که
ببینند فی الحال سجده کنند و میگویند که این معبود ماست اما الفرزند ایشان از آن جمال و حسن جز نظر قصدی دیگر
نیست زیرا که ایشان از جنس نیست که عالم روحانیست پس الفرزند ایشان بر جمال مطبوع را سنجیده میکنند
که صنع ربانی است و نه جمال مصنوع را که ذات یزدانیست فهم من فهم که ان الله جمیل و یحب الجمال این
رمز است که جز عاشقان ندانند و جز واصلان پی نبرند اما نیکو تاملی کامل کنی که حضرت خالق حسن جل شانه
در کلام مجید خود رمزی برای ارباب عشق و اصحاب وصول را به بیانی تمام ناطق است که ذلک عالم الغیب و
الشهادة العزیز الرحیم الذی احسن کل شیء خلقه شکن زلف دو زنجیر بیتیم پیدا شده هر ما خرقه خود چاک زد
و ترسا شده عقل از ره او نعره زنان مجنون گشت روح از حلقه او رقص کنان رسوا شد هر که امروز بعین رخ لن
یار ندید طفل راهست که منتظر فردا شد و الفرزند جمیع مذاهب ادیان که در عالمهاست و اعتقادات
ایشان این بنده نبوی بطور مسافرت معاینه و مشاهده کرده است ما فیها در اعتقادات تمام ایشان را بر
این بنده نبوی تفهیم و تسلیم نموده است که از آن در قسم چند آورد اما آنچه تفهیم عوام و خواص است در قلم خواهم آورد

اکنون بدان

اکنون بدان ای الفرزند که حضرت صمدیت جل شانه بچندین هزار انواع ادیان و مذاهب و اعتقادات مختلفات در عالم
ظهور کرده است و هر یکی تصور میکند که دین و مذهب ما بر صوابست و کلام نیز همچندین فرقهای ایشان بصواب
مطلق است که کل حزب بما لدیهم فرحون هر کس بکیش خود را به ما زان تو ایم هر چه هستیم در حلقه
عاشقان چالاک و ما صدرنشین زیر دستیم و الفرزند این بنده نبوی گروه دیگر در زمین جابلقا و جابلسا دیده است
و این زمین شب ندارد و همه روز است مسلمانان آنجا نماز چهار وقت میگذارند و نماز خفتن نیست زیرا که
غروب طلوع است و درین زمین بجز چهار علم است که الفرزند در مکتوبی التماس نموده بود کیمیا و سیمیا
و لیمیا و هیمیا الفرزند کیمیا و سیمیا مشهور است استماع باشد اما لیمیا آنست نقل کردن از جسمی بجسمی و
باز در قالب خود آمدن این را علم لیمیا گویند اما علم هیمیا عالم تمثل است اکنون الفرزند بدانکه این
هر چهار علوم مذکور مر اولیا را عیبا شد اما اولیا الله تعالی را در آنحضرت ترقیات کامل تر از آن علوم مذکور
است بنا بر آن در آن علوم مشغول نیستند اگر شوند حجاب راه ترقیات ایشان گردد ما هو المقصود لیکن
گروه به بعضی انوار که مقرون بظلمت و خیالست رو نهاده اند اما الفرزند این گروه از عالم حس تجاوز نکرده اند
پس ایشان را ممکن نیست که از آن عالم تجاوز کنند موجود را می پرستند که قاعد بر عرش است این قوم مجسمه
اند و از عوارض ذات پاک حق تعالی را تنزیه میگویند مگر جهته تخصیص میکنند بجهته فوق زیرا که خیر آنکه منسوب
بجهات نباشد نزد ایشان محال است یعنی میگویند مگر جهته که نه آنچه خارج عالم باشد و نه داخل عالم نزد
ایشان موجود نبود این مجسمه را این بنده نبوی جوابهای با صواب چندان گفته است که حضرت صمدیت
جل شانه از خیالات منزه است و آنکه ایشان ذات پاک حضرت صمدیت جل شانه از خیالات فاسدات
خود متصور اند پس این بنده نبوی ایشان را بحجتهای قاطع ملزم کرده است اما ممکن باز گشت نبوده اند
این قوم نیز بظلمت عظیم و بجهل مستقیم قاصر اند و نیز چند اما گروه دیگر را دریافته ام در بلدهای عالم خدا تعالی
که ایشان را اعتقاد است بنورهای الهی جل و علا اما بادراک معرفت عقل فاسده ظلمت خدا تعالی می پرستند

داور اسمیع و بصیر و عالم و متکلم و قادر و مرید و حی میدانند اما صفات حضرت صمدیت جلت عظمته را نیز مناسب صفات خود می پندارند و صریح میگویند که کلام او بحرف و صوت است و نطق بحرف و صوت متکلم است و در ازل متکلم نبود و این مذهب معتزله است که کلامی را که بحرف و صوت باشد از کلام نه نامند و انبیا را از محال می نمایند اما این بنده نبوی بر حکم مثال جوابها گفته است که المثال مصابیح الاقوال و این مثال در مکتوبی تقلیم اورده ام مفهوم کرده باشد پس ای فرزند این مذهب نیز در اعتقاد بنده محجوب منکر اند و این محجوبان اند که سه طایفه اند اول محجوب ظلمت عظیم اند و دوم محجوب بنوریکه مقرون ظلمت است و سوم محجوب بعضی انوار اند و ایشان بسیار اند که این بنده نبوی در بلاد در حالت سفر معاینه کرده است و مباحثها با ایشان نیز بعد الزامها نیز داده شده است و همه ایشان را به برهان علوم شریعت و حقیقه در سلوت اورده اما ای فرزند در عالم همین چهار گروه اند سه طایفه که در قلم اورده ام محجوب اند و چهارمی طایفه بر حق اند و اکنون کوشد از کتاب این طوایف یعنی طایفه اول صفات حقتعالی را از تحقیق دریافته اند و میدانند که اطلاق اسم کلام و ارادات و قدرت همچنان مراد نیست که در صفات بشر اطلاق کنند اما صانع عالم محرک سموات و مدبر افلاکست از اسید انند و طایفه دوم ازین ترقی کرده اند و میگویند که در سموات کثرتست و در هر اسمان محرک علیحده است و در ان نیز کثرت است که نسبت با نوار حضرت صمدیت جلت عظمته چون نسبت کواکب است بنور و میدانند که در هر فلکی و در بطن هر فلکی بحرکت فلک الافلاکست و او را شبانروزیک حرکت است پس در حرکت اند و صانع عالم محرک ان اقصی است که محیط و مشتمل افلاکست در انصورت کثرت منتفی است و گروه سوم ازین گروه دوم ترقی کرده اند و میگویند که تحریک اجسام بر طریق خلقت بود من رب العالمین و طاعت باشد بنده از بندگان او تعلق دارد که نسبت او با نوار حضرت صمدیت جلت عظمته چون نسبت قمر است در انوار محسوسات اما ایشان می پندارند که حقتعالی محرک کل است بطریق فعل نه بر طریق امر و ای فرزند در تفهیم ان امر و ماهیت آن افهام قاصر اند و این هر سه گروه محجوب اند با نوار مقرون ظلمت اما میان پندار

اهل علم الیقین و اهل حق الیقین مشاهده المبین مدرک نیند از سبب مذاهب مختلط و ای فرزند در اختلاط اخلاص نیست و چون اخلاص نیست ایشان را علوم حق الیقین مشاهده نیست پس همه از معقولات بقیاس مذاهب تقلیدات خود یافته اند و هیچ نیافته اند سه کفار که از کفر بدعوا و لاف اند بهمارا چه که محجوب ز کیفیت کاف انند چون کار ندانند که تحقیق چه باشد پس مذهب تقلید که از خویش بیافند چنانکه بوعلی سینا در مسید اصال استخراج افلاک از علوم معقولات نموده و تخته نوشته بود ناگاه از اهل مسایل علوی و سفلی عزیزی بسر وقت بوعلی رسید که ان تخته که در چهل سال خون خورده نوشته بود در آب انداخت چون بوعلی را خبر شد بران دیوانه که هوشیار کونین بود فریاد بر اورد که مرشدا درین مدت چهل سال خون خورده استخراج کرده بودم و نوشته چهل ساله مرا در اب دادی ان عزیز گفت که همه دروغ در استخراج بود که مسافر علوی و سفلی ام انچه دیده ام یک نشان از ان در تخته تو نبود بوعلی در پای دروی خود را مالید و از دولت ان مرشد کامل مشاهده بکرد چون او را مشاهده شد معلوم کرد که یک نشان دران در تخته ان نبود پس ای فرزند این هر سه طایفه مذکور را از مشاهده بودی بمعقولات فاسدات اعتماد نکردندی و این بنده نبوی هر سه گروه مذکور از علوم حق الیقین و مشاهده المبین الزامهای تبیین داده است تا هو المقصود گروه چهارم ایشان را تحقق شده است که این مطالع نیز موصوف است بصنعتی که منافی وحدانیت محض کمال با الغیب که نسبت این مطالع که نسبت انوار حضرت صمدیت جلت عظمته چون نسبت افتابست که انوار محسوسات سه روزم تو بر فروز و شیم را تو نور بخش نه کاین کار تست و کار مه و افتاب نیست پس ای فرزند این گروه رابع توجه کرده اند از کسی که او جل و علا محرک سموات است کقوله تعالی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا پس ای فرزند محرک اجرام علوی و سفلی نفس کل است و امر به تحریک نفس کل فاطر السموات حق تعالی و تقدس است پس ای فرزند این گروه رابع رسیده اند بموجودی که منزه است از کل و کل محتاج است به و و بهمین معنی بوصول مشاهدات و معاینات در قلم اورده ام یا اخوانی نه ز قلم بعض المشاهده ای فرزند در این راه کم شو از خود و از خود جو بی نقش

نیاید زیرا که در بین جا همین تو بی تو حجاب عظیم است سه بار نسبتی در کوی جانان میبردم ؛ ز آنکه بین تا چه مرم

از خود بس نهان میبردم چون حجاب مشکل است عشق و جان در کوی او ؛ لاجرم در کوی او با عشق و بی جان میبردم

هذا المکتوب الشریف بتاریخ العشرین من ذیقعده سنه ستة و عشرین دعا نامه مکتوب اهل ... در بیان بدلاء و نجبا و عزیزان

و لوازم او فرزند دینپناه و محب یقینی ملک محمود سنجر دام رسیده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید

اعمال دینپناه و احوال مقام یقینی بفضل ربانی متقدمانه و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد است غرض مخفی نماند

بر آنکه ای فرزند شاید هم حضرت صمدیت جلت ذاته از چشم خلایق عوام مستور اند غیر از اولیا و دیگر کسی ایشان را نمی بینند و نشنیده اند

دیگر هفت از ابدالان هفت کس اند کما قال علیه السلام بدلاء امتی سبعة و این ابدال در هفت اقلیم مر ابدالی در

اقلیمی می باشند ای فرزند وظیفه ایشان مدد و معونت در حق مخلوق که عاجز شوند چون مردان خلایق در روشنی اهل ولا

باشند از سبب [illegible] ولی کامل بدلاء مذکور بفریاد رسی قوم عاجز میرسند و چون یکی از ایشان بتقدیر الله تعالی ارتحال میکند

و در عالم بقا میرود یکی هم از صوفیه میرسند و بجای مرتحل نصب میکنند و همان نام که مر او را بود بدان نام میخوانند ای فرزند

اسامی بدلاء سبعه و این هفت کس بدلاء نیز در شمار هفت انبیا اند علیهم السلام یکی ابدال در اقلیم اول است

در تحت قلب ابراهیم علیه السلام است و اسم او عبد الحی است و دوم ابدال در اقلیم دوم است بر قلب موسی علیه السلام و اسم

او عبد العظیم است و سوم ابدال در اقلیم سوم است بر قلب هارون علیه السلام و اسم او عبد المرید است و چهارم ابدال

در اقلیم چهارم است بر قلب ادریس علیه السلام و اسم او عبد القادر است و پنجم ابدال در اقلیم پنجم است بر قلب

یوسف علیه السلام و اسم او عبد القاهر است و ششم ابدال در اقلیم ششم است بر قلب عیسی علیه السلام و اسم او عبد

السمیع است و هفتم ابدال در اقلیم هفتم است بر قلب آدم علیه السلام و اسم او عبد البصیر است ای فرزند این هفتم

ابدال حضرت علیه السلام که در میان بدلاء سبعه عبد البصیر میخوانند و ای فرزند بنده نبوی را با این بدلاء سبعه علی الدوام

ملاقات است زیرا که همیشه در سیر و طیر اند و با اولیاء امت حضرت رسالت علیه السلام بملاقات در وطنها اولیاء [illegible]

می آیند و معارف الهی [illegible] در کواکب سبعه است الله تعالی در ایشان ودیعت نهاده است و در ایشان

همان تاثیر است

همان تاثیر است دو ابدال از این هفت بدلاء مذکور یکی عبد القاهر و دوم عبد القادر بمقهوری ولایت و توسیلکم در این

ولایت ایشان است معصیت [illegible] ظاهر میشود بعد بسلطان ایشان مقهور میبرد چنانکه ای فرزند تاثیر بکمیده کواکب است به نحسیت

و بعضی بسعدیت موثر اند همان تاثیرات در بدلاء سبعه هست و تعریف بدلاء سبعه این بنده نبوی [illegible]

است و ای فرزند دیگر سیصد و پنجاه و هفت بدلا اند که این بنده نبوی ایشان را بر سر چشمه دریای رود نیل در مسافرت

ملاقات کرده است و بر سیصد و پنجاه و هفت نو بدلاء مذکور در کوه ساکن اند و خوردن و پوشیدن ایشان برگ درختان

است و میوه های بیابانی و با معرفت کمال معبادند طیری و سیری ندارند کما قال علیه السلام ان الله تعالی فی الارض بدلاء

امتی ثلث مائة قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم مثل قلب موسی علیه السلام وسبعة قلوبهم

مثل قلب ابراهیم علیه السلام وله خمسة قلوبهم مثل قلب جبرئیل علیه السلام وله اربعة قلوبهم مثل قلب

خمسة

میکائیل علیه السلام وله واحد قلبه مثل قلب اسرافیل علیه السلام فاذا مات الواحد منهم ابدل الله مکانه من الاربعة فاذا

مات من الاربعة ابدل الله مکانه من الخمسة فاذا مات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة فاذا مات من

السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین فاذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه من ثلث مائة فاذا مات من ثلث مائة

ابدل الله مکانه من عامة المسلمین بهم یدفع الله فاذا وقع البلاء من هذه الامة [illegible] ای فرزند مشغولی و اوراد

ایشان را که این بنده نبوی مدرک است در تسلیم آرم و تسبیح و طلب مغفرت ایشان برای ما عاصیان است سیصد

سیصد بدلاء که بر قلب آدم علیه السلام اند اوراد ایشان اوراد آدم علیه السلام است ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا

وترحمنا لنکونن من الخاسرین مواظبت دارند و چهل ابدال که بر قلب موسی علیه السلام است اوراد موسی علیه السلام اوراد

ایشان است که رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له انه هو الغفور الرحیم و هفت ابدال که بر قلب ابراهیم

علیه السلام اند اوراد ایشان اوراد ابراهیم علیه السلام که رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین و پنج ابدال که بر قلب

جبرئیل علیه السلام اند علم این و پنج مذکور تجاوز نمی کنند از مقام جبرئیل علیه السلام دیگر ابدال که بر قلب اسرافیل علیه السلام

است علم او نیز تجاوز نمیکنند از مقام اسرافیل علیه السلام و این ابدال در مقام عبد الرب میرسد و اسامی بدلاء مذکور

انیت نه سعید که بر قلب آدم اند علیه السلام اسامی ایشان صفی است و چهل که بر قلب موسی علیه السلام اند نام ایشان موسی است
و هفت که بر قلب ابراهیم علیه السلام اند نام ایشان ابراهیم است و پنج که بر قلب جبرئیل اند نام ایشان جمال الدین
است و سه ابدال که بر قلب میکائیل اند نام ایشان محمود است و یکی که بر قلب اسرافیل علیه السلام است نام او احمد است و چون این
احمد بمیرد بوزیری قطب عالم میرسد عبد الرب نام می یابد کیفیت بدلا اندکه ایشان بوده که از روی [illegible] و معاینه و مصاحبت
ایشان این بنده نبوی را دو قسم آمد هر چهار یکی کامل کرد اکنون بیان ابوزند چهار اوتاد که در چهار رکن عالم ساکن اند
یکی را در زمین مغرب در کوه [illegible] دریافته ام و نام او عبد الرحمن است و دوم را در زمین مشرق دریافته ام در کوه [illegible] نام
او عبد الرحمن و سیم را در زمین جنوب دریافته ام و نام او عبد الرحیم است و چهارم را در زمین شمال در کوه [illegible] دریافته
ام و نام او عبد القدوس است و چون یکی از ایشان متوفی می شود یکی را از نایبان [illegible] بجای او میرسانند و
هر چهار رکن عالم معمور بوجود این چهار اوتاد است [illegible] فرزند [illegible] زمین است این چهار اوتاد
معموره این جهات اربع اند و ابوزند نقبا سیصد اند و نجبا هفتاد و بدلا که چهار صد و چهار اند اما سیصد [illegible]
و چهار را او قسم اول دوم و چهل دیگر اند و این چهل مذکور را در زمین شام و عراق دریافته ام چنانکه علیه السلام بدلا
اربعون رجلا اثنی عشر بالشام و ثمانیة عشر بالعراق و اسمائهم احمد فاذا مات الواحد منهم
ابدل الله مکانه من الاخوة فی مکان الآخر ابدل الله مکانه [illegible] و اسامی کل نقبا علی است و اسامی
کل نجبا حسن است و هفت اخیار اند که اسامی اخیار حسین است و عمد چهار اند و اسامی ایشان محمد است
و یکی غوث است و اسم غوث عبد الله است و سکونت او در مکه باشد و غیر از مکه در شهری دیگر نباشد و چنین ابوزند
غوث متوفی می شود یکی را از عمد در مقام غوث میرسانند و چون یکی از عمد متوفی می شود یکی را از اخیار بجای او
میرسانند و در بجا یکی را بجای نقبا میرسانند و بدلا را [illegible] و ابوزند مسکن نقبا زمین مغرب است و
ولایت [illegible] که انجا [illegible] در عالم طیر است و مسکن نجبا مصر است و مسکن بدلا بالا
کردیم و اخیار علی الدوام در عالم طیر اند که ایشان را سکونت و قرار نیست و عمد در زوایای ارض می باشند و مسکن غوث

دریکم

دریکم است و دو دوازده دم قطاب که در مکتوب سیوم و قدم او [illegible] روشن شده باشد و فریدم فرد نسبتم که خود
فرد بیت سبحان انوار و ادام [illegible] هذا المکتوب الشریف فی العشرین من ذیقعده سنه [illegible] و ثمانمایه [illegible] مکتوب چهل و

٤٢

دوم در بیان اسرار عشق و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمود سنجی دام ارشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی
مطالعه نماید بعد [illegible] احوال مقام یقینی تفصیل [illegible] خاندان نبوی علیه السلام موجب مجد است
غرض صحیفه مبنی بر انکه ابوزند عاشق سه اند یکی عاشق است که نظر از معشوق لطف بیند نظر دیگر قهر بیند و دوم
عاشق است که در هر نظر لطف دیگر نه بیند سوم عاشق است که او دوم که بجمال معشوق خود را معشوق بیند یعنی
ابوزند کسی را باین [illegible] که از سلطان چوگان قهر خورد یا چوگان لطف یعنی کسی را با ارادت [illegible] باشد یعنی
عاشق در مقامی رسیده که خود مراد و او مرید [illegible] کامل کند [illegible] حضرت صمدیت حقیقتا
در کلام برای خواص انام [illegible] اهل عوام [illegible] خصوص [illegible] است که
جعلناهم فی البر و البحر [illegible] کدام است که [illegible] جای این برو بحر
یعنی ابوزند [illegible] من البشریة و ادعلی بالربوبیة [illegible] ابتدای عشق ازل [illegible] عالم عبودیت
است و بحر ربوبیت [illegible] یابد که [illegible] حسنا نکته این
بنمای لذت [illegible] معشوق [illegible] معشوق خود دیگر نه بیند که [illegible] من حبیب لا تحتجب
و رهی دولت با عظمت خاندان نبوی علیه السلام که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لولاک لما خلقت الکونین
یعنی [illegible] از وجود تو بود وجود کونین و عالمین [illegible] وجود احمدی را از نور احدی [illegible] ظهور
کردانیدیم و کونین و عالمین ظهور [illegible] حضرت احمد علیه السلام از بهر خود ظهور کرد تا [illegible] هم سر
حضرت او باشد که لولاک لما اظهرت ربوبیتی [illegible] کامل کرده خواجه عالم علیه السلام هم سر حضرت احد
که خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی یعنی جمله عالم [illegible] سلطان [illegible] برای
بازو باز برای [illegible] سلطان [illegible] ابوزند [illegible] سلطان [illegible] و انک لعلی خلق عظیم

اهل ایمان را بلند پایه سابق سعید حضرت گردانیده و بعضی را بر تمام عرش رسانیده و بعضی بلکه بالای عرش

و نعمت این مرا با منزلت نمود که تعو ر کلمه السلام المومن کالطیر یطیر علی فوق العرش اسد بر تبها بغیر واسطه

زیرا که مقصود کونین وجود اوست و آدم و اولاد و میان و کل مخلوقات از طفیل او مثنوی خواجه گر شرح کویم

دیش بود در همه چیز از همه در پیش بود به هر دو گیتی از وجودش نام یافت عرش نیز از نام او آرام یافت

هم چو شبنم امدند از بحر جود خلق عالم بر طفیل در وجود نور او مخلوقات مقصود بود اصل معدود و موجودات

بود حق چو دید آن نور مطلق در وجود از دید از بهر او صد بحر جود بهم خواست آن پاک جان را از دید بهر او خلق

جهان را از دید بعد از آن نور عالی زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالم است

یک علم در ثبیح آدم است پس ای رفیق ابدای عشق ازل مقصود همه کون وجود اوست و ایمان موحدان از

روی چون ماه اوست کما سئل ابوبکر الصدیق رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از قال یا رسول الله

ما رایتنا فقال ایمانکم مشاهدة وجهی والنهار اذا تجلی و هم کفر کافران زلف سیاه اوست که واللیل اذا

یغشی هر که زلفش دید کافر شد جمله و هر که رویش دید ایمان باز یافت ای فرزند چون کونین اصل الله مقصود

الموجودات با ارادت و محبت در عمل آمد که کیمیای جاودان نیامد که هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن

پس ای فرزند کافر اگر بر مومن مقدم کرد از برای تفصیل نسبت اما مولانا حافظ الدین در مدارک مفسران دیگر نیز

نوشته اند که از سبب کثرت که کفار بسیار اند اما نکته این بنده نیز این است در سیاق و منکم مومن اکم دانست

کرد و الله بما تعملون بصیر فالمومن اقرب فی اسم الذات والکافر ابعد همین ایر دلالت میکند تا اقرب حضرت

او جلت ذاته و اختلاف الوان موجودات نیز اند که کار آمده و اختلاف صور خلایق ایتی از آیات حضرت

صمدیت جلت ذاته باید دانست که در اختلاف السنتکم و الوانکم السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی

فی بطن امه ای فرزند ام از اسرار دل است انسان است که افعال خلایق بدو قسم سبب قریب که الیه یصعد

الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و قسمی سبب بعید که قدمنا علی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا

ماتی اولی

پیش کم گوئی ای فرزند که آفریننده ما و آفریننده عمل ما حضرت اوست که والله خلقکم و ما تعملون چنانکه سبحانه

بدان کرده سابق ظهور بسیار رود در راه بنده خود رسید منهد و میگوید که هل من خالق غیر الله پس ای فرزند کلمات

در علوم نهاییم این است که الله تعالی شریعت را که در آن احکام ضدین است بظهور آورده به بیان کردن آن

کسی باید لابد پیغامبران را فرستاده و سعادت شقاوت آدمی ظهور گردانیده و این ظهور به بیان

انبیا علیهم السلام ظهور گشت یعنی شقاوت پیدا کرد تا شقاوت را مانند یعنی اگر کو نبوتی پس اسلام را

هیچ نام نبودی در این محل معانی بسیار و بدایع بی شمار بود از سبب قاصر فهمان فروگذاشتیم پس هم چنین مقتضای کفر

و اسلام شقاوت و سعادت را کوئی باید که در آن روز این هم اظهار کرده که یوم تبلی السرائر یعنی روز آخرت که مظهر

اول است پیدا نمودن و آن پیدا آرد در نهان دنیا که ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجد ای یعنی در آخرت با فعال

هر یکی را باز رسانند پس ای فرزند بمقتضای کرم بی علت و لطف بی نهایت از لطف آن بود که او را اعلام کنند که سعادت ثمره کدام

حرکات است شقاوت موجب کدام افعال باشند پس انبیا علیهم السلام را با علام شریعت در انعام دنیا و فرستاد و مجال و افعال

انسان اندرین عالم با رسالت پس بر انبیا علیهم السلام تبلیغ ما انزل الیک حصول فرصت شدند پس فرستادن انبیا با علم

شریعت در عالم الرحمت جز مومن را که بر سنت هدایت فایده نشد که از مومن جز عمل سعادت در وجود نیاید پس فرستادن

انبیا علیهم السلام برای اهل نجات رحمت است و اهل کفر را بسنت ضلالت جز اعمال شقاوت نیاید که لقد من الله

علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یعنی فرستادن انبیا را بر مومنان منت نهاد که انبیا با مومنان

منت نهاد که انبیا با مومنان چه کنند که یتلوا علیهم آیاته یعنی احوال آخرت را بر عوام مومنان بیان کنند و شرح طاعات

و معاصی تمام بیان باشند و بر عوام مومنان مکافات عذاب جحیم عرضه دارند یعنی بیان غیرت و لطف حضرت

صمدیت جلت ذاته بر خلایق و ثقلین مذکور کنند یعنی حرام و حلال که آنچه در شریعت حرام شد بغیرت خود حرام کرد که ان الله

غیور و من غیرته حرم الفواحش و بیان حلال کنند مبشرین بالسعادت و منذرین بالشقاوت که و ما نرسل المرسلین

الا مبشرین و منذرین پس ای فرزند رسیدن مقتضای حکمت او جل و علا که در شریعت هر چه از زبان انبیا علیهم السلام تقاضای

در این محل مقتضای کلمات تو بود که اگر حقیقت کار است در قلم در آوردم اما قصور در احکام شریعت که و یعلمهم الکتاب
و الحکمة و یزکیهم می پذیرفت بنا بر آن تفهیم و مصلحت هر یکی از این کلمات صوفیان و عارفان در قلم می آرم پس بر آنکه
جمیع کمالات و حمیده تمام کرد در این تمام که ظهور شد افعال ذمیمه نهاد منکر تأملی کامل کنند که مقتضای شریعت را با علم اتحاد و حقیقت
چه کار و چه یار و افروز شد که در جلال کلمات اسرار که در کتاب دقائق فی الانوار قلم جاریست شیوخ علما جمع شوند تأمل و تفکر بعری کامل
بس برشد اسدالله که در اصطلاح کلمات که مراد دست مدرک کردند یا نمودند تمام عمری در این وادی بسر رفتند و در دست از کدام راه
او افروز آثار دنیا جاوید ولیکن کار دوست عالی اندره حقیقت و در هر غرامت یک مرد در راه بین است ما هو المقصود افروز شد
لقد منّ الله علی المؤمنین یعنی منت نهادن حضرت رسالت علیه السلام نه از بهر آن بود که من انفسهم یعنی ایام
از ذات محمد الله اند که انا من نور الله و المؤمنون من نوری و افروز شد در احادیث علما ظاهر و مشایخ صوفیه طامات
ره منکلی عظیم و خاطر سقیم مستقیم است و لیکن بدید آمد حضرت رسالت علیه السلام حادث او مخلوق بود و بر فرمان نیز حادث و مخلوق
اند پس حدیث دیگر صادق شد که انا من نور الله یعنی نور حضرت خداوند غفور جل ذاته صفت الله تعالی است
و صفت او جل و علا غیر مخلوق است پس نه غیر مخلوق از حضرت رسول علیه السلام بخود که مخلوق است الحاکم کند مخلوق
درست این پس افروز شد در این مشکل اهل ظاهر و صوفیه طامات را نکات مبین جوابات در این کتاب تفهیم ارم
و ثقلین را و عالمیان را هیچ مشکل در خاطر نماند ان شاء الله تعالی اکنون بدان افروز شد ای برادران و ملازمان و بنید
که اهل ظاهر و بعضی صوفیان و بعضی اهل عرفان را از دولت هیر خود خبری داری نیست که ما را با این حضرت جل ذاته
چه نصیب است و او را جل و علا با انسان در اسرار حقیقت کار شعار یحبهم و یحبونه چه انوار است چون علما
ظاهر و صوفیان طامات از حقیقت مرشدان و از خدمت کرکس مردان محروم اند احوال مشکلهای صحبت اسرار و از حقیقت
معانی کلام ربانی مشکله در خاطر شان مانده است جواب این بنده نبوی است اکنون گوش دارید و هوشیاری در کلمات بگذارید
افروز شد از بهر نور غفور جلت ذاته که حضرت رسول علیه السلام انا من نور الله فرموده از این عبارت مذکور حضرت رسالت
علیه السلام نیز مخلوق باشد و مفهوم این عبارت بظاهر معنی درست نیست پس لابد است که بر حقیقة الفاظ معانی به شمار

وفی لان

و معانی وافی کنیم بشنو تأملی کامل کنند که بیان این عبارت انا من نور الله به عبارت تأویلات بر حقیقت عبارت بشنو
قال المحقق ان للانسان الاصغر نصیبا من الله الاکبر فقط و کما قال علی علیه السلام ما من حادث الا له نصیب من
القدم و کما قال موسی الاشعری رضی الله عنه لیس الجسم بلا جوهر کما لیس الحادث بلا قدم چنانکه قول ابراهیم
علیه السلام راحق تعالی خبر داد قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی و در این محل گفت هذا ربی و هذا ربی
بسته قول مسلم بر خلاف ظاهر افتد پس جرمهای زهره و قمر و شمس از عالم من نور الله بود که نصیب از عالم قدم
در عالم حادث است ابراهیم علیه السلام از ما من حادث الا و له نصیب من القدم و از حدیث نبوی علیه السلام
که فرموده است که ما رأیت شیئا الا و قد رأیت الله فیه آن نور ذات را که بر حکم حدیث رسول علیه السلام
در حکم قول علی علیه السلام و باشهاد قول محقق مذکور ابراهیم علیه السلام بر جرمی و جسمی در کواکب یعنی در زهره و
قمر و شمس هر یک بدید اما بطریق احاطت و نه بر طریق تجزی نباشد پس هر جرمی و جسمی بر دوام است یعنی
فیض و امداد بر کل جرمها و جسمها محیط است و در هر جرمی و جسمی متصرف و محرک است و تحریک اجسام
و ارواح هم از این نور است و اشارت از کلام ملک العلام جل اسمه نیز بشنو قوله تعالی و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
پس ابراهیم علیه السلام در ستاره زهره که جن علیه اللیل رأی کوکبا چون بر حکم احادیث اسرار و اشارت
نصوص کلام ربانی جل و علا نور جمال را در جرم زهره بدید و مشاهده کرد گفت هذا ربی فلما افل پس هرگاه که
جرم زهره به اعطای چرخ فلک از مکان مشاهده تجاوز کرد جرم را گفت لا احب الافلین و نیز آن نور ذات
که در هر مردی بر طریق احاطت مر اهل بصیرت را مشاهده است که ما رأیت شیئا الا و قد رأیت الله فیه
و افروز شد بعده ابراهیم علیه السلام در ستاره قمر نیز نور جمال ذات را بدید و گفت هذا ربی و بعده در ستاره
شمس نور جلال ذات را بدید و گفت هذا ربی هذا اکبر پس افروز شد ثابت شده ما رأیت شیئا الا و قد
رأیت الله فیه و دیگر ما من حادث الا و له نصیب من القدم پس در هر جرمی و جسمی یعنی در هر حادثی
نصیب از عالم قدم است چنانکه برای جسم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کلام زمان شده که قل انما انا بشر

بشنو تأملی کنی منفعت
که نور است که انا
من نور الله و نور تجزی
نپذیرد و چون تجزی

مسلکم بعده حضرت رسالت علیه السلام نیز برای ثبوت حدوث جسم خود گفت که الست کاحدکم و باز برای ثبوت
حدوث جسم خود گفت که است کاحدکم و باز برای ثبوت ذات حضرت رسالت علیه السلام گفت که انا من
نور الله بود در کلام فرمان شد فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا در نخالت و در اینولایت ثبوت قدم نور ذات
خود را انا من نور الله بود گفت که لست کاحدکم بعده ثبوت عالم قدم نور دولت انسانی که در عالم اجسام که نور ذات
ربانی بود کرد و گفت که والمومنون من نوری این نوری بر جمیع اجسام اهل ایمان بر طریق تخصیص و بر جمیع موجودات
بر طریق تعمیم محیط است و ای فرزند این بنده نبوی معانی اسرار انا من نور الله والمومنون من نوری را در این کتاب به
حکم حقیقة الالفاظ و نه بر عبارات تاویلات علما را اول بیانی شافی کرده است که تا غایت کسی نکرده و در قلم
الا ما شاء الله تعالی و ای فرزند بیانی شافی بر ثبوت منقولات نصوص و احادیث اثبات کرده هیچ یکی را الکمال
در خاطر نمانده اما این مکتوب را بعلم این کتاب را العقل جزوی و بعلم ظنی و شغل طاماتی ادراک نتوان کرد سه زهی
محبت که من بنیاد کردم ؛ زهی وقت که من ارشاد کردم ؛ هم او استادان که من شهامات کردم ؛ هم شاگردان
که من او استاد کردم ؛ ای فرزند ترک یکی گزر عشق است ؛ بس است انها که من ارشاد کردم تمت هذه المکتوب
۴۳
الرابع الثمانیه والعشرون من ذی الحجه بسنه ست و عشرون و تمام شد مکتوب چهل و سوم الصفا و لوازم ایمن
فرزند دینی و محب یقینی ملک محمود شیخ دام رشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نمایند اعمال
دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی معتقد انه در برکت خاندان نبوی علیه السلام والصلوة موجب حمد است غرض
صحیفه مبنی بر آنکه در مکتوب چهل و دوم معنی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم بیخ
از ذات محمد کل ذوات آمدند کما قال علیه السلام انا مصدر العالمین اگر ای فرزند تو و هر که این کتاب دقایق الحقایق
را بالحقیقة مدرک شوی و شوند آنگاه تر او در شان این کتاب تبجیل کند و بتحقیقت رسانند و شرط دوم آنگاه
شنوی که عرب شنوی تا زبان محمد علیه السلام ابدانی که من اسلم فهو عربی در قلب المومن عربی که جمیع انبیا علیهم
السلام عربی بودند جز اسماعیل و صالح و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صلوات الله علیهم و حرف عرب شوی و تیغ

باشی

باشی و چون قریشی گردی هاشمی شوی بعده ترا نسبت با محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست گردد و اسعد الله ای فرزند
بعضی عمو منهات این بنده نشنیده اند که و میگوید شنونده و میخ انند بعده چون هاشمی شوی مطلبی گردی و اشتوقا
الی لقا اخوانی در حق تو درست گردد و یزکیهم را خود دانی که چه بود و یعلمهم الکتاب والحکمة در مرید ان
و بلا زمان خود او در آموزی چنانچه کتاب دقایق ترا می آموزد اما آنکه می آموزی آنکه گفت یکجانه اتیناه رحمة
من عندنا و علمناه من لدنا علما چنانچه بر حضرت رسالت علیه السلام فرمان شد که ما ترا آموختیم الخ نشنیده ای که
و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما نیز ای فرزند کتاب دقایق المعانی همین میگوید اما بر حبیب الله
علیه السلام خطاب شد که تو دادیم تو نیز مر جرعه نوشان را بریز مست من چون باده نوشی جرعه بر خاک ریز
درد جامی خود بر این سوای تردامن بریز خلعت رنگی است واجب گر کنم نیمی سبوی نیمه دیگر بر این
دستار و پیراهن بریز تیغ فرمان شد ای حبیب من تو بگو که هر که مرا بیند حضرت صمدیت معتقد انه را دیده
باشند هم از این حالت و لذت بود که خواجه عالم علیه السلام فرمود که من رانی فقد رای الله نیکو تاملی کامل کنی
و مدرک اصطلاحات کلمات باشی سه مردی باید که جنید در نظر تیر وحدت در صفات پیر شیر مرد
می باید که باشند حق شناس ؛ او چه جنید شاه ادر صد لباس پس ای فرزند نعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
منت بر مومنان آمد پس کافران را از دیم مردود سوا علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یعلمون بیخ
ابو جهل و ابو لهب انی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین چه شنوی ای فرزند ندیده که آفتاب را حق جهان و جهانیان
و عالم و عالمیان رحمت است اما اگر بر گلخن تابد بوی های کریه آید و اگر بر گلشن تابد بوی های طیب زاید پس ای فرزند خلل
در تابش آفتاب نیست بلکه تفاوت در فضل و در اصل و جرم این هر دو چیز آمد و دیگر ای فرزند ندیده که آفتاب چون بر گاه سعدی
آدمی تابد روی سیاه کرداند و چون بر جامه گاذر تابد سفید کند پس تفاوت در جرم ممات اند نه در فیض خانکم
آب ماهی را حیات است اما سبب موت آدمیان باشد پس در این تفاوت نیست مگر در جرم حیات پس آب را
مگوییم و همچنین مقام ترا ای فرزند ملت کلمت رنگی صدقا و عدلا معلوم و مفهوم گردد بعده ای فرزند ترا اول پس شنو

آفتاب نور الله تعالی چراغ گوهر محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم سبب منوری و نور آورد و گوهر ابلیس را سبب ضلالت و ظلمت
که از نور محمد ایمان خیزد و از نور ابلیس کفر و خذلان تا عالم کثرت در شور باشد همه درین مقام از خواجه عالم علیه السلام
شنو که تجلی میکند که بعثت داعیا و لیس الی الهدایة شیء و خلق ابلیس مضلا و لیس الیه من الضلالة شیء ای فرزند
نیک تامل کن که حضرت رسالت علیه السلام چه رمز میفرماید در این مقام و قرآن گفت و چه قرآن که در گزیده ای از اسبابی
خالی است که لا مبدل لکلماته و دیگر لن تجد لسنة الله تبدیلا کشف حال تو گردد و من یهدی الله فلا مضل له و من
یضلله فلا هادی له هیچ دور است حیس د منت تابش ای فرزند این مقام را تجلی خواهی کرد وقتی که در دریای حکمت
غوطه خواهی خورد یس والقرآن الحکیم و حکمت آن باشد که هر چه هست و بود آن باید دانست یعنی آسمان و زمین
و دقیق نبودی چه بهر به عرش متصور گشتی محمد با ابلیس زآن باشد طاعت با عصیان و کفر با ایمان صورت
نه بستی ایمان محمد با کفر ابلیس ترد ند بود از حکم. تا باشد که هو الله الخالق الباری المصور نباشد که محمد و
ایمان محمد نباشد و اگر الجبار المتکبر القهار صورت بندد که نباشد صورت توان بست که ابلیس و کفر نباشد پس
تحقیق بدان هر سعادت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با شقاوت ابلیس نبود علی را با بوبکر با ابوجهل را با ابو
لهب نباشند تا من نبی الله دره نظیر نه امته بعینه هیچ دلی نباشد که عاشقی ملازم روزگار او نبود نبی هرگز نبود
نباشد و صالح هرگز نه عاشق نبود پس حضرت علیه السلام رحمة عالمیان بود اما در حق ابوجهل و ابولهب سبب آن
بود که کمال شقاوت که هر ایشان از و پیدا شود و سه هر کو را نفس و بد کار و زند همه حکم پس ای فرزند هر افعالی که با غیر
منسوب باشد بجز از خدا تعالی آن مجاز میدان و نه حقیقت زیرا که فاعل حقیقی حضرت صمدیت جل شانه است
انجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم مجاز میدان اما حقیقت در آنجا است الله یتوفی الانفس حین
موتها پس ای فرزند راه نمودن حضرت رسالت پناه علیه السلام مجاز است و گمراه گردانیدن ابلیس نیز مجاز است
و حقیقتش یضل من یشاء و یهدی من یشاء و نکو بدان پس ای فرزند خلق را ابلیس گمراه میکند اما ابلیس را این
صفت که از که بوده است و حمل ابلیس را می آموزاند یکه موسی علیه السلام درین مقام گفت ان هی الا

فتنتک

فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء همه جور من از بلغاریانست ∴ که مادام همی باید کشیدن ∴ گنه بلغاریان را
نیز هم نیست ∴ بگویم گر تو بتوانی شنیدن ∴ خدایا این بلا و فتنه از تست ∴ ولیکن کس نمی آرد چخیدن ∴ همی آرند
ترکان از بلغار ∴ ز بهر پرده مردم دریدن ∴ لب و دندان آن خوبان چون ماه ∴ بدین خوبی نبایست آفریدن ∴ که از
رشک لب و دندان ایشان ∴ به دندان لب همی باید گزیدن ∴ پس ای فرزند علماء ظاهر اقتضاء علوم ظاهر ایشان بر آنست که
هدایت با محمد علیه السلام است و ضلالت را با ابلیس حوالت کنند اما اینجا بر حقیقت نبودی در حق ابوطالب که عم
حضرت رسالت علیه السلام بود بر حضرت علیه السلام فرمان شد که انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء
چون ای فرزند وقت قلم در اینجا رسید الهام گفت که ای دیوانه بس کن و افعال حقیقی را در میان میار ازین بیشتر که تو دیوانه
پس دیوانگی و انک لفی ضلالک القدیم خویش را از حد بیرون مبر و مپندار توهم امروز میخواهی که طالب عاشق را
برنگ معشوق کنی و سر کار نبوت را بزبان بری و اصبر و ما صبرک الا بالله و دیگر گفت که ای دیوانه همین باشد
که معامله مخفیات مصلحت که در عالم کثرت خلایق که ظاهر بین اند ظاهر جو بینند تا ایشان را به سعادت و شقاوت
در خانه فاعل مختاری مشغول داشته ایم و تصور یقین ایشان است مقصود و مطلوب در اینمعاملات ظاهر است بعضی
را در طاعت در بسته ایم و بعضی را در طاعت باز که هر یکی در کار خود سروری دارند کل حزب بما لدیهم فرحون اما
دیوانگی تو میخواهد که امروز ویران کند و بر اندازد تا نمازی بی نمازی که بر حکم شریعت اهل نبوت از جهان
منقطع گردد و کون و مکان بسر آید و در لامکان پیوندد و حقیقت کار ظهور شود چنانکه بعضی اهل عرفان که در مقام معرفت
مر اهل معرفت را که در تجلیات صفات کمال است پس ایشان را از آن مقام نصیب از مقام قدم در گشتند سرانیده اند
و این علوم را در مکتوب جهل و دوم بر حکم النصوص و احادیث در قسم حقیقة را المنقولات اثبات کرده در
قسم اول و دوم چنانکه خواجه عالم علیه السلام هم از مقام قدم که نصیب در حادث جسم او علیه السلام بود اشارت
فرموده در نفی البشریت خود کرده که در نفی البشریت نفی حادث است و هر گاه که نفی حادث باشد ظهور مقام قدم گردد
و گفت که لست کاحدکم در مقام استغراق ذات که انا من نور الله است تا هو المقصود و هم این عارفان

مذکور نیز در اینمقام عرفانی خود آنچه نصیب از عالم قدم در خود داشتندی و در ترقیات ظهور آمده بود از آن کلامی
سرائیدند چنانچه بایزید که سلطان العارفین بود از آن مقام قدم گفت سبحان ما اعظم شانی و دیگر گفت انا الحق و دیگری
گفت در حالتی که مرده زنده کردم قم فلان باذنی و دیگر نیز در این اوقات بر حکم مشاهده میگوید که انا ربکم فاعبدونی
و دیگری گفت ما فی الوجود الا الله اینک ای فرزند وجودات حادثات بود که در آن اجسام حادث نور ذات
والموسون من نوری در درجات ترقیات که بر طریق احاطه است بود از نصیبات عالم قدم انعام نمد (?)
قدم از صاحبان رفتار بر حکم مشاهدات در گفتاری آمده اند و خواهند آمد ای فرزند نیکو تاملی کامل کنی که شرح
کامل در این کتاب کرده ام و در این بیتها نیز تفکر بکمال بری که چه تجلیات قدم و حادث است ٭ قدم آینه
حادث حدث آینه قدم است ٭ و در آن آینه این هر دو جز نقش شوریده ٭ از ازل دست ابد بگرفت و بسوی قعر
آن سر برد ٭ بدیده هر دو را غیرت بدین هر دو بخندیده ٭ دو دست در دست گفت محمد آنچه دیده ٭ هر چیز را
دیده همین گفت اوست اوست قوله علیه السلام ما رایت شیئا الا و قد رایت الله فیه زیرا که کلی است
که ما من حادث الا وله نصیب من القدم پس ای فرزند این هر دو مکتوب چهل و دوم و چهل و سوم
نهایت منتهیانه است که قلم در نهایت کلماتم رانده ام ٭ ز دور آدم تا این زمان نیافت کسی
نظیر این گوهر اندر خزینه بلغا ٭ بشعر روی محمد که هست عیسی دم ٭ از آنکه هست چو موسیش در بیان بیضا
باز ای فرزند دوم بار الهامم دامن گیر شد که ای دیوانه کلام منتهیانه هیچ از این منویس که کار شریعه فتور
خواهد گرفت پس این کلام منتهیانه را اختصار دادم تو نیز ای فرزند از نامحرمان بپوش که طاقت این کلماتم
و معانی اسرارم که در کلام ربانی بقلم میآرم کسی را در این اصطلاح ادراکی نیست بپوش و خود نیوش و
محروم شو بعده ای فرزند دیوانگی من با الهامم گفت که ای پیک حضرت لایزالی ازین بنده نبوی مشتاق
در آن حضرت بگوی و برسان ٭ از عشق بسر نخواهم آمد ٭ با درد من تر نخواهم آمد ٭ بیخویش شدم از آنکه
هرگز ٭ با خویش دگر نخواهم آمد ٭ از حلقه عاشقان بیدل ٭ یک لحظه بدر نخواهم آمد ٭ تا جان دارم ز

عشق

عشق جانان ٭ یک ذره بسر نخواهم آمد ٭ در عشق چنان شدم که کس را ٭ زین پس بنظر نخواهم آمد ٭ در سوختگی
جان شمع من ٭ زین سوخته تر نخواهم آمد ٭ چون نیست شدم مرا چه باک است ٭ گر خواهم و گر نخواهم آمد ٭ هر سوخته
باشد مرا درین راه ٭ چون مرغ بسر نخواهم آمد ٭ تا مست چو محمد اجابت ٭ با او سفر نخواهم آمد ٭ تمت هذا المکتوب
الشریف السابع من المحرم سنه سبع و عشرین و ثمانمایه مکتوب چهل و چهارم فی الاسرار فرزند دینی
و محب یقینی ملک محمود شیخن دام ارشده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید احوال
دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جل مجده و بشه (?) ببرکت خاندان نبوی علیه السلام والصلوه موجب حمد است
خلاصه مبنی بر آنکه ای فرزند هر چه از بیدا از عرش اعلی تا فرش ثری بتقاضای قدرت آفرید و انسان را
بتقاضای محبت آفرید پس ای فرزند از قدرت تا محبت چندان مسافت است که از عرش اعلی
تا فرش ثری بلکه چند صد چند است اما این بعبارت در قلم آورده ام ما هو المقصود ای فرزند چون
ترا بتقاضای محبت آفرید این شر و شور که در تست هم ازین است که با تو حدیث محبت رفت جمیع
و مجموعه هر چه بتقاضای قدرت موجود اند مسخر کاری معین اند اما انسان که بتقاضای محبت موجود
اند مسخر یک کار نیستند بلکه مسخر مختار اند چنانکه احراق در آتش هست همچنان اختیار در آدمیان
هست یعنی آتش را جز سوختن صفتی نیست اما چون همچنان انسان را جز مختاری صفتی نیست اما چون محب
اختیار رسد بواسطه اختیار از آدمیان کارهای مختلف در وجود آید یعنی اگر خواهد جانب راست حرکت
کند و اگر خواهد بجانب چپ حرکت کند و اگر خواهد ساکن شود و اگر خواهد متحرک گردد و در این محل ای
فرزند عبارتم و کلماتم را بسط میکردم مذهب قدریان را حجت تمام شدی بنابر آن هم بدین اختصار نمودم
و قلم را در نکات دیگر باز نشاد (?) داشتم پس ای فرزند اینمعنی حرکات از عالم کثرت در عالم وحدت تا سیخ (?)
تا تنزیه وحدت گردد اینمعنی بود که از برای اینکار ترا ای فرزند بدین عالم ابتلاء امتحان آورده اند که و لیبلوکم
ایکم احسن عملا پس ای فرزند اگر خواهی مختار باشی و اگر خواهی مباش پس مختاری در تو چون مطبوعی آب

است و نان و گوشت است در ترتیب احراق و سیری و غذا دادن اما ابوالفرزند نکته دیگر است که هر کرا
برای سعادت آفریده است جز مختار حکایت اهل سعادت نمیکند که فاما الذین اسعدوا ففی الجنة و هر کرا برای
شقاوت آفریده است جز مختاری حرکت اهل شقاوت نمیکند و اما الذین شقوا ففی النار و اما ابوالفرزند الله
تعالی احوال ایشان بیان میکند که اما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون از
داخل کفور انگوهیس کرد و ایشان را انتقام نامه اشارت دارد که و اما الذین فسقوا فمأویهم النار کلما
ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها پس ابوالفرزند شیوه ارادت اهل شرع قبول نمیکنند یعنی میگویند کرا عملوا
و کل میسر لما خلق له و این نکات کلمات سید انام که ابوالفرزند را و خوانده کان کتاب دقایق را در خو اگر
آید که دعوت بعثت انبیاء و رسل چه فایده است پس ابوالفرزند جواب خاطر کرده را بر صواب گویم اکنون بدانکه
دعوت انبیاء و رسل علیهم السلام نیز یکی از اسباب حصول علوم است که به سعادت و شقاوت است
و همین را جز بتابی فهم نتوان کرد که المثال مصابیح الاقوال پس مثالش چنان باشد که در پیش کسی
عسل بنهند و او را از روی عسل بود و در آن هم شفاست و هم مضرت است یعنی شفا است
که یخرج من بطونها شراب مختلف الوانها فیه شفاء للناس و مضرت آنست که هر کرا عسل او در خوردن مداومت
نماید او را با دیرقان شود پس اگر مخبر صادق الخانه بود که هم نفع آن بیان کند و هم مضرت آن مبین خلایق
در مداومت عسل هلاک شوند و این اخبار است که سبب حیات باشد پس آن ابوالفرزند که ضرب الله
مثلا یعنی دنیا و آخرت را مقام حظ و لذت دان و یعنی حظوظ کونین را چون عسل دادن و خلایق همه
عاشقان این دو حظ آمده اند یعنی در حظ دنیا ممزوج اند که اعلموا انما الحیاة الدنیا لعب و لهو نعت
این دنیا اند که عسلی با زهر آمیخته است هر کرا چشید پس هلاکی خود کشید و این چشیدن با محبت باطل
مرادات و نه ملک دنیا پس ابوالفرزند انبیاء علیهم السلام مخبران درگاه کنند کان آمدند که از حضرت
دنیا خبری دهند که مار است زهر دار کما قال علیه السلام الدنیا حیة قاتلة در حظوظ آخرت نیز عسل است

که بحظ آمیخته است و نزدیک عاشقان حظ عقبی نیز زهر است زیرا که نزدیک عاشقان آنست که هر کرا
وصول بقربت حضرت رسالت علیه السلام شود او را هلاک ابد است زیرا که نزدیک اهل عشق جنت
و نعیم سجنی است لقوله علیه السلام ان الدنیا سجن المؤمنین کما ان العقبی سجن العاشقین پس ابوالفرزند
گروهی که برای حظ جنت و حور و قصور حضرت غفور جنتها را پرستیدند ایشان را حظوظ نعیم جنت
مشغول کنند و رویت در مقام کما ترون القمر لیلة البدر در مقام عموم باشند پس ابوالفرزند اهل وصول از رویت
عموم بهتر بر هلاک نیست نیکو تاملی کامل کن اما در دنیا خلق سه گروه اند گروهی از ایشان صادق آمدند ترک
دنیا گفتند و همگی با آخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت ابد یافتند و سعادت حظ ابدی مستغرق
شدند و نزدیک اهل عشق هلاک شده کانند چنانچه بالا شرح در قلم آمده است گروهی دیگر هستند و غلط
انبیا علیهم السلام را فراموش کردند و از پس شهوت رفتند تا ایشان نیز هلاک نخو کرده اول
شدند که بر سر آن ان تصدعن عماکان یعبد اباؤنا چنانکه روزی فرد حقیقت ها بر این بنده نبوی فرموده
ان الله تعالی یعامل العباد فی الابد علی ما عاملهم فی الازل و این نیز از آنجا گفت که کل مولود یولد علی
فطرة الاسلام فابواه کان یهودانه و ینصرانه یعنی هر که از فطرت سعید است در آخرت نیز سعید است
لقوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیمه الله تعالی بیان تمام کرده است
اما بیچاره علما ظاهر که از کتاب دقایق المعانی محروم اند چه دانند اکنون بدان ابوالفرزند در بین سری عزیز
است یعنی الله تعالی دنیا را محک آخرت کرده است و قالب را محک روح ساخته لقوله تعالی صبغة الله و من
احسن من الله صبغة جواب شافی و بیانی شافی با خود دارد لقوله علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة
یعنی در این حدیث نکته بنده نبوی آنست که مراد از مزرعه تخم است که در میانه ازل و ابد نهاده اند و در این
تخم رنگ رنگ تقدیر رنگهای مختلف ظهور گردانیده آنکه سعادت تاثیر قلب با اقتضای نور روی محمد
علیه السلام از تخم دنیا ظاهر آید و رنگ شقاوت نیز تاثیر قالب با اقتضای ظلمت نور زلف احمدی علیه السلام

ازجم دنیا ظاهر گشت لقوله تعالی قسمها والنهار اذا تجلی وقسم سواد را که واللیل اذا یغشی آنکه ای فرزند
تا تاثیر جم دنیا رنگهای مختلف بر آمد و اگر نه در فطرت همه یک رنگ بودند پس تفاوت در حقیقت در خلقت
نبود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت بلکه از قوالب و قوابل آمدند و اگر ای فرزند دنیا و قالب ضرورت نبودی
چرا حضرت رسالت علیه السلام را ابد الحال باز گذاشتندی که بدعا و تضرع در هر حالتی و احوالی می گفت
که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و ابوبکر رضی الله عنه نیز گفت یا لیتنی کنت طیرا الطیر پس ای فرزند سعید آنکه این
ناله و فریاد حضرت رسالت علیه السلام و ابوبکر از حیثیت تخم هم ازین عالم دنیا و قالب فریاد کرده اند در هر جای
که از آن مشارب انبیا ایشان نیز فریاد و زاری می کنند و اگر نه این ناله و فریاد را یا لیت رب محمد لم یخلق
محمدا معنی کلمات مذکور نیست که کاشکی ما را در عالم فطرت در حقیقت سعید گشتی و میگذاشتی در هر
جا در عالم جسم و تکلیف نفرستادی و این کلمات از روی حکم حضرت صمدیت جل قدرته مراد نیست یا
حکم او جل و علا رد میکنند اما چون معلوم است او را و ذریات ما ازل بدیشان ظهور شدی فریاد از
دنیا و قالب که بعد است کردندی پس هر کرا این معلوم است ازل و ذریات ما ابدی از دولت مرشد کامل
حصول می پذیرد هم ازین جهت فریاد و ناله دارد و این ناله و فریاد هم ازین تخم دنیا است ای فرزند آنکه گفتم
فردوسم در عشق تو ای دلبر از هر کس تو ازین چهار رنگ در آی گیرم صبغ رنگ وحدت زیرا که ای فرزند اگر
یک صبغت نداند بلکه صفات کثیر دارد و در هر یکی از بنی آدم دو باعث مرکب است یکی رحمانی دوم
شیطانی یکی را قلب خوانند و دوم را نفس اماره نامند پس قالب و نفس شیطانی است اما جان و دل رحمانی
است پس درین محل این بنده نجوی را نکته غریب است و آن اینست در خلقت اول چیزیکه در
قلب بود اول و آن نفس است و اگر سبقت قلب را در قالب بودی هرگز نفس را در عالم مملکت قطع
نکردندی که قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة یعنی ای فرزند قالب
ترکیب فتح دارد و نفس را صفت ظلمت است و قالب نیز از خاک نیز ظلمت است پس هر دو کثافتین

وظلمتین

وظلمتین بعضیت با یکدیگر الفت گرفتند و دیگر آنکه حقیقت قالب که آغاز می شود اول جانب جسم می شود که
نخلق القلب من ... ترکیب نفس نخ القلب قبل القلب والروح و در نفس ما هو الهوا را الدنیا پس چون قلب
تو از جانب جسم خلقت می یابد پس لازم است که نخست ترکیب نفس بود بعده ترکیب قلب و روح می شود که ثم
انشأناه خلقا آخر پس از ثم انشأناه خلقا آخر مراد امر از قلب و از فال روح است در قالب تو ای فرزند اگر
نخست خلقت قلب و روح در قالب تو بودی آنگاه قالب و نفس تو با کس قلب و روح تو بودی بعده از
ترکل افعال سند بده و در اعمال حمیده صادر شدی نیکو تأملی کامل کن اکنون ای فرزند تو قلب آنست که در باطن
تو گوشتی مجوف ترکیب یافته که از اعوام دل میخوانند اما قلب آن را گویند که نوری از عالم اسرار در آن گوشت
مجوف تعبیه شده است و قلب را وطن صدر آمده که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و نفس
نیز ای فرزند این پاره گوشتیست که از اعوام الست و فرج نامند اکنون بشنو از صفت نفس جسمیت یعنی
هوائیت از عالم ذرات ظلمانی که اهوا هوای نفس مقام الهوا فی الجنب که قال علیه السلام اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک پس ای فرزند این هر دو اسرار قلب و نفس یعنی نورانی و ظلمانی یعنی نورانی از قلبی
و روحی است و ظلمانی نفسی و قالبی است و مخزن درویش از دولت مرشد کامل عالم ظهر را دست میارد اگر
هوا جمال شوق بیان کرده که بعده هوا انوار آنکه اسرار از قلب است و هوا ظلمانی از نفس است در عالم
اسما که هوائیت بطریقة العین مشاهده کنند اکنون بدانکه واردات اسرار نورانی از هوای فلک الافلاک
که فلک الاعلی یعنی از عرش است و واردات اسرار ظلمانی از فلک اسفل است که از فلک القمر
گویند نیکو تأملی کن که در کتب ای فرزند واردات عرشی انوار نورانیست که قلب علی الدوام نزول
است از صاحب القلب مهدی پس ای فرزند مهدی باید تا کلمات مراد در یابد و تا مهدی نشوی
که دقایق المتقدمین درک نکردی اما واردات سماوی که از اسفل از اهوا ظلمانی گویند علی الدوام
در پهلوی جسم وارد است و داعی است بضلالت و ظلمت که ثم رددناه اسفل سافلین که صاحب

النفس مضل و تا انزمان که مضل نیز نگردی هرگز مقام را در نیابی در الغرض بند کدام مضل که وادانک فی ضلالک القدیم
پس الغوز زندم کم کنم هر چند زنهار هیچ حی نوسیم ایشکال ایش قدمش بیابد اما دانوز زنند در این راه جان بازیست و نه باز
سو اگر صد زجان در باز جانبازان که یک جان را عوض انجا هزار است بیا که در هر دمی صد جان دهند
تمارس کن که جانها بی شمار است تا چو خواهی که خود را هیچ جانی که دائم زندگی تو بسیار است آنکس که جان
بعوز زنده و در این راه با جان جوهر محمد تمیمه خود را است تم بذا المکتوب الشریف فی التاسع و العشرین من محرم الحرام
سنه تسع و عشرین و ثمانمایه مکتوب چهل و پنجم ۴۵ در الاسرار فرزند عز ملک محمود شیخ دام ارشده سلام و دعا بنده
نبوی نبوی محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینیه و احوال مقام یقینیه بفضل ربانی حقیقته با برکت خاندان
نبوی علیه الصلوة و السلام موجب جمعیت است عرض صحیفه مبنی بر آنکه خلق عالم سه گروه آمده اند گروهی را بتحقیق داده اند
تا روح ایشان نفس خود را مقهور و مردود گردانید سعادت کمال ایشان شد سبحان یا بال از غرض گذشتند که او ان
حزبه تا هم الغالبون و گروهی را شقاوت در راه او نهاد تا نفس ایشان بر روح را غلبه کند شقاوت بال
ایشان شد و در قعر برد که اولئک حزب الشیطان و گروه سوم موقوف ماندند تا وقت مرگ او در هنگام مرگ
او کل رنگ نفس گیرد شقاوت یاد او آنکه رنگ قلب گیرد سعادت یاد او آنکه موقوف اند از اهل اعراف
شوند که و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و قال علیه السلام انما الاعمال بالخواتیم پس الغوز زنند
روح سه است نباتی و دوم حیوانی و سوم نفخی اما روح چهارم در مکتوب ماقبل بیان نشاخ کرده ام
این اسم روح مجلی است در بیع انسانی ما و رای این سه روح است پس در حقیقت روح واحد است اکنون
بدان اسمار مجلی را هر یک در قسم ایم دان اهمیت که روح نباتی زینت و جه اندام آدمی است و وجه
ظاهر بد و متجلی است و روح حیوانی خون است که از احکام حیات مانند و روح نفخی نفس ناطقه است
که این هر دو روح یعنی نباتی و حیوانی قایم اند بدین روح نفخی و این هر سه ارواح قایم اند بجوهر روح
از نفخی لطیفه مطلق حقیقته است و منزه است از صفات بشریت و عرض و جوهریت بدان ارواح

جوهر از نفخی قایم است پس بر تحقیق انزل و ای عشق ایدان روح از نفخی را این بنده نبوی در چهار صفت از
دولت پیر کامل خود مشاهده کرده است اکنون الغوز زنند گوش دار اول انکه ذات روح از نفخی را صفت اماره
گیست و دوم صفت لوامه گیست و سوم صفت ملهمه است و چهارم صفت مطمئنه است پس الغوز زنند کار این
صفت اماره که پر از خوک و شیر و پلنگ و خرس و خر و شغال و هندو نه و سگ و روباه و ماران و کژدمان و الوان
خوندکان و انواع صورتهای کریه و ردیه و متنوع قهری بدین خصالها در شهرستان نفس اماره است و بیجا
روح در جمیع صفات مذکوره اماره که مظلوم و محروم در اقلیم تاریک با زنگ نشسته و نور آفتاب روح را
این تاریکی هم رنگ خود ساخته است و پادشاه روح در بند اماره جمیع صفات بهایم بردارد آنچه علما
ظاهر بحقیقته یقینی نرسیده اند خود را در زمره خاصان بدین بضاعت نابوده در گشته اند و سید ارند و
عوام کالانعام نیز در این دریای پر بلا در تعلق اند و در این زندان محبوس قیود شهوت و آفت حرص
و حسد و درازی امل گرفته اند از راه برگشته و بجنبد پس هر از صفت قهری متصف شده اگر در وجود صاحب انبار
صفت خوکه سلطنت دارد و یا صفتی از صفات مذکوره تمام در آن بمیرد پس حمید الصفته انگیخته نخو
کقوله علیه السلام یحشر الناس علی صورة اعمالهم و دوم صفت لوامگی است و صفت لوامگی میان حق و باطل
فارق است گاه در مناجات آید و گاه در خرابات یعنی گاه مذموم و گاه محمود یعنی گاهی مستغرق دریای
ظلمت شود و گاه مستغرق دریای رحمت رحمک الله الغرض زند حق تعالی همدرین صفت قسم یاد کرده است که لا اقسم
یعنی الغوز زند این لای نفی است اکافران گمان بر بندی که قیامت نیست و نخواهد بود الله تعالی بدین
لا گمان ایشانرا رد کرده است و قسم یاد کرده بر قیامت اثبات و صدق قیامت صفت لوامگی را الغوز زند
ملامت گویند یعنی اهل لوامه در قیامت خود را ملامت کنند تا بر علی در مقام ملامت خوب باشند و کافران
میگفتند که قیامت نیست و ما خود را ملامت نخواهیم کرد الله تعالی در لای دوم قول و گمان ایشان را رد
کرد که و لا اقسم بالنفس اللوامه از این نفس این صفته مراد است یعنی کافران بروز قیامت یعنی

روز جزا خود را ملامت کنند که چرا منکر شده ایم و عاصیان خود را نیز ملامت کنند که چرا تقصیرات کردیم
و مطیعان گویند که چرا حضرت صمدیت جل شأنه را لحظه لحظه بجنت پرستیدیم چون اهل وصول را در مقام
خواجه عالم ببینند پس ای فرزند این بنده مثنوی را از مریدان و ملازمان خود این توقع است که از زمره ملامت
گران مذکوره بیرون آیند تا در سلک اهل وصول باسم سالک گردند اکنون بدان ای فرزند که شهرستان لوامگی
ملکی است پر از گوسفندان و اسپان و شتران و چغدان و بومان و غلیواژان و مانند این محرمان و مجلان
یعنی این شهرستان لوامه را چندین هزار نمایش است و اشارت بدین نفس است که و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی و این صفت لوامگی در میان صفت امارگی و ملهمی است و چون ای فرزند از
لذت نفس لوامه ترقی کنی بصفت ملهمه رسی یعنی با الهام ملکوی رسی گذشته چون سوال اقتباع بزبان ترجمانی ازو این
از وی پرسم شما جواب گویم و این صفت ملهمه از صفات هر دو یعنی اماره و لوامه قوی تر است و کاملتر دارای
فرزند شهرستان صفت ملهمه پر از کبوتر و فاخته و قمری و بلبل و طاوس و کبک و بوستانها و گلستانها و
شهرهای معمور پر از دوستکان و خلقان بوالعجب هر یکی در کاری و شغلی مشغول زهی دولت با عظمت
صاحب این نفس ملهمه بیچاره علما که یکی از این صفات نفوس و نقوش نه دیده نه شنیده و معاینه کرده و
هرگز در مجلس ظاهر نخواهند دید و نخواهند شنید و بیچاره اهل سلوک ظاهر که محروم از این علوم دقایق المعانی
اند ایشان بچند رکعات نماز عادتی که می کنند کاری و باری بند است اند از این کتاب دقایق مر ایشان را
چه فایده و مایده چنانکه ابولهب و ابوجهل را از کلام مجید بهره با علی و ابوبکر رضی الله عنهما نکردی از این
کلمات چه فایده است و بهره ست بی ذوق ز گفتار محمد چو ندارد حظ از نفخه عیسی چه خبر گاو و خری را پس
ای فرزند چکنم و ای مطلوب روزگارم این اسرار کلمات جز بگوش حال نتوان شنیدن باش تا نفست مسلمان
شود در انتقام که اسلم شیطان علی یدی یعنی نفست اگر دل گیرد تا دل نفخه بزبان قال نتواند گفتن
با تو بزبان حال بگوید و از این کلمه آگاه شوی که لسان الحال انطق من لسان القال پس ای فرزند علماء ظاهر

ظاهر

ظاهر و اهل سلوک طاماتی از ملوک اهل باطن یقینی محروم اند یعنی آنچه از کلمات دقایق می شنوند از معلوم و مفهوم ایشان
نباشد باری از راه انصاف عذری پیش آرند و انکار و جهل بنهند چنانکه اعتراف موسی علیه السلام که شرعی بود
پیش تاویلات از خضر علیه السلام از عدم استطاعت شنید که ذلک تاویل ما لم تستطع علیه صبرا اما ای فرزند ایشان
وقتی مدرک شوند که مسلمانی المؤمن کالطیر الطیر علی فوق العرش حاصل کرده باشند بدین صفت که الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه یعنی هر چه می شنوند مسلم دارند و هر چه ندانند عذری بنهند والله ایشان را جز از حقیقت
قرآن نیست ای فرزند گوش دار که قرآن از دل ایشان که از این کلمات که علم خدا تعالی است چگونه شکایت میکند که اذ لم
یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم یعنی چون سخن را فهم نکنند گویند دروغ است که ما هرگز از این کلمات از پدران
نشنیده ایم ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین باز ببین که همین قرآن ایشان را فریکوهش میکند که انتم و آباؤکم
فی ضلال مبین هم چنین علماء ظاهر بر اهل حقیقت اعتراضات می کنند و ما از ابوحنیفه و شافعی و اللعان دیگر
دفترها نوشته اند سوی عشق را ابوحنیفه درس نکرده شافعی را در روایت نیست یعنی علوم وصول خدا علوم
حقیقت است و نه علوم سخنی که برای مکافات بنیم جنبت است نیکو تاملی کن اما آنکه حضرت رسالت علیه السلام
با معاذ جبل گفت که فسر الامور بر اینک یعنی گفت که ای معاذ هر وقت مشکل شود فتوی از دل خود بجوی یعنی
دل خود را مفتی ساز اما ای فرزند دل باید که بر تخت روح شده باشد و نه بر تخت نفس اماره و مخالفت نفس
فرض است چنانکه در حق داود علیه السلام حضرت صمدیت جل شأنه وحی که یا داود تقرب الی بعداوة
نفسک که مراد ذات او را لذتهای زن ست و سوسه تن گذاشت غلغله جان رسید چو رود رود شد بکیوان رسد چتر
سلیمان رسید چو شد تخت خنث نزاد و عجمی مردی کنند چو جان فدا خواهان عهد جان فدا دادن رسید دزد که
باشد چو رفت تحفه ایمان شهر تخته چه کو باشد گوچون شد و سلطان رسید پس ای فرزند در اقالیم این بدن
صاحب صفت ملهمه را چندین هزار نمایش مذکور است که محسوس او کرده ایم اما ای فرزند اهل اماره و لوامه از عشق چه
محروم اند عشق در اماره و لوامه نیست بعشق می باشد کجا در ملهمه پس ای فرزند هر سکنه شهرستان را که در

قلم آورده ایم تقیین بدان که سیاهره بیان کرده ایم اکنون بدان نفس چهارم صفت مطمئنه است و شهرستان مطمئنه
را ببینی که عالم یک رنگ است یعنی روح انسانی که حقیقت روح است و آن شهرستان مطمئنه هزار روحانیان قدسیان
دکر و بیان و دو در این شهرستان مذکور چشمهای آب روشن است و سنگریزهای آن چشمها همه یاقوت و لعل و زمرد
و مروارید است و جواهر بی قیمت و در این شهرستان مذکور دریاهای روشن و محیط است و مردم و هر ساعت تجلیات
ربانی و ارادات فیض سبحانی بر صاحب مطمئنه وارد کردد و چون انوز بنده از مقام عظمت و سلطنت سید الاید
و مشوف نیز کرده پس در هر لحظه بود سطر خطاب الهی که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
و بعد از این مقام چون خطاب کردی بیشتر از این کلمات قابل را قابل تقریر و تحریر نیست که انوز بنده هر که بدان
صفات مطمئنه رسید خود خطاب کرد دست بنده با حق نام حق شیر و روغن است امیخته با این هر چنین شیر و روغن
سوی او الا ببصر دون هر کریم و با کریم المکتوب حال و شتم نیز در این نوازم معانی ما قبل بمکتوب است تاملی کامل
کنی در نوشتن اسرار و دقایق با انوز بنده دریغ نخواهم داشت آن را در این نامه با این اند این دفتر حکایت [illegible]
ضنین باقی به الصمد دفتر نمی کنجد [illegible] حال مشتاقی تم هذا المکتوب الرابع والثانی عشر من ربیع الاول
سبع و عشرین و ثمانمایه ٨٢٧ مکتوب چهل و ششم ٤٦ [illegible] لوازم آن فرزند دینی و محب یقینی ملک محمود سنجی ارشده
سلام و دعا از بنده ضعیف محمد جعفر حسینی مطالعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته
و برکت خاندان نبوی علیه الصلوة و السلام موجب تکمیل است غرض صحیفه مبنی بر آنکه العلم علمان علم بالقلب و
علم باللسان یعنی انوز بنده که ما هم بعلم زبان قناعت کرده اند و از علم قلب ضنین دور اند که بعد ایشان رحم
تقریر در تعلیم ابد یعنی ایشان یجوز و لا یجوز و عمرو زید را نام کرده اند تمام ضنین این بنده نبوی بنوعی نیز سالها
بکسب علوم ظاهر در غره و عجب و بیدار عمر برادر هدایه و بزدوی کذرانیده اما از هدایه نه بهدایت و نهایت
حاصل شد و از بزدوی جز دوی حاصل نکشت فریاد و فریاد از دست طفلان تا رسیده در فریاد و نالهٔ حضرت رسالت
علیه السلام نیز ما ازین نوع است که یا لیت رب محمد لم یخلق محمد یعنی انوز زند بلبل را بهتر و خوشتر است

که سرائیدن او بر کل باشد و آواز خود با کل کوید که معبود بلبل ظاهرا همان کل است پس یعنی روح اعظم خواجه عالم
علیه الصلوة و السلام در مقام مواسات با حضرت صمدیت ملتفات بود پس همین اسم محمد برای دعوت خلق
شد پس نامهاش ازنام کرد و چنانکه بلبل را از راز کفتن با کل در قفس کنند تا دیگران از شکل و آواز خوش شوند و
مقصود خود بر کیرند تا همچنان بلبل روح اعظم او را در قفس شریعت بشریت از مقام مواسات لی مع الله وقت در مقام
تبلیغ نازل کردند تا دیگران از وی منفعت کیرند پس لاجرم حضرت رسالت علیه السلام نالهٔ روز ناید بر آورد یا لیت
رب محمد لم یخلق محمد نیست که میکوید کاشکی این قالب نبودی تا بستان الهی بکل کبریا سرائیدن تنها حضرت
ادجل و علا کر لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بودی و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام در محل
دیگر فرموده که مراد از زبان محمد میخوانند و در آسمانها احمد میخوانند و در آنحضرت در مکتوب بیستم کرم میخوانند
پس حضرت علیه السلام را الازم و واجب شد که کفت کاشکی محمد نبودی که محمد دنیا با خلق خلق داده دیگر محمد
از تمام قالب الف و الحمد اسم قالب او است و بحذف میم اسم روح او است نیکو تاملی کامل کنی که میکوید
که در هر کلمات دفتر نیست اما انوز بنده را اسم محمد از قالب حضرت رسالت علیه السلام نبودی قرآن چنین
ناطق نشدی که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
پس انوز بنده هر کوی که موت و قتل بر جان نیست و نیاید اکر محمد نام قالب او نبودی موت بدو
نسبت نشد و کشتی زیرا که مرک بر حقیقت و بر جان روا نباشد و در محل دیگر نیز بکفت و ما کان محمد ابا
احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین نیکو تاملی کامل کن دفنا که وقتی حضرت رسالت علیه السلام
خود را [illegible] اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی و انا العاقب و انا الحاشر و انوز زند او خود را
انا سید ولد آدم نیز خوانده است اما اکر خواهی که نام روح او علیه السلام بدانی و مشاهده کنی از نعت اصحاب
او بشنو که اصحابی کالنجوم یعنی اصحاب هم چون ستارکان اند در کرد آفتاب من یعنی مردان بر محبت
و متابعت او در مشارب او نبی شوند اکر جبرئیل وحی میارد اما وحی ایشان الهام باشد که

المرء مع من احب یعنی ای فرزند چون در مشارب نبی موسوی از علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی اولیاء
امت است پس همدرین مقام روست دهند که رای قلبی ربی اما حضرت صمدیت جلت ذاته بشنو که نام روح
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حبیب است تا بدانی همین نام است که رای قلبی ربی معنی این روح حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام حضرت صمدیت جلت ذاته در کلام مجید نیز همین پنج نام بیان کرد که یا ایها
النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا این پنج نام محمد
صلی الله علیه وآله وسلم را در تخلص این پنج رای قلبی ربی است ای فرزند در کتاب تو که دقایق المعانی
الحقایق است ازین خصوص است که الم تر الی ربک کیف مد الظل و دیگری لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و چون ای فرزند ترا کتاب دقایق المعانی قبول خواهد کرد و ملازمان آنکه تا
این کتاب انبه نیز قبول کنند لابد ترا و تا بیاید در مکتوب خانه و علم آدم الاسماء کلها در مدرسه علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم درس خواهد شد یکان یکان کلمات من مفهوم شود الحمد لله رب العالمین علی
اتمام دقایق المعانی والصلوة والسلام علی محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و علی وصیه و هو خیر الوصیین
اعنی علی المرتضی علیه السلام و اهلها الطیبین الطاهرین و علی اصحابها اجمعین تمت تمت

روز جمعه ۱۲ شهر جمادی الثانی ۱۳۰۲

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنهکارم

